

خُصْيَ عَلَانِي

(تحف علانی یا انخفایه العلائیة)



پکوش
دکتر علی‌اکبر دلایی
دکتر محمود نجف آبادی

تألیف
سید امیر جباری

R 180000



انتشارات اطلاعات

خُفَّى عَلَائِىٰ

تألیف سید اسماعیل جرجانی

به کوشش دکتر علی اکبر ولایتی - دکتر محمود نهم آبادی

۲۱۸۰

۵۷۵۱۸

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ



کتبخانه ملی افغانستان

67384

خُصْيَ عَلَامِي

(خُصْيَ عَلَامِي يَا اَنْخَبَتِي الْعَلَائِيَّة)

تألِيف
سید اسماعیل جباری

پژوهش

دکتر علی اکبر ولایتی دکتر محمود نجم آبادی



انتشارات اطلاعات
تهران - ۱۳۶۹



جرجانی، سید اسماعیل

خفی علایی

دکتر علی اکبر ولاپتی - دکتر محمود نجم آبادی

چاپ اول: ۱۳۶۹

تعداد: ۵۲۵۰ نسخه

حروفچینی، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

همه حقوق محفوظ است

فهرست مطالب

یک	مقدمه مصححین
۱	مقدمه مؤلف
	بخش نخستین
۷	مقاله نخستین از بخش نخستین: در تدبیر حفظ صحت
۹	باب نخست: در تدبیر هوا
۱۴	باب دوم: در تدبیر فصل های سال
۱۸	باب سوم: در تدبیر شهر و مسکن
۲۰	باب چهارم: در تدبیر جامه پوشیدن
۲۲	باب پنجم: در معرفت غذا و تدبیر آن
۲۹	باب ششم: اندر تدبیر آب
۳۴.	باب هفتم: در تدبیر شراب
۴۱	باب هشتم: اندر خواب و بیداری
۴۴	باب نهم: در حرکت و سکون
۴۹	باب دهم: در تدبیر استفراغ به داروی مسهل
۵۶	باب یازدهم: در تدبیر استفراغ به داروی قی
۶۰	باب دوازدهم: در تدبیر فصد و حجامت
۷۰	باب سیزدهم: اندر تدبیر استفراغهای دیگر

خُفَى علایی

۷۹	باب چهاردهم: در تدبیر اعراض نفسانی
۸۲	باب پانزدهم: در تدبیر پیران
۸۵	باب شانزدهم: در تدبیر مسافران
۸۹	مقاله دوم از بخش نخستین
۹۱	باب نخستین: اندر شناختن بیماری
۹۵	باب دوم: اندر تدبیر شناختن نضج
۹۸	باب سوم: اندر شناختن بحران
۱۰۷	باب چهارم: در تدبیر نشانه‌های سلامت و امیدواری
۱۰۹	باب پنجم: در شناختن علت‌ها که بدیگر علت زائل شود
۱۱۲	باب ششم: اندر شناختن حالها که در تن مردم پدید آید و نشان بیماری بود که خواهد بود
۱۱۵	باب هفتم: در شناختن وقت مرگ

بخش دوم

۱۲۳	مقاله اول: در وصیتهایی که طبیب را گوش بدان باید داشت
۱۲۷	مقاله دوم: در علاج بیماریهای اندامها
۱۲۹	باب نخستین: در بیماریهای سر و دماغ و غیر سرسام گرم / ۱۲۹ سرسام خونی / ۱۳۰ مالیخولیا / ۱۳۱ سبات / ۱۳۳ فراموشکاری / ۱۳۴ سکته / ۱۳۴ صرع / ۱۳۵ فالج / ۱۳۷ خدر / ۱۳۷ لقوه / ۱۳۸ سرگشتن / ۱۳۹ کابوس / ۱۴۰ تشنج، کراز / ۱۴۰ خدر / ۱۴۱ رعشه / ۱۴۱ صداع و شقیقه گرم / ۱۴۱ صداع و شقیقه سرد / ۱۴۱ باب دوم: اندر بیماری چشم
۱۴۷	رمد / ۱۴۷ طرفه / ۱۴۸ سبل / ۱۴۸ جَرب / ۱۴۸ موی فزوونی / ۱۴۹ قرحة اندر چشم / ۱۴۹ فرود آمدن آب / ۱۴۹ شبکوری / ۱۴۹ دمعه / ۱۵۰ خارش و سوژش پلک و گوشة چشم / ۱۵۰ شیش که در مزگان پدید آید / ۱۵۰

فهرست مطالب

- باب سوم: در بیماریهای گوش و کری گوش
درد گوش / ۱۵۴ خارش گوش / ۱۵۵
- ۱۵۳
- باب چهارم: در تدبیرهای بینی
گندیدن بینی / ۱۵۷ قرحة بینی / ۱۵۷ ناصور بینی / ۱۵۸ خون آمدن از بینی / ۱۵۸
- ۱۵۷
- باب پنجم: در تدبیرهای دهان و دندان و لب و حنجره و طرقیدن لب
دمیدن دهان / ۱۶۰ خوردہ شدن گوشت بن دندان و سستی دندان / ۱۶۱ ناخوشی بوی
دهان / ۱۶۱ درد دندان / ۱۶۱ گندی دندان / ۱۶۲ سیاه شدن دندان / ۱۶۲ آماس
زبان / ۱۶۲ طرقیدن پوست زبان / ۱۶۲ ضفدع و لهأة / ۱۶۲ گرانی زبان / ۱۶۲
درآویختن دیوچه به حلق / ۱۶۳ خناق / ۱۶۳
- ۱۶۰
- باب ششم: در زکام و نزله و سرفه و ذات الجنب و ذات الریه و ضيق النفس و زکام گرم
فرو آمدن خون به سرفه / ۱۶۷ تنگی نفس / ۱۶۷ ذات الجنب و ذات الریه و
شوشه / ۱۶۸
- ۱۶۶
- باب هفتم: اندر بیماریهای دل
گرمی دل / ۱۷۱ سردی مزاج دل / ۱۷۱ سوء المزاج خشک اندر دل / ۱۷۱
- ۱۷۱
- باب هشتم: در بیماریهای معده
درد معده گرم / ۱۷۴ درد معده سرد / ۱۷۴ ضعیفی قوت معده و شهوت طعام
تابودن / ۱۷۵ شهوت کلیبی / ۱۷۵ جوع القر / ۱۷۵ آرزوی گل خوردن و مانند
آن / ۱۷۶ فوای امتلاني / ۱۷۶ فوای خشک / ۱۷۷ منش کردن و قی کردن
/ ۱۷۷ هیضه / ۱۷۷ آماس معده / ۱۷۸ بترها که در معده برآید / ۱۷۹
- ۱۷۴
- باب نهم: در انواع اسهال
اسهال صفراوی / ۱۸۳ اسهال صfra و بلغم / ۱۸۳ اسهال بلغمی / ۱۸۴ اسهال
سوداوی / ۱۸۴ اسهال خون / ۱۸۴ زحیر / ۱۸۴
- ۱۸۳
- باب دهم: اندر قولنج و تولّد کرمها
قولنج با آماس / ۱۸۶ قولنج که از خلط غلیظ و باد غلیظ بود / ۱۸۶
- ۱۸۶
- باب یازدهم: در بیماریهای مقعد
بیرون آمدن مقعد / ۱۹۰ شقاق / ۱۹۰ خارش مقعد / ۱۹۱ بواسیر / ۱۹۱
- ۱۹۰
- باب دوازدهم: اندر بیماریهای جگر
جگر گرم / ۱۹۵ جگر سرد / ۱۹۵
- ۱۹۵
- باب سیزدهم: در بیماریهای سهرز
- ۱۹۸

خُفی علایی

- درد سوزگرم / ۱۹۸ درد سوزسرد / ۱۹۸
باب چهاردهم: دریرقان ۲۰۱
برقان / ۲۰۱ برقان سیاه / ۲۰۲
باب پانزدهم: اندر استسقاء ۲۰۴
باب شانزدهم: دربیماریهای گرده و مثانه و اعضای تناسل ۲۰۸
آماس گرم اندر گرده / ۲۰۸ آماس سرد اندر گرده / ۲۰۸ بول خون و سوزش و آب تاختن / ۲۰۸ دیابیطس / ۲۰۹ عسرالبول / ۲۰۹ سنگ وریگ که اندر مثانه و کلیه تولد کند / ۲۱۰ جَرَب مثانه / ۲۱۰ فتق / ۲۱۰ آماس قضيب و خایه / ۲۱۱ ریش در قضيب و خایه / ۲۱۱ خارش قضيب و خایه / ۲۱۱ بر بالا شدن خایه / ۲۱۱ بسیاری و ذی و مذی / ۲۱۱ ضعیفی قوه' میاشرت / ۲۱۱
باب هفدهم: دربیماریهای زنان ۲۱۶
اختناق رحم / ۲۱۷ رجا / ۲۱۷ حمل ناپذیرفتن / ۲۱۷ دشوار زدن ۲۱۸ آماس و ریش رحم / ۲۱۸ خارش رحم / ۲۱۸ کمی شیر / ۲۱۸ آماس پستان / ۲۱۹
باب هجدهم: در اوجاع مفاصل و نقرس و دوالی و داء الفیل ۲۲۱
اوجاع مفاصل سرد و نقرس سرد / ۲۲۲ عرق النساء / ۲۲۲ دوالی / ۲۲۳ داء الفیل ۲۲۳/
مقاله سوم: در تب حصبه و آبله و مانند آن ۲۲۵
انواع تبهای خلطی / ۲۲۶ حمی یوم / ۲۲۶ تب دق / ۲۲۶ تب مطبقه / ۲۲۷ تب محرقه / ۲۲۷ تب غب خالص / ۲۲۷ شطرالغب / ۲۲۹ تب های بلغمی ۲۳۰ تب ربع / ۲۳۱ آبله و حصبه /
مقاله چهارم: اندر آماسها و ریشهای ۲۳۷
آماس گرم / ۲۲۷ آماس سرد / ۲۲۷ سرطان / ۲۲۷ خنازیر / ۲۲۸ طاعون / ۲۲۸ داخس / ۲۲۸ دمل / ۲۲۸ شری / ۲۲۸ جمره و نارفارسی و نمله و کاورسه / ۲۲۹ گروخارش / ۲۲۹ سعفة و شیرینه / ۲۴۰ قوباء / ۲۴۰ سوختن آتش / ۲۴۰ ریش بلخی / ۲۴۰ ریشهای پلید / ۲۴۰ جراحت / ۲۴۱ خار و پیکان که در عضو بماند / ۲۴۱

فهرست مطالب

۲۴۵	مقاله پنجم: در علاج شکستگی و کوفتگی و فشاردگی استخوان شکستگی و از جای بیرون آمدن بندها / ۲۴۶
۲۴۹	مقاله ششم: در تدبیر زینت و داء الشعلب سپوسه / ۲۴۹ دراز کردن موی / ۲۴۹ کلف / ۲۴۹ بهق / ۲۵۰ برص / ۲۵۰ رنگ روی روشن کردن / ۲۵۰ بوی اندامها خوش کردن و بوی عرق ۲۵۰ طرقیدن پاشنه / ۲۵۱
۲۵۳	مقاله هفتم: اندر علاج زهرها
۲۵۷	منابع و مأخذ

هوالشافی

سپاس، آن خداوندی راست که قدرت بی نهایتش، موجود است و مصنوعات را از میان «کاف» و «نون» بیرون آورد و چون فرمود: «کُن»، پس: «یکون» در دایره امکان، تحقق یافت. و درود بی حد بر سرور انبیاء محمد مصطفی - علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات - و سلام و رحمت بر عترت طاهره زاهره آن راهنمای بشر در تمامی دوران.

*

علم طب، علمی است عظیم القدر که در اخبار آمده است: «العلم علمان: علم الادیان و علم الابدان» و این رشته از علم در همه روزگاران بوده و در اسلام بدان اهمیت فراوان داده شده است و مسلمین در پیشرفت این علم، نقش بسزائی داشته‌اند.

مؤلف این کتاب - سید اسعیل جرجانی - در تجدد طب اسلامی - ایرانی سهم بزرگی دارد که با معرفی او و تألیفاتش در این مقدمه، این موضوع کاملاً برای خوانندگان معلوم می‌گردد.

حال که سخن درباره تجدد طب اسلامی و ایرانی به میان آمد، سخنی داریم با دانش پژوهان:

عددی از افراد حتی با تحصیلات عالیه تصور می‌کنند که تحقیقات علمی و ادبی و امثال آنها فقط در انحصار «غرب» بوده و هست، در صورتی که در «شرق» نیز مردمانی بوده اند که در این ابواب، تحقیقات گسترده‌ای نموده اند و خوشبختانه آثاری از آنان بجا مانده و در دسترس است.

بیان این نکته بدان منظور نیست که دانشمندان غیرمسلمان و غیرایرانی درباره علم،...
زحمتی به خود نداده و آن را نادیده گرفته‌اند، بلکه معتقدیم که آنان آثار ارزش‌های از خود به
یادگار گذارده و اکنون نیز سرگرم بررسی و تحقیق هستند. و متذکر می‌شویم که طب ایرانی باید
از نتایج زحمات آنان - آنچه برای جامعه ایرانی مفید است - کسب کرده و آنچه که زائد و
غیرلازم است، دور بریزد، نه آنکه کورکورانه تابع نظرات آنان باشد.

طبیب ایرانی باید با آگاهی از علوم و تجربیات اطباء پیشین، به تمدن و علوم کنونی
جهان غرب - که هر روز با اکتشافات نوینی رو برومی شود - توجه کند و با دقت تمام آنچه که به
حال جامعه ایرانی مفید است، اخذ نماید و آنچه که لازم نمی‌داند، کنار بگذارد. در غیر این
صورت، یعنی اگر اطباء امروزی پشت پا به خدمات اطباء سلف زنند و زحمات و دانش آنان را
نادیده انگارند قطعاً رابطه خود را با گذشتگان قطع نموده و در حقیقت فرزندانی خواهند بود که
با پدران خود قهر کرده‌اند و میراث گرانقدر آنان را بر باد داده‌اند و این مطمئناً به سودشان
نخواهد بود.

شرح حال مؤلف خفی علائی

سید اسماعیل فرزند حسن (یا حسین) فرزند محمد فرزند محمود فرزند احمد و ملقب به
«زين الدین» (یا شرف الدین) و مکنی به «ابوالفتح» (یا ابوالفضائل یا ابوابراهیم) و معروف به
«جرجانی» از پژوهشکان نامدار سده پنجم و اوایل سده ششم هجری قمری و از سادات اصفهان
بود. (تاریخ طب در ایران، ج ۲، ص ۷۱۹).

در عيون الانباء، اثر «ابن ابی اصیبیعه» آمده است: «الشريف شرف الدین اسماعيل»
(عيون الانباء، ج ۲، ص ۳۱ - از زیرنویس صفحه ۲۵۳۹ لغتنامه دهخدا).
در سایر مأخذ و منابع به صورت‌های دیگر نیز آمده است، ولی آنچه مسلم است اینست
که وی از سلسله جلیله سادات بوده و بیشتر به «جرجانی» یا «سید اسماعیل جرجانی» آوازه به هم
رسانده است.

تولد «جرجانی» به سال ۴۳۴ هجری قمری در «گرگان» اتفاق افتاد (فرهنگ معین، ذیل
کلمه اسماعیل؛ و تاریخ طب در ایران، ج ۲، ص ۷۱۹).

وی شاگرد «ابوالقاسم عبدالرحمن بن علی بن الصادق النیسابوری» ملقب به
«بقراط الثنائی» (متوفی در اوخر قرن پنجم هجری قمری) بود و طب را نزد اوی آموخت. غیر از

«بقراط ثانی» استادی دیگر در طب برای «سید» نمی‌شناسیم و اگر در نزد دیگران تلمذ کرده باشد، ما از آن اطلاع نداریم.

«جرجانی» حدیث را از محضر «ابوالقاسم قشیری» - فقیه نیشاپوری - آموخت (معین، ذیل کلمه اسماعیل).

مرحوم علامه «دهخدا» به دنبال کلمه «اسماعیل» - از ص ۲۵۳۹ تا ۲۵۴۸ - مطالعی درباره «جرجانی» از مأخذ و مدارک چند آورده که خلاصه و فشرده قسمتی از آن به قرار زیر است:

«.... ترقی وی در فنون علوم و شهرت وی در صناعات طبیه در زمان دولت و اقتدار طبقه سیم از سلاطین خوارزمشاهیان بود... و یکی از اطبائی است که در دوره اسلام مفنن قانون و مجدد رسوم طبیه است و در تمام اجزای طب از نظری و عملی و مایتلعک بهما فایق و در اصابت رأی و حسن مهارت مقدم مهره این فن بود. مولد و منشأ او جرجانست، پس از آنکه در فنون علوم خاصه در علم طب او را بر اعتی پیدا گشت، در زمان خوارزمشاه قطب الدین تکش^۱ که دوستار اهل فضل و خواستار مردم با کمال بود، رأی خوارزم کرد و چون به دارالملک آن ملک رسید و خوارزمشاه آمدن وی را بدانجا شنید جویای حال وی شد... و در حفظ صحت و علاج، بوی وثوقی کامل داشت و به نام نامی آن پادشاه عالیشان ذخیره خوارزمشاهی بنگاشت انتهن مورخ خزرجی [این ابی اصیعه][۲]

واز جمله، ذخیره خوارزمشاهی است که اشارتی بدان رفت و آن اول کتابی است که در دوره اسلام به پارسی فصیح نگاشته شده و کمتر الفاظ تازی در آن مندرجست... گوید: [جرجانی] چون تقدیر ایزدی چنان بود که جمع کننده این کتاب بندۀ دعاگوی خداوند خوارزمشاه الاجل العالم المؤید المنصور ولی النعم قطب الدین نصرة الاسلام جمال المسلمين قامع الكفرة والمشركين عمادالدوله فخرالامه تاجالمعالي اميرالامراء ارسلان تکین عین الملوك والسلطانين ابوالفتح محمد بن یمینالملك معین اميرالعومنین ادام الله دولته و حرس قدرته قصد خوارزم کرد و به خدمت این پادشاه نیک بخت شد، اندرسال پانصد و چهار از هجرت و خوشی هوا و آب ولايت خوارزم بدید.... پس از آن در دنباله این شرح تا اوایل صفحه ۲۵۴۸ در باب بدن آدمی و علم طب و بیماری شرحی مشبع آورده است. آنگاه به شرح سایر مؤلفات سید می پردازد....»^۳

جرجانی پس از مرگ قطب الدین و درگ زمان اتسز^۴ و تصنیف سایر مؤلفات به قول

صاحب کشف الظنون به سال ۵۳۱ هجری قمری (= ۱۱۳۷ میلادی) و برخی به سال ۵۳۰ و پاره‌ای ۵۳۵ هجری قمری در مرودانسته‌اند که هم در این شهر مدفون گردید. (صفحه ۵۲۱ ج ۲ تاریخ طب در ایران).

مؤلفات طبی گرگانی

آنچه که معروف است، «جرجانی» را چهار تألیف به زبان پارسی است که از قدیمیترین متون طبی پارسی است. اما تا آنجا که در تاریخ طب کشورمان آمده است؛ آثار پارسی قبل از مؤلفات «سید اسماعیل» عبارتند از:

الابنیة عن حقایق الادوية تأليف موفق الدین ابو منصور على الهروى که ظاهراً در سده چهارم نوشته شده است. (تاریخ طب در ایران، ج ۲).

هداية المتعلمين تأليف ابوبكر ربيع بن احمد الاخويني (یا اخوین یا اخوی و یا آخری) بخاری که آنهم در سده چهارم هجری قمری به رشته تحریر درآمده است (رجوع شود به صفحات ۶۴۰ تا ۶۴۷، ج ۲، تاریخ طب در ایران) و رگ شناسی (= علم النبض = نبضیه = دانش رگ) و چند اثر منصوص یا منسوب به شیخ ۴ و چند تأليف دیگر که به چاپ رسیده است. رگ شناسی شیخ دو مرتبه یک بار به سال ۱۳۱۷ شمسی (به یادگار جشن گشايش دبیرستان بروجرد) و یک بار به سال ۱۳۳۰ شمسی در هزاره شیخ و کتاب الابنیه به شماره ۱۱۶۲ انتشارات دانشگاه تهران و کتاب هدايه به شماره ۹ انتشارات دانشگاه مشهد طبع شده است.

گرچه این مؤلفات طلیعه کتب طبی پارسی است، اما به پای مؤلفات طبی سید نمی‌رسد.

اما مؤلفات طبی جرجانی عبارتند از:

الف) ذخیره خوارزمشاهی - ذخیره از امهات و مطولترین و مشروحترین کتب طبی پارسی است که جرجانی پس از قریب پنج قرن که بیشتر مؤلفات طبی به زبان تازی بوده به پارسی تأليف کرده است.

این کتاب پس از تأليف در اندک مدت (یا در زمان حیات مؤلف) شهرت یافته و شاید یکی از مؤلفاتی است که از این نظر کم نظیر و بمانند قانون شیخ است. مضافاً بدانکه چون کتاب به پارسی نگاشته شد، طالبان ایرانی علم طب را بدان رغبت بی نظیری بوده است.

دلیل واضح بر این مطلب گفته نظامی عروض سمرقندی در کتاب خود چهار مقاله، در مقالت چهارم در علم طب و هدایت طبیب که در حدود سال ۵۵۰ هجری قمری یعنی قریب بیست سال پس از مرگ سید اسماعیل آورده است: «...پس از کتب بسانط یکی بدست آورد چون ستة

عشر جالینوس^۵ یا حاوی^۶ محمد زکریا یا کامل الصناعة^۷ یا صدباب بوسهل^۸ مسیحی یا قانون بوعلی سینا یا ذخیره خوارزمشاهی و بوقت فراغت مطالعه همی کند...» پس مطلب معلوم شد که ذخیره زود شهرت علمی خود را بدست آورده است.

ذخیره در ده کتاب است که یک دوره کامل اصول طب و آخلاق و ماده‌ها و مزاجها و تشریح اندامها و تندرستی و بیماری و اعراض و آنچه که از بدن خارج شود بمانند عرق و نفث^۹ و بول و غایط و تدبیر نگاهداری تندرستی در برابر هوا و مسکن و طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت و سکون و شناختن البسه و عطرها و روغنها و داروها و فصد و حجامت و حقنه و شیافها و پرورش کودکان و توجه به پیران و مسافران و شناسائی بیماریها از علت‌ها و علامات و درمانها از سرتاقدم و شناسائی و درمان آماسها و ریش‌ها و داغ کردن و شکستگی‌ها و دررفتگی‌ها و پاکیزگی و آراستگی ظاهر بدن و زهرها و علاج آنها و فادرزه‌ها و داروها و ترکیبات داروئی می‌باشد خلاصه یک دوره کامل علم طب و فنون و البته بدان است. نسخه‌های این کتاب یا قسمتهایی از آن در کتابخانه‌های عمومی و خصوصی موجود است.

دو کتاب اول ذخیره، توسط آقایان ایرج افشار و محمد تقی دانشپژوه ضمن سلسله انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسیده، ولی بعداً متوقف گردید. ایضاً کتاب اول ذخیره را دکتر محمد شهراد و دکتر جلال مصطفوی کاشانی و دکتر محمدحسین اعتمادی و سه کتاب بعدی ذخیره را آقای دکتر جلال مصطفوی کاشانی از طرف انجمن آثار ملی به چاپ رسانده است.

دکتر سیریل الگود^{۱۰} در کتاب تاریخ طب در ایران^{۱۱} متذکر گردیده که ذخیره خوارزمشاهی به عبری برگردانده شده و نسخه ناقص از آن در کتابخانه ملی پاریس به شماره ۱۱۶۹ موجود است (نقل از زیرنویس فهرست کتب خطی کتابخانه دانشکده پرشکی، حسن ره آورد، تهران ۱۳۲۳ شمسی، صفحات ۲۱/۲۲۰، ایضاً صفحه ۲۵۴۸، ستون سوم لغتنامه دهخدا).

ذخیره به ترکی توسط «ابوالفضل محمد بن ادريس دفتری متوفی به سال ۹۸۲ هجری قمری ترجمه شده است (کشف الظنون ج ۱ صفحه ۵۲۸) ایضاً ترجمه اردوی ذخیره در هند چاپ سنگی شده و به عربی درآمده است و نسخه ناقصی از آن در کتابخانه ملی پاریس چنانکه آمد به شماره ۱۱۶۹ موجود است. (از زیرنویس صفحات ۲۱/۲۲۰ فهرست کتب خطی کتابخانه دانشکده پرشکی تهران حسن ره آورد). (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به «کلمه

اسماعیل». در لغتنامه دهخدا و مقدمه ذخیره، چاپ افست نسخه اصلی قدیمی به کوشش علی اکبر سعیدی سیرجانی).

درباره ذخیره خوارزمشاھی و تحقیق درباره این کتاب که مؤلف آن موجد طب ایرانی اصیل است، باید اطباء و ادبیان تواناً همکاری کرده تا حق مطلب ادا گردد.

ب) خف علائی درباره این تأییف - جداگانه - خواهیم پرداخت.

ج) الاغراض الطبیّة والمباحث العلائیّة (= اغراض = اغراض الطب). این کتب نیز به زبان پارسی است که به خواهش و توصیه مجdal الدین ابو محمد صاحب محمد البخاری وزیر علاء الدین اتسز خوارزمشاھ^{۱۲} تأییف گردیده است.

این کتاب بمانند خفی علائی و زبان پارسی و تلخیصی از ذخیره است، بدین معنی که از ذخیره مختصرتر و از خفی علائی مفصل تر است^{۱۳}.

این کتاب در زمان سید اسماعیل شهرت داشته. چنانکه نظامی عروضی سمرقندی در کتاب چهارمقاله عروضی در مقالات چهارم «در علم طب و هدایت طبیب» که در حدود سال ۵۵۰ هجری قمری تأییف کرده آورده است: «.... و از کتب وسط ذخیره^{۱۴} ثابت بن قره و منصوری^{۱۵} محمد زکریاء رازی یا هدایه^{۱۶} ابوبکر اخوینی یا کفایه^{۱۷} احمد فرج یا اغراض سید اسماعیل جرجانی باستقصاء تمام بر استادی مشفق خواند.....».

از عبارت بالا مستفاد می گردد که مؤلفات پزشکان ایرانی پس از قریب پنج قرن که عموماً به زبان تازی بوده به پارسی تأییف گردیده است و استقلال فکری و قلمی یافته و پزشکان ایرانی توانستند به بهترین وجه این امر را کفایت کنند، که نمونه کامل و بی نظیر این اطباء سید اسماعیل می باشد.

نسخ خطی متعدد از این کتاب در کتابخانه های جهان و ایران موجود است. (رجوع شود به صفحه ۷۲۸، ج ۲، تاریخ طب در ایران).

در سال ۱۳۴۵ شمسی از طرف بنیاد فرهنگ ایران به کوشش علی اکبر سعیدی سیرجانی نسخه خطی مکتوب در سال ۷۸۹ هجری قمری محفوظ در کتابخانه مرکزی از طرف بنیاد فرهنگ ایران به شماره ۱۰ در ۷۱۵ صفحه چاپ عکسی افست به قطع رحلی خشتو به طبع رسیده است.

چنانکه در ابتدای کتاب آمده، معلوم می شود که جرجانی کتاب را برای اتسز فرزند خوارزمشاھ تأییف کرده و بر حسب توصیه مجdal الدین ابو محمد صاحب بن محمد البخاری انجام داده است.

کتاب آغراض، مشتمل بر پنج کتاب است.

د) یادگار - این کتاب بنظر می آید که چهارمین کتاب طبی پارسی سید اسماعیل است. درباره این کتاب نظامی عروض سمرقندی در مقالات چهارم کتاب خود درباره علم طب و هدایت طبیعت آورده است: «.... که از این کتاب صفار که استادان مجرب تصنیف کرده اند یکی پیوسته با خویشتن دارد چون تحفة الملوك^{۱۸} محمدبن زکریاء و کفاية ابن مندویه و تدارک انواع الخطاء فی التدبیر ابوعلی^{۱۹} و خفی علائی و یادگار سید اسماعیل جرجانی زیرا که بر حافظه اعتمادی نیست....» پس معلوم شد این تألیف طبی جرجانی بمانند سه تألیف دیگر شر مورد توجه بوده.

از یادگار نسخ خطی در کتابخانه های عمومی و شخصی و دانشکده های پزشکی موجود است. (به صفحه ۷۴۱/۲، ج ۲، تاریخ طب در ایران مراجعه شود).

یادگار در پنج بخش است و یک دوره طب و بهداشت است و آنچه مسلم است سید اسماعیل در کتابهای تألیفی طبی خود از کتابهای پیشینیان استفادات کامل کرده است.

ه) سایر مؤلفات منسوب به سید اسماعیل:

۱) شهرزوری رساله ای در اخلاق که بخشی نفر و لطیف دارد، به اسماعیل جرجانی نسبت داده است. (صفحه ۲۵۴۸ لغتنامه دهخدا)

۲) **الطب الملوکی**

۳) رساله ای در کلمات حکمت آمیز و سیر و سلوك

۴) **التذكرة الاشرافية في الصناعة الطبية**

۵) **كتاب في القياس**

۶) **كتاب في التحليل**

۷) **كتاب المنية**

۸) **زبدة الطب**

(از شماره ۲ تا ۸ نقل از زیرنویس چاپ افست مقدمه ذخیره خوارزمشاهی به کوشش علی اکبر سعیدی جرجانی است که او از منابع دیگر استفاده کرده است). کتاب التذكرة الاشرافية في الصناعة الطبية در دائرة المعارف فارسی به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب نیز آمده است. (صفحه ۷۳۳، ج ۱).

۹) مرحوم دکتر عباس مودب نفیسی در رساله اجتهادیه خود از کتابی به نام رساله در بهداشت از جرجانی اسم می برد. (رساله اجتهادیه دکتر عباس مودب نفیسی به زبان فرانسوی،

پاریس ۱۹۳۳ میلادی).

علاوه بر مؤلفات مذکور احتمالاً مؤلفات دیگری در فهرستها و تراجم احوال به سید اسماعیل نسبت داده شده باشد، که ما از آن اطلاع نداریم. امید آنکه اهل اطلاع، تهیه کنندگان این کتاب را مطلع و یاری فرمایند.

درباره خُفَّ علائی

«خُفَّ علائی» یا «خفی علائی» یا «الخفیة العلائية» دومین تالیف طبی سید اسماعیل است که به امر اتسز خوارزمشاه پس از سال ۵۲۱ هجری قمری - سال جلوس اتسز - تألیف شده است. همانطور که مؤلف در ابتدای این اثر، کتاب را مختصر در دو جلد آورده برقطع مطول تا بتوان آن را پیوسته در موزه نگاه داشت. خُفَّ به معنای چکمه و موزه و خُفَّ (به ضم خاء و و شد یاء) منسوب به خُفَّ است.

تا آنجا که بر تهیه کنندگان این کتاب معلوم گردید از خُفَّ علائی نسخ متبعه منجمله در کتابخانه «بریتیش میوزیوم» به شماره ADD23/560f219a (زیرنویس صفحه ۴۰۵ تعلیقات چهار مقاله، مقاله چهارم، دکتر معین) و در صفحه ۳۵ فهرست منابع طبی ایرانی تألیف آدولف فرنان^۱ چاپ لیزیک^۲ (آلمان) سال ۱۹۶۸ میلادی از چند نسخه خطی در کتابخانه‌ها به نام خُفَّ علائی و خُفَّ علائی فی الطب و مختصر خُفَّ علائی نام برده است که البته اگر مورد مطالعه تهیه کنندگان قرار می‌گرفت، مناسیبتر بود.

چنانکه آمد از خُفَّ علائی نسخ متعدده در کتابخانه (چه عمومی و چه خصوصی) دیده می‌شود، از آنجا که این کتاب برخلاف ذخیره خوارزمشاهی کتابی کم حجم بوده، بدین لحاظ و کتاب و نسخ آسانی بدان دست می‌یافتد، چنانکه مؤلف در ابتدای کتاب بدین مطلب اشاره کرده برای آنکه دسترسی به کتاب و استفاده از آن آسان باشد، طبق دستور «اتسز» بدان مبادرت ورزیده و آن را به نام خُفَّ علائی نام نهاده است.

بنابراین علاوه بر آنکه دسترسی بدان آسان گشته برای عموم استفاده از آن بسیار میسر و مقدور بوده است و در حقیقت مختصری از قسمتهایی از کتاب ذخیره است.

در نسخ متعدده که مورد مطالعه تهیه کنندگان قرار گرفته است اختلافاتی دیده می‌شود، که طی کتاب بدانها اشاره و در بعضی قسمتها که اختلاف کلمات و عبارات جزئی دیده شده ولی معنی یکی بوده صرف نظر شده است.

اما آنچه که محقق است کاتبان، ناسخان و دستور دهنگان به ذوق خود دخالت‌های ناروا در نسخ کرده‌اند.

برای تهیه کنندگان تا آنجا که مقدور و میسر بود تشریع و توضیح موضوعات مشروطه در کتاب و واژه‌های آن با برابرها یشان به فارسی و عربی و انگلیسی آورده شده است که کتاب گویا و قابل فهم برای دانشجویان پزشکی و احياناً همکاران باشد.

در خاتمه لازم به یادآوری است که:

آنطور که مشهود است خف علائم خلاصه‌ای از ذخیره خوارزمشاهی است، اما این مطلب به تمام معنی کلمه صحیح نیست، بلکه در خف علائم از تشریع و وظائف الاعضا (= فیزیولوژی) و بسیاری از بیماریها و ایضا داروهای مفرد و مرکب (= قرابادین) و موضوعات دیگر که در کتاب ذخیره مشروحاً مذکور افتاده در خف علائم دیده نمی‌شود.

بطور خلاصه، ذخیره کتابی است در طب و بهداشت و متفرعات آن که با احاطه کاملی که جرجانی به این علوم داشته و با استفاده از کتب پیشینیان همانطور که آمده موجد «تجدد طب ایرانی» است.

اما خُفی علائم را مخصوص پادشاه به رشته تحریر درآورده. بعبارة اخیری خُفی علائم کتابی مخصوص و محض رفع حاجت شاه و بزرگان و اعیان و طبیعتاً سایر طبقات می‌باشد. ایضاً خف علائم برای آن دسته که استفاده از ذخیره (به مناسب حجم بزرگ و اشکال در نقل و انتقال کتاب) مشکل بوده، بسیار آسان و سهل الوصول گردیده، که طالبان بدان مراجعه نمایند.^{۲۲}.

نسخه‌های خفی علایی

اما نسخه‌هایی که در دست تهیه کنندگان این کتاب بود عبارتند از:

۱) نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی شماره (۲) تحت شماره ۱

الف ۲۳ / ۲۲۸ مضمبوط است و در ۹۰ برگ (هر برگ دو صفحه) به خط نستعلیق که ابواب و فصول آن با مرکب قرمز نوشته شده و به خط عبدالله بن محمد بن حاجی سیف الدین بن حاجی یوسف بن حاجی محمد المعلم القاری است که در کتاب به صورت «مجلس ۲ آمده است. تاریخ کتابت آن ۲۶ شوال ۸۳۷ هجری قمری که ۳۰۶ سال پس از وفات گرگانی است؛ در آخر کتاب پنج برگ (ده صفحه) در باب «گفتار در چیزها که نباید خورد از بھر گزیدن» که در

سایر نسخه‌ها نیامده و اضافه بر سایر نسخه‌ها می‌باشد، که از چاپ آن صرف نظر گردید.

۲) نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه به شماره ۷۸۰۷ در ۱۰۷ برگ (هر برگ دو صفحه)

به خط نستعلیق که در چهارم ذی قعده سال ۸۹۱ هجری قمری در شهر استرآباد کتابت شده است. که در متن کتاب به صورت «مرکزی» آمده است.

۳) نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی (بهارستان) به شماره ۳۰۶۵ که در ۱۲۵

برگ (هر برگ دو صفحه) و به خط نسخ و تاریخ کتاب آن رجب سال ۱۲۹۵ هجری قمری (مطابق ۱۲۵۶/۷ شمسی و ۱۸۷۸ میلادی) و در آخر کتاب قرابادین ذخیره در ۱۵۶ برگ (هر

برگ دو صفحه) ضمیمه است (یعنی اضافه دارد) و در حقیقت کتاب قرابادین ذخیره را در دنبال خفی علائی آورده است، که در متن کتاب به عنوان «مجلس ۱» آمده است.

۴) نسخه چاپی شهر کاپور هندوستان مورخ جولای ۱۸۹۱ میلادی (مطابق با ۱۲۷۰

شمسی و ۱۳۰۹ هجری قمری) در چاپخانه منشی تولکشور به اهتمام منشی بهگواندیال به چاپ رسیده (که قطعاً از روی نسخه‌های خطی که در دسترس چاپ کننده بوده) تهیه شده و در متن کتاب به صورت «کاپور» آمده است.

احتمال دارد نسخه قدیمی تر از نسخ بالا در کتابخانه‌های دیگری موجود باشد، که تهیه کنندگان به آنها دسترسی نداشته‌اند.

*

در خاتمه لازم است از: آقای محمد مهدی اصفهانی - که در استنساخ یکی از نسخه‌ها با ما کمک کرده - و استاد عبدالحسین حائری رئیس کتابخانه مجلس شورای اسلامی و کارکنان آن کتابخانه و کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و ناشر کتاب - مؤسسه اطلاعات - و کارکنان آن مؤسسه تشکر کنیم که باید گفت اگر این کمکها و همکاریها نبود، توفیق این خدمت برایمان حاصل نمی‌گردید. چرا که:

«چونیکی کند کس تو پاداش کن»

اید است این خدمت کوچک از طرف تهیه کنندگان مقبول همکاران و دانشجویان رشته

پزشکی قرار گیرد و نیز تهیه کنندگان از همکاران و دانشمندان، درخواست دارند که اگر خطأ و لغتشی در آن مشاهده کردند لطف کرده آنها را مطلع فرمایند.

تهران، آبان ۱۳۶۹ هجری شمسی مطابق با ربیع‌الثانی ۱۴۱۱ هجری قمری

دکتر علی اکبر ولایتی دکتر محمود نجم‌آبادی

توضیحات:

۱. یا قطب الدین محمد ۵۲۱-۴۹۰ هجری قمری = ۱۸۲۷-۱۰۹۷ میلادی ترجمه طبقات سلاطین اسلام به قلم اقبال آشتیانی
۲. تلخیص از لفظتامه دهخدا.
۳. سلطنت از ۵۲۱ - ۵۵۱ هجری قمری = ۱۱۵۶-۱۱۲۷ میلادی ترجمه طبقات سلاطین اسلام عباس اقبال آشتیانی.
۴. از رسائل منسوب به شیخ رساله جوادی است که در جشن هزار شیخ از طرف انجمن آثار ملی به سال ۱۳۳۱ شمسی به چاپ رسیده. ایضا برای اطلاع بیشتر رجوع شود به رسالات پورسینا از مرحوم سعید نفیسی شمسی و مجلدات جشن نامه ابن سینا از انتشارات انجمن آثار ملی از ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۳ شمسی.
۵. شائزده کتاب تألیفی جالینوس که خواندن آنها برای طلاق علم طب واجب بوده است.
۶. کتاب مشروح و بزرگ رازی که به زبان لاتینی CONTINENS RAZIS می‌گویند کتاب به زبان عربی است. این کتاب در حیدرآباد دکن (هندوستان) از سال ۱۳۷۴ تا ۱۳۸۸ میلادی در ۲۱ مجلد (مجلد ۲۱ دو قسم است) و ترجمه لاتین آن در سالهای ۱۵۲۹ و ۱۵۴۲ میلادی به نام «کنیتنس رازی» در ونیز چاپ گردید. (به فصل مربوط به رازی درج ۲ / تاریخ طب ایران و مؤلفات و مصنفات رازی، انتشارات دانشگاه شماره ۵۰۰ مراجعه گردد).
۷. کامل اصناعه الطبیه الملکی يا الملکی تأليف على بن عباس مجوسی اهوازی ارجانی، چاپ قاهره، ۱۲۹۴ هجری قمری در دو جلد.
۸. صدباب بوسهل يا كتاب العاته فى الطب و مؤلفات طبی دیگر در طب از بوسهل مسیحی در فهرست ها آمده است.
۹. نفت = رطوبت ریه = اخلاط سینه.

10. DR. CYRIL ELGOOD.

11. A MEDICAL HISTORY OF PERSIA AND THE EASTERN CALIPHATE.

تاریخ طب تأثیف دکتر سیریل الگود (چاپ کمپریج انگلستان ۱۹۵۱ میلادی) صفحات ۲۱۴-۲۱۸ و این کتاب، دو ترجمه به فارسی دارد یکی توسط محسن جاویدان که در سال ۱۳۵۲ شمسی با مقدمه دکتر محمود نجم آبادی چاپ شده و دیگری ترجمه دکتر پاهر فرقانی که در سال ۱۳۵۶ شمسی به چاپ رسید.

۱۲. جلوس انسز ۵۲۱ وفات ۵۵۱ هجری قمری = ۱۱۲۷- ۱۱۵۶ میلادی ترجمه طبقات سلاطین (سلام. عباس اقبال آشتیانی).

۱۳. کتاب در فاصله سالهای ۵۲۲ - ۵۳۱ هجری قمری تأثیف گردیده است (صفحه ۷۳۸ ج ۲ تاریخ طب در ایران).

۱۴. ذخیره از مؤلفات معتبره ابوسعید ثابت بن قره بن هارون بن ثابت بن کرایا (یا کریا) است. او اول کسیست که کتابی در طب به نام ذخیره تأثیف کرده است. وی قریب ۴۷ اثر طبی دارد. (به صفحات ۲۷۱ تا ۲۸۱ ج ۲ /

خُفَى عَلَابِي

تاریخ طب در ایران مراجعه شود).

۱۵. از مؤلفات رازی است. کتاب المنصوری فی الطب. (به مؤلفات و مصنفات رازی، (انتشارات دانشگاه تهران شماره ۵۰۰ مراجعه شود).

۱۶. کتاب هدایه یا هدایة المتعلمین تأثیف ابویکر ربیع بن احمد الاخوینی که شرح آن قلاً گذشت.

۱۷. کفاية از مؤلفات ابوعلی احمد بن عبدالرحمن بن مندویه اصفهانی از مشاهیر اطبای قرن چهارم هجری است... صفحه ۴۰۴ تعلیقات چهار مقاله (مقاله چهارم) دکتر معین.

۱۸. تحفۃ الملوك رازی: نام تحفۃ الملوك رازی در هیج مأخذی دیده نشد، اما رازی را تألیفی است به نام الطب‌الملوکی که احتمال دارد نظامی عروضی را مقصود این تألیف باشد.

۱۹. این کتاب از مؤلفات ابن سینا به فصل مربوط به ابن سینا در ج ۲، تاریخ طب در ایران مراجعه شود.

20. Zur Quellen Kunde der persischen Medicin

21. Leipzig

۲۲. گرچه احتیاج به یادآوری نیست و قطعاً خوانندگان گرامی مخصوصاً همکاران توجه نموده اند، جرجانی در مؤلفات خود از آثار پیشینیان همچون رازی و اهوازی و شیخ استفادات کرده است. مخصوصاً اگر به قسمت معاجین و تریاقها و قربادین نوхیز و سایر مؤلفات سید توجه شود، روشن است که از کتب شیخ بسیار متأثر بوده است. در کتاب حاضر نیز آثار استفادات جرجانی از استادان قبل دیده می شود.



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على نبيه محمد وآلته اجمعين^۱

اما بعد چون خادم دعاگو سید اسماعیل بن الحسین بن محمد بن احمد بن الحسین الجرجانی^۲ چون^۳ از جمع نمودن کتاب ذخیره خوارزم شاهی [خوارزم شاهی] فارغ شدم، بر لفظ عالی امیر اسفهسالار اجل سید عالم بهاء الدوّله و ضياء الملک مؤيدالملک تاج الملوك والسلطان قره ارسلان ولی عهد ابوالمنظفر^۴ ابن خوارزم شاه حسام امیر المؤمنین حرس الله دولته رفت که کتاب ذخیره، کتاب بزرگست، کتابی^۵ مختصری مقرر کرد که هر وقت در دست توان گرفت و بهر مقصودی زود مطالعه توان کرد. بحکم فرمان و مبارکی لفظ زیداً علواً این مختصر انجام یافت^۶ و هر باب آن مشتمل است بر نکته‌های [نکته‌های] فواید که بیشتر کتابهای بزرگ از آن خالیست^۷ و مقصود اطباء همین است، بجهت آنکه علم طب دو بخش است: علمی و عملی.

و «عملی» را فروع بسیار است؛ و آنچه از یاد کردن آن درین مختصر چاره نیست؛ یکی آنکه تدبیر حفظ صحت است و نگاهداشت تندرستی (= حفظ الصحة = بهداشت Hygiene = Health Care) و دیگر مقدمه المعرفة (= Prognose) شناختن احوال بیمار و بدان احوال درازی و کوتاهی بیماری و امیدواری از بیماری معلوم گردد.

بدین سبب دو بخش آمد: علمی و عملی؛ و دو قسم دیگر گفته‌اند: علم نظری و علم عملی. و «نظری» نگریستن در امور طبیعی باشد که جاریست بر مجرای طبیعی یا بیرونست از مجرای طبیعی و نگریستن در اسباب دیگر مبتنی در دلایل [کذا].

و علم عملی، دانشی است که تندرستی بر تن درستان چگونه نگاهدارند و بیماری از میان چگونه زائل باید کردن، باستعمال جیزهای [جیزهای] سودمند و دورداشتن جیزهای زیان کار و علمی و عملی [کذا].

وبخش علمی در این کتاب را دو بخش کرده آمد: علمی و عملی. وبخش علمی از این کتاب دو مقاله کرده آمد.

[مقاله اول]

از بخش نخستین

مقاله نخستین از بخش نخستین، اندر تدبیر^۸ حفظ صحت و این نوع، شائزده بابت:
الف. در تدبیر هوا. ب - در تدبیر فصلهای سال. ج - در تدبیر شهرها و مسکن. د - در تدبیر جامه پوشیدن. ه - در تدبیر غذا. و - در تدبیر آب. ز - در تدبیر شراب^۹. ح - در تدبیر خواب و بیداری^{۱۰} [بیداری]. ط - در تدبیر حرکت و سکون^{۱۱}. ی - در تدبیر استفراغ^{۱۲} در داروی مسهل. یا - در تدبیر استفراغ بداروی قی^{۱۳}. یب - در تدبیر فصد (= رگ زنی، خون‌گیری = Phlelotomy) و حجامت (= Copper = Venesection). یج - در تدبیر استفراغهای دیگر. ید - در تدبیر اعراض نفسانی^{۱۴}. یه - در تدبیر پیران. یو - در تدبیر مسافران^{۱۵}.

مقاله دوم

از بخش نخستین

در مقدمه المعرفة و هفت باب است:

الف - در تدبیر شناختن بیماری. ب - در تدبیر شناختن نضج (= پختگی = رسیدگی = نضج: بهبود نسبی قبل از شفای کامل. Maturity). ج - در تدبیر شناختن بحران^{۱۶} (= Crisis). د - در تدبیر شناختن علامات سلامت و امیدواری [امیدواری]. ه - در تدبیر شناختن علت‌ها که بعلتی دیگر زایل شود^{۱۷} [شود]. و - در حالها که در تن مردم بدید [پدید آید و نشان بیماری بود که خواهد شد (= علم العلامات یا نشانه شناسی = Semiology). ز - در شناختن وقت مرگ در بیماریها.

*

اما بخش عملی، هفت مقاله نهاده آمد:

مقاله نخستین از بخش دوم

در وصیتها که طبیب را در علاج گوش بذان [بدان وسیله] باید داشت.^{۱۸}.

مقاله دوم

در اشارت کردن علاج بیماریهای اندامها از سرتا پا و آن هزده بابست: الف - در تدبیر بیماریهای سرو دماغ. ب - در تدبیر بیماریهای چشم. ج - در بیماریهای گوش. د - در بیماریهای بینی. ه - در بیماریهای زبان و دهان و حنجره و حلق. و - در زکام و نزله و سرفه و شوصه [شَصَّ] و ذاتالجنب و ذاتالریه و ضيقالنفس. ز - در بیماریهای دل. ح - در بیماریهای معده. ط - در انواع اسهال. ی - در تدبیر انواع قولنج و تولد کرمها. یا - در بیماریهای مقعد. یب - در بیماریهای جگر. یج - در بیماریهای شهرز. ید - در تدبیر انواع یرقان. یه - در انواع استسقاء. یو - در بیماریهای گرده و مثانه و خصیه و ذکر. یز - در بیماریهای زنان. یح - در اوجاع مفاصل و نقرس و دوالی و داءالفیل.

مقاله سیم

در تبها (Fever) و حصبه^{۱۹} (Measles) و آبله و مانند آن

مقاله چهارم

در آماسهها و جراحتها و ریشهها

مقاله پنجم

در علاج شکستگی استخوان و کوفتگی و بیرون آمدن [آمدن] بندها از جای خویش

خفی علایی

مقاله ششم

در تدبیر زینت^{۲۰} و آراستگی بدن و پاک داشتن بشره

مقاله هفتم

در علاج زهرها^{۲۱}

و اینجا کتاب ختم شود و این مختصر اندر دو مجلد نهاده [نهاده] آمد، بر قطع مطول تا پیوسته در موزه توان داشت. بدین [بدین] سبب این مختصر [را] خُفی علانی^{۲۲} گویند و بتمام کردن آن از ایزد تعالی توفیق یاری خواستم.

آنه ولی التوفیق و علیه التکلأن^{۲۳}

توضیحات:

۱. خوانندگان محترم توجه داشته باشند در نسخه هایی که از آنها در تصحیح و تتفییح این کتاب استفاده شد اختلافاتی دیده می شود که ناشی از اختلاف روش نسخ است و لذا هر جا این اختلاف، جزوی بوده از ذکر آن صرف نظر شده است و در مواردی که این اختلاف مهم و درخور ذکر بوده، تذکر داده شده است. لیکن ذکر موارد اختلاف نسخه ها در خطبه کتاب را لازم می دانیم:
در نسخه کتابخانه مرکزی (=مر) پس از کلمه «العالیین» و العاقبة للمتقین و در نسخه چاپ کانهور (=کا) پس از کلمه «علی» رسوله و پس از کلمه «الطاہرین» و سلّم کثیراً در نسخه کتابخانه مجلس (۱) (مع ۱) پس از کلمه «وَآلُهُ وَالطَّبِيْبِينَ الطَّاهِرِينَ آمَدَهُ اسْتَ.
۲. در بعضی از نسخه ها، بعد از کلمه «جرجانی» اضافه شده: رحمة الله. و این نشان دهنده آن است که کاتب و یا کاتیبان برای سید بزرگوار، ذکر خیر و احترام قائل شده اند و کتابت نسخه پس از درگذشت مرحوم «جرجانی» بوده است.
۳. کلمه «چون» زائد است و در بعضی از نسخه ها نیست.
۴. در بعضی از نسخه ها، پس از «ابوالظفر»، «اتسز» آمده است. اتسز فرزند «قطب الدین محمد» سومین سلطان خوارزمشاهیان است (سلطنت وی ۵۲۱-۵۵۱ هجری قمری مطابق با ۱۱۵۶-۱۱۲۷ میلادی و سلطنت پدرش ۴۹۰-۵۲۱ هجری قمری مطابق با ۱۱۲۷-۱۱۹۷ میلادی بود) (نقل از ترجمه طبقات سلاطین اسلام، ترجمه عباس اقبال).
۵. در نسخه های «کا» و «مر»: کتابی بایستی مختصر. در نسخه مع (۱): کتابی دیگر مختصر.
۶. توضیح اضافه می شود که «ذخیره» به نام «قطب الدین محمد خوارزمشاه» پدر «اتسز» می باشد و «اتسز» دستور تهییه «خفی علائی» را داده است. در بعضی از نسخه ها: «این مختصر آغاز شد» آمده است (برای اطلاع بیشتر به مقدمه ذخیره خوارزمشاهی، چاپ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران مراجعه شود).
۷. در سه نسخه دیگر، پس از «خلالیست»، آمده است: «واهل فضل و ارباب صنعت را».
۸. مقصود از تدبیر، در اصطلاح طب قیم، توجه و مراقبت و مواظبت قبلی و پیشگیری از بیماریها و امور مربوط به سلامت آدمی است.
۹. منظور دقت و توجه به شرب «شراب» (در صورت ضرورت) است که قطعاً در دستگاه شاهان مورد داشته است.
۱۰. منظور مراقبت و دقت در میزان خواب و بیداری است.
۱۱. «کا»: «حرکات و سکنات». منظور مواظبت در میزان تحرک و توقفهاست.
۱۲. ترجمه صحیح استفراغ از نظر طبی (تخلیه) (بیرون راندن مواد مضره از بدن) است که یکی از انواع آن قی (بالا آوردن مواد غذایی از معده) می باشد که در میان مردم به غلط به استفراغ مشهور گشته است؛ یعنی اسم کل به جزء آورده شده است.
۱۳. عرض: آنچه لاحق گردد مردم را از بیماری و جز آن و گزند... (نظام الاطباء). عرض (جمع آن اعراض):

- عارض، عارضی، اتفاق، تصادف = Event = Accidental = در برابر جوهر (آریانهور): «باید دانست کی هنچنانکه از سبیله، حاله‌های تازه گردد اندر تن مردم آن را امراض گویند، از امراض نیز حاله‌ها تازه گردد آن را اعراض گویند... (ذخیره خوارزمشاهی، نقل از لفتماهه دهخدا).
۱۵. در این بابها به ترتیب، مقصود و منظور توجه و دقت در برابر هوا (مثلًا برهیز از نشستن در برایر بادها) و توجه به حرارت و برودت فصول و محل و مسکن و انتخاب جا و نوع پوشیدن لباسها در فصول مختلف و انتخاب غذا (از نظر هضم و ناگواری و تازگی) و انتخاب بهترین آب می‌باشد.
۱۶. بحران: تغییری که بیمار را بدید آید... (ناظم‌الاطباء): توضیح اضافه می‌شود که قدمًا در باب بیماری (مرض) به سه مرحله عده معتقد بودند که عبارت بود از:
- (الف) مرحله ابتدائی با دوره اولی که ابتدای مرض بود؛
 - (ب) مرحله وسطی را که نقض (پختگی) می‌گفتند؛
 - (ج) مرحله سوم را به عنان می‌گفتند که پس از این مرحله به بیمار پامرگ بیمار متوجه می‌گردید، در این خصوص باز هم توضیح خواهیم داد؛
۱۷. یعنی دفع بیماری با بیماری دیگر. در نسخه اساس، «حکمتها» به جای «علت‌ها» آمده که به نظر می‌رسد اشتباه کاتب بوده است.
۱۸. منظور وصایا و پندهای بزشکی بقراطی است (سوگندنامه طبی = آتنی بزشکی)، رک: پندنامه اهوازی یا آتنی بزشکی، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۲۸۶.
۱۹. سرخک = Measles = حصبه (در زبان تازی). اما کلمه حصبه که در میان مردم رایج است، همان «مطبقه» یا «تاب تیفوئید» است که در خراسان به نام «دامنه» گفته می‌شود.
۲۰. زینت: آرایش و بپرایش و بزک و بپرایه و طازار... (نانظم‌الاطباء). اضافه می‌گردد که به طور خلاصه: برداشتن جوشها و کک و مک و خالها و موهای زیادی از صورت ورنگ مووناخ و بلند کردن گیسو و امثال آنها مشمول زینت می‌گردد.
۲۱. زهر: ترشحات حیوانات بر اثر گرش است مثل «زهرمار» و سَمَّ از آن نباتات است مثل «قارچ سَمَّی»؛ اما اغلب، این دو با هم مشترکاً می‌آیند و به جای یکدیگر استعمال می‌شوند.
- زهر = Poison و سَمَّ = Venom. در فرهنگ «جیمیم» و آریانهور در ترجمه زهر و سَمَّ هر دو کلمه بالا و «Toxity» آمده است.
۲۲. «خفی» به ضم خاء به معنای موزه (= چکمه) است و چنانکه مؤلف در مقدمه توضیح داده این کتاب پس از تألیف ذخیره خوارزمشاهی که کتابی جیمیم و بزرگ بود، برای سهولت استفاده و اینکه بتوان آن را در موزه و چکمه (برای شاهان) گذارد و در سفر و حضر از آن استفاده کرد، تهیه شده است. بنابراین، گرگانی، خفی علایی (خفی علایی یا الخفیه العلائیه) را پس از «ذخیره» تألیف کرده که در حقیقت می‌توان گفت خلاصه و مختصراً از قسمتهای مختلف آن کتاب است و نه خلاصه تمام آن؛ و به احتمال قوی اولین نسخه «خفی علایی» به قطع مستطیل و بیاضی بوده (لذا آن را مطول خوانده است) تا بتوان آن را در چکمه نگاه داشت.
۲۳. متن کتاب از روی نسخه کتابخانه شماره ۲ مجلس شورای اسلامی تهیه گردیده و حتی الامکان رسم الخط نسخه اساس حفظ شده است.
- در نسخه مع (۱)، در صفحات اول و دوم، هفده بیت شعر درباره دستورهای طبی آورده شده که قطعاً از کاتبی است که به ظن قوی طبیب بوده است.



مقالة نجیین از بخش نجیین

در تبریز حفظ صحت

باب نخستین

در تدبیر هوا

باید دانست که اسباب تن درستی و بیماری شش نوع است؛ و طبیان آنرا «اسباب السته»^۱ گویند؛ و آن هوا است و حرکت و سکون و خواب و بیداری و طعام و شراب واستفراغ و احتقان و اعراض نفسانی.

واندر حفظ صحت، تدبیر این سبب‌ها واجبست، از بهرآنک هرگاه که این سببها جنان [چنان] باشد که باید، سبب تن درستی بود؛ و هرگاه که بخلاف این باشد سبب بیماری باشد. و ازین سببها بهیج سبب نیست [ب] مردم نزدیکتر و با وی ملازم تر و تن او بذان محتاج ترازها. از بهرآنک قوام همه تن بسه قوتست: طبیعی (Natural Power) که به نیروی طبیعی اطلاق میگردد) و حیوانی (Animal Power =) و نفسانی (Physical power =). و این قوتها کار خویش نتوانند کرد مگر بمعانی روح (Spirit = Soul) یا روح، هوا است که مردم آنرا بنفس میگیرند. و بدین سبب از جیزها که بیرون تن حیوانست، هواست که باندرون و بیرون دمیده ترست [دمیده تر است]. و اگر چه هوا گرم و ترست، این هوا که نزدیک ما است بقياس با مزاج روح و حرارت غریزی^۲ سرد است. و این هوا که بدم زدن [زن] ما بحرارت غریزی رسدو با روح بیامیزد گرم شود و بسوزد. اگر بدم زدنی دیگر از روح جدا [جدا] نشود و مزاج روح از اعتدال بگردد و هرگاه که بدم زدن دیگر از روح جدا شود هوائی تازه اندر آید، مدد روح گردد و راحتی از آن هوا تازه بر روح رسد. بدین سبب روح را از هوای تازه راحتی و منفعتی عظیم است.^۳ و باید دانست که این هوا که نزدیک ما است هوای محض [هوای خالص] نیست از

جهت آنکه با غبار و دوز [دود] و بخار و غیر آن آمیخته است و از هر چیزی اثری پذیرد. و همچنین در هر فصلی از فصلهای سال، هوا از طبع خویش بگردد و طبع آن فصل گیرد. و بهتر آن باشد که هر فصل بطبع خاصه خویش بود. و هرگاه که فصل های سال از طبع خاصه خویش بگردد، سبب بیماری شود. و بهترین هواها، هوانی باشد که از بخار دریا و دیگر آبهای بخار مرغزارها و بیشه ها (= Groves) و نباتها و درختان جون [چون] بید [Bید] و انجیر^۵ و جوز (= Walnut) و جون [چون] بالیزپره^۶ که دروی کرنب^۷ و باقلی و سیر و جرجیر^۸ باشد، و از بوی آهک و گلخن و عفونتها دور بود؛ و در میان درختان بانبوه و دیوارهای - بلند نباشد؛ و از جانب شمال گشاده [گشاده] بود؛ و در تابستان غبارناک [غبارآلود] و در زمستان نمناک نباشد؛ و حرکاتش معتدل بود.

و هوای گرم، تن را لاغر کند و روی را زرد و تشنگی آورد و دل را گرم کند و قوتها ضعیف گرداند؛ و در رطوبتها فزو نی عفونت بدید آرد؛ و مردم سرد مزاج^۹ را و خداوند بیماریهای سردران سود [سود] دارد؛ و رطوبتها را تحلیل کند؛ و مشام^{۱۰} را بگشاید.

و هوای سرد، اندر بیشتر حالها، مردم تن درست را سود دارد؛ اما مادتها [ماده ها] را غلیظ و فسرده گرداند؛ بدین سبب آماسها و جراحتها کمتر بود و لکن «زکام» و «نزله»^{۱۱} بسیار افتاد و مسام بسته شود و سینه درشت (= زخت، خشن = Ruph, Puole) گردد.

و هوای تر، مردم لاغر را سود دارد و پوست را نرم کند و هوای خشک، ضد این باشد.

و هوای غلیظ، هوانی باشد که در روی ستارگان خُرد، در شباهی بدید نباشد؛ و دم زدن در وی بس خوش نباشد.

و هوای نمناک، زیان کارتر از هوای غلیظ بود؛ و هوای خانه، گران تر از هوای صحراء باشد؛ و هرگاه که هوای بد [بد] شود و بخارهای بد، با او، بیامیزد، آنوقت هوای خانه به (= بهتر) از هوای صحراء باشد.

و هرگاه که «وبا» تولد^{۱۲} کند،

بخار عود (= Aloes - wood ← آریانهور)

و عنبر (= Ambergis ← آریانهور)

و مصطفکی (قسمی سفر = کندر رومی = Mastic ← آریانهور)

و کندر (= Frankincence ← آریانهور)

و صندل (= Sandal و Wood Sandal ← شلیمر)

و سعد (به ضم سین = سُعد كوفى = Sedge ← شلیمر و آریانهور؛ مشک زمین ← معین؛

دوانی است که آنرا به ترکی «تپلاق» گویند و بهترین آن کوفی است ← برهان)
و لادن (= Indian-cress = Nasturtium = Labdanum ← آریانپور).

وقسط (به ضم قاف = Costus که به زبان انگلیسی Fals-Ribs گویند و اقسام دارد؛ قسط شیرین Sweet C. و قسط تلغخ Bitter C. ← شلیمر)

و جوب [چوب] سرو

و گز (= Salt tree و Tamarix ← آریانپور) ^{۱۳}

و باذام تلغخ [بادام تلغخ] سود دارد و اصلاح هوا باشد و سرکه اندرخانه و حوالی خانه پراکندن
سود دارد خاصه اگر اندکی «انگرد» ^{۱۴} در وی حل کنند و هواعلم ^{۱۵}.

توضیحات:

۱. «اسبابالسته» یا «سته ضروریه» یعنی شش موضوع ضروری برای زندگی آدمی که مؤلف به آنها اشاره کرده است. آنها عبارتند از: هوای ماکول و مشروب، حرکت و سکون جسمانی، حرکت و سکون نفسانی، نوم و بقظه (= خواب و بیداری)، استفراغ (= Evacuation) و احتقان (= بستگی مزاج و ضد استفراغ = Retention). در بعضی نسخه‌ها، احتباس آمده است.
۲. معادل کلمه ماده در زبان انگلیسی «Matter» یا «Substance» می‌باشد. در فرهنگ «حییم» معنی این کلمات چنین آمده است: ماده، جسم هیولا، ذات، جوهر، موضوع، مطلب، امر، قضیه، مستله، کار، باره، خصوص، پاب، مایه، موجب، مناسب، چرک، فساد، جراحت، چیز، کلا، جنس.
۳. غریزی معادل ذاتی، طبیعی، سرشتنی است = Temperature Natural. در حاشیه مج (۲)، هشت سطر کوتاه درباره حرارت غریزی آمده که بنظر می‌رسد از کاتب یا طبیبی که کتاب متعلق به وی بوده می‌باشد. و آنها اعلام.
۴. مؤلف، رابطه‌بین هوامزاج و اعتدال روح را بیان داشته و به مانند بزشکان سلف رابطه‌تنفس و روح را شرح داده است. در دونسخه مج (۱) و (کا)، بین کلمه «عظیم» و «باید دانست» چنین آمده است: «و دلیل برآنکه این هوای نزدیک ماست بقیاس با مزاج روح سرد است، آن است که هرگاه اندر گرما هوای را بجنبانیم خنکی هوای را بیاییم از برآنکه این هوای مماس بوست ما و ساکن است اندر مدت سکون از بوست ما حرارتی باقته است و کیفیت آن همچو کیفیت بوست ما گشته و حسن لمس را از چیزی که مانند او باشد خبر نیاشد و هرگاه هوای را بجنبانند آن هوای مماس بوست اوست دور شود و هوای دیگر تازه مماس بوست شود و بوست از کیفیت هوای تازه خبر یابد».
۵. در نسخه «مر»: بید انجیر و انجیر. بید انجیر = کرجک (ناظم الاطباء) = Castoril Plant
۶. مج (۱): «چون بخار پالپز» و در «کا»: «پالپزتره». پالپز: باغ و بستان و کشتزار و مزرعه‌های صیفی، جالیز Patch = پالپزتره = تره زار (لغت‌نامه دهدخا).
۷. کرنب = کلم بیج = Cabbage. در نسخه اساس کار، «کرتب» آمده که به نظر می‌رسد اشتباه کاتب بوده است.
۸. جرجیر: بولاغ اودی = شاهی آبی = تره تیزک آبی = Water Grass = Water Cress = Water Grass (رک. هدایة المعلمین) در حاشیه نسخه «کا»، «جرجیر و تره تیزک» آمده است.
۹. درباره مزاج باید دانست که قدمارا عقیده آن بوده که آدمی رانه مزاج می‌باشد: چهار اصلی و چهار فرعی و یک معتمد که مزاجها (امزجه) آدمی بوده است. چهار مزاج اصلی برروی چهار خلط بدند دور می‌زدند یعنی صفرا = Bile = زرداب = صفرای زرد) و خون (= دم = Blood) و سودا (= صفرای سیاه = Atrabil) و بلغم (= Phlegm): پس مزاج صفرایی (Bilious Temperament) و مزاج دمروی (Sanguine T.=) و مزاج سوداوی (Atrabilious T. =) و مزاج بلغمی (Phlegmatic T. =) نام این چهار مزاج بود. خلاصه آنکه بر اثر غلبه یکی از اخلال چهار گانه فوق بر دیگر اخلال، آدمی صاحب آن مزاج می‌گردد. این چهار مزاج را مزاج‌های اصلی می‌گفتند که مزاج صفرایی (مزاج زردآبی) را گرم و خشک؛ و مزاج خونی

(مزاج دموی) را گرم و مرطوب؛ و مزاج سوداوی (سودانی = مالیخولیانی) را سرد و خشک؛ و مزاج بلغمی را سرد و مرطوب می‌دانستند.

ایضاً قدماء در برابر این چهار مزاج اصلی معتقد به چهار مزاج دیگر مرکب بودند. علاوه بر هشت مزاج اصلی و مرکب به یک مزاج دیگر نیز توجه داشتند که مزاج معتدل می‌باشد و آن مزاجی بوده که آن را کمال مطلوب سلامت هر انسان می‌دانستند، یعنی چهار خلط در بدن آدمی به تناسب و تعادل صحیح باشد. مزاج بر حسب عقیده قدماء بر روی حرارت و برودت و رطوبت و بیوست (خشکی) پایه گذاری شده بود، به همین جهت مزاجهای تر و خشک و گرم و سرد را مذکور می‌گردیدند.

بطور خلاصه می‌توان درباره مزاج از نظر قدماء چنین اظهار نظر کرد: «مزاج» که جمع آن «امزجه» است در اصطلاح قدماء نتیجه یا کیفیتی است که از فعل و انفعالات قوای فاعله یعنی حرارت (= گرمی = Heat) و برودت (= خنکی یا سردی = Coldness) و قوای منفعله یعنی رطوبت (= تری = Wetness) و بیوست (= خشکی = Dryness) وصف می‌گردد. ایضاً می‌توان مزاج را «عکس العملهای متعددی که بین جسم آدمی و محیط خارج است» دانست.

۱۰. در سایر نسخه‌ها، «مسام» آمده است که صحیح می‌باشد، به دلیل آنکه در دو سطر بعد نسخه اساس کار ما نیز «مسام» کتابت شده است. مسام = سوراخها = حلق و فرج = Pores.

۱۱. نزله = Rheum و Catarrh و Cold. هر سه واژه ترجمه انگلیسی «نزله» می‌باشد. بهترین واژه فارسی آن سرماخوردگی همراه با ترشح بینی است که عمومیت یابد. در برابر این کلمه نزله و بانی در بزشکی قدیم بوده که مقصود سرماخودگی همه گیر است که واژه متراوف آن همان «Influenza» است. سابقاً در عرف عامه انتشار سرماخوردگی همراه با ریزش آب یا گریپ را «مشتمشم» می‌گفتند که صحیح نیست چرا که «مشتمشم» بیماری اسیان است.

۱۲. مقصود از «وبا تولد کند» در اصطلاح طب قدیم آن است که همه گیر گردد. این اصطلاح عموماً درباره «بیماریهای همه گیر» از هر نوع ساری و جاری بوده است، علاوه درباره «هوای و بانی» و «آب و بانی» که در طب پیشین متدائل بوده است، مقصود بیماریهای همه گیر از آب و هوای می‌باشد. وبا = کلرا (Cholera) است.

۱۳. در «کا»، لاجورد و چوب سیر و چوب گز آمده است. (lagورد = Azure)

۱۴. انقوزه = انگزو = انگزو = انگوڑه = انگوڑه = صمعی است که از گیاه انگلستان [انجدان] گیرند و با آن صمع انجدان نیز گویند (معین). باید اນست جرجانی که بانی بزرگ تجدد طب ایرانی است، در جمیع مؤلفاتش اصرار در استعمال کلمات پارسی داشته است.

۱۵. در حاشیه نسخه کتابخانه مجلس (۲) (نسخه اساس کار) توضیحاتی اضافی توسط کاتب درباره حرارت غریزی و روح آمده که اضافات کاتب می‌باشد و مربوط به متن کتاب نیست. ایضاً در حاشیه مع (۱)، نه (۹) شعر درمانی به صورت اندرز و دستور طبی آورده شده است، که از کاتب و یا دستور دهنده به وی می‌باشد.



باب دوم

در تدبیر فصل‌های سال^۱

بدانک در فصل «بهار» مادّتها که در زمستان در تن گرد آمده [آمده] بود و فسرده شده، پیش از آنک بحرارت تابستان گذاخته [گداخته] گردد، کم باید کرد، بدو [بهدو] وجه:

وجه اول: آنک طعام لطیف تر و کمتر بایذ [بایذ] خورد؛ و هر یامداز [بامداد] پیش از طعام اندکی ریاضت^۲ کشند؛ و از طعام‌های «گرم» و «تر»، جون رسته^۳ و تماج^۴ و گوشت بسیار و شراب؛ و از طعام‌های سور و تلخ پرهیز باید کرد.

وجه دوم: آنک استفراغ^۵ کنند، تا ماده کمتر شود و اولیتر استفراغی اندر فصل بهار، استفراغ خون باشد. در تابستان، ریاضت و طعام و شراب و جماع کمتر باید کرد؛ و آسودگی [آسودگی] باید کرد؛ و شربت و غذا^۶ باید که میل بخنکی دارد؛ و کسانی که «قی» توانند کرد، «قی» باید کرد، جند [چند] بار؛ و مسهل قوی نشاید خورد^۷، بآب میوه‌ها و آب لبلاب («لبلات») یا «پیچک» = Bindweed = Ivy = آریانهور، شلیمر) و خیارشنبر (= فلوس Purging Cassia = شلیمر) و شراب گل و شراب بنفسه و سفوف^۸ بنفسه کفایت باید کرد.

صفت سفوف بنفسه - بگیرند: بنفسه خشک هفت درم^۹، یاده درم^{۱۰}، و بکوبند و به بیزند و با همجندان [کذا] شکر سوده [سوده] بیامیزند و بآب سرد بخورند. و فصل تابستان پیران را و خداوندانِ مزاج سرد را و بیماری سرد را سوز دارد؛ و در فصل خزان از گوشت صید و گوشت قدید^{۱۱} و جماع و از هر چه خشکی افزایید دور باید بودن [بودن]: شب‌ها بر امتلای معده نشاید خفتن و جایگاه خنک نشاید خفتن؛ و از گرمای نیمروز و خنکی یامداز، پرهیز باید کردن؛ و در

آب سرد نباید نشست؛ و در آخر فصل، استفراغ کردن به داروی مسهل روا باشد و «قی» نباید کرد؛ و شراب کهن ممزوج (= مخلوط با مایع دیگر) باید خورد؛ و در فصل زمستان ریاضت بیشتر و غذا تمامتر. و اگر فصل زمستان، طبع زمستان ندارد، غذا باندازه باید و ریاضت بیشتر. علی‌الجمله، اندر زمستان اسفیدبا^{۱۲} ها و قلیه^{۱۳} خشک و کباب و کباب و مانند این خورد، همه با دارچینی (یا «دارچین» (معرب آن دارصینی) = Cinnamon) و کرویا^{۱۴} وغیره؛ و شراب صرف باید خورد؛ و هرگاه که در زمستان بیمار شود، زود [زود] تدبیر استفراغ باید کرد از بهر آنکه تا سبب قوی نباشد، در زمستان عارضی بدید نباید؛ و استفراغ اندر زمستان باسهال صواب تر باشد از آنکه بداروی «قی».

توضیحات:

۱. «کا»: در تدبیر فصل‌های سال و طریق اصلاح هوای ویانی.
۲. ریاضت علاوه بر معانی متعددی بمانند رنج و تعب و زحمت در طب قدیم به معنای ورزش نیز آمده است.
۳. در سایر نسخه‌ها: «رشته».
۴. در حاشیه نسخه چایی «کا» آمده: تیماج را فارسی رشته نامند و آن نام غذا است که مسمن (فربه کننده) و مقوی بدن و با آرد بزنج یا نشاسته سازند.
۵. تیماج: نوعی از آش «آرد» یا «سماق» (دیوان اطعمه ابواسحاق حلّاج): لاخش: تیماج، لاکجه، توتماج (صفحه ۳۴۵، مقدمه‌الادب زمخشri، شماره ۸۴۸، انتشارات دانشگاه): لاخشته، لاخش، لاکجه، آش آرد است که آنرا تیماج گویند. (حاشیه منبع قبلی)
۶. استفراغ چنانکه آمد در طب قدیم به تخلیه مواد اضافی و مضره بدن آدمی اطلاق می‌شده است: حال این تخلیه به وسیله داروی قی آور (مقدی) که منتهی به قی گردد صورت می‌گیرد یا فسد (خون گرفتن) و یا هجامت و یا کار کردن شکم و یا ادرار و یا برازق یا عرق و امثال آنها بعمل می‌آید. بنابراین، کلمه «قی» در میان عوام که استفراغ گویند یک نوع استفراغ طبی می‌باشد.
۷. «مر»: «غذا باید که نیک پخته باشد».
۸. در مع (۱)، پس از کلمه «خورد»، «و مثل تمرنندی و آلوی بخارا» آمده است.
سفوف = Powder = «گرد» یا «کوبیده» [داروی کوفته بیخته معجون ناکرده (منتهی‌الارب): آرد بیخته مطلقاً و خصوصاً از ادویه (آندراج)...] (تمام از لفتمانه دهخدا).
۹. درم: نقود و نوع بول و نوعی از نقره مسکوک، وزنی که معادل شش دانگ است و هر دانگ معادل دو قیراط. درهم:... شش دانگ و هر دانگ دو قیراط و هر قیراط دو طسوج و هر طسوج دو جو میانه: جمع: دراهم... (نظام الاطباء): درم و درهم، مأموره از کلمه دراخم یونانی. درم، سکه قدیمی معادل یک قران، سکه نقره بول نقد و وزنی معادل ۱۲ قیراط. درهم شرعی یا درهم بغلی مسکوک نقره با وزنی تریب چهار نخود... (عمید): درم = ۶ دانگ = یکدوازدهم مثقال (تاریخ طب در ایران، ۲، صفحه ۹۸۰).
۱۰. درم - درم: «الدرهم ست دوانيق والدائق سنه حیات والجیه شعیرنام» جمع: دراهم (ترجمه مقدمه‌الادب زمخشri، دانشگاه تهران، شماره ۸۴۸ صفحه ۳۸۱): یعنی درهم، شش دانق و دانق، شش جبه و جبه، دوشیره و جمع آن «دراهم» است.
۱۱. نسخه «مر»، جمله «ده درم سنگ گشیز خشک» را اضافه دارد.
۱۲. «گوشت کفاینده باره کرده یا گوشت بدرازابریده خشک کرده (منتهی‌الارب و آندراج): گوشت نمک سود خشک کرده» (بحرالجواهر) (تمام از لفتمانه دهخدا).
۱۳. این کلمه معرب و جمع «سفیدبا» به معنی «شوربا» یا آش سفید است. در «کا»: «اسفیدباجات». و در حاشیه آن آمده است: «هی مرقة اللحم» قال الاقسراط: «اصله اللحم والبصل والعنص» یعنی: طبق گفته افسرانی [جمال الدین محمد از بزشکان سده هشتم هجری قمری منسوب به آفسرا از توابع ولایت قونیه ترکیه]

بخش اول / مقاله اول

اصل این خوراک گوشت و بیاز و تخدود است. مرحوم دهخدا ضمن کلمه اسفیدباجات آورده:... گمان من این است که اسفیدباجات آشهای ساده باشد یعنی آشهای بی ترشی، والله اعلم. ايضاً آن مرحوم ذیل کلمه «سفیدبایا» آورده است: «سفیدبایا» نوعی از آش است (اندرج). اسفیدباج، آش اسفناج... (تمام از لغتنامه دهخدا).

۱۳. قلیه: ناربا (مقدمه‌الادب زمخشri، صفحه ۳۴۵، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۸۴۸): ۱- (باره‌ای

گوشت) قطعه‌ای گوشت: ۲- نوعی خوراک از گوشت که در تابه یا دیگ بریان کنند... (معین). شلیمر، کلمه رادر انگلیسی برابر قلیه آورده است. اما اکنون در اصطلاح عامه به کدو و بادنجان پخته و امثال آنها Sauce اطلاق می‌شود. در بعضی نسخه‌ها «قلیه‌ها» آمده است.

۱۴. کرویا: نانخواه وزنیان (ناظم‌الاطباء); زنیان = Bishop's Vort = Ammi = Ammers sect (Shellmer); زنیان، بادیان رومی = Aniseed، Anise (آریانپور): [تخمی است خوشبوی که بر روی نان ریزند (انجمان آرا). تخمی است خوشبوی و شبیه زنیان که بر روی خمیر باشند (ناظم‌الاطباء)] (تمام از لغتنامه دهخدا): کراوی، کرادیا، کرویا، کراوبایا... (معین): خلاصه دانه سیاهی است که امروز هم بر روی نان می‌باشد.



باب سوم

در تدبیر شهر و مسکن

هر مسکنی که بلندتر باشد، هوای آن و نسیم آن خنک تر و خوشت و دم زدن در آن هوا آسان تر؛ و هر مسکنی که نشیب تر، هوا بآن گرم تر و گرفته تر و بخارهای آن بذتر و دم زدن در روی ناخوشت؛ و هر مسکن که از یک جانب کوه باشد و از جانب دیگر دریا هوای آنجا «تر» باشد و باران بسیار بارد. پس اگر زمین آن چُلب و خشک باشد و کوه آن سنگ باشد مضرت آن کمتر باشد و اگر کوه از «گل» بود و زمین رَخو (= سست) باشد، تری آن زیان کارتر باشد. و اگر مزاج ولایت گرم باشد، عفونتها بسیار افتاد، خاصه اگر مسکن در نشیب باشد. و اگر با این حالها، جانب شمال بسته بود و دریا از جانب جنوب بود، باد بیماری در آن شهر بسیار بود؛ و مسکنی که در میان شوره و معدن گوگرد^۱ و نفت^۲ و مانند این باشد، هوای همه [آنها] از اعتدال دور باشد؛ و مسکنهای بیابانی، درشت و خشک باشد؛ و مسکن دریا «تر» باشد؛ و مسکن کوهها، خاصه اگر کوه مقابل مشرق بود، هوای آن درشت باشد و مردم، قوی و دراز عمر و درشت سخن باشند؛ و مسکنی که زمین آن گل پاکیزه بود و کوه و دریا از اوی دور باشد، هوای آن خوش و معتل بود؛ و مسکنی که اندر میان بطحا^۳ و بیشه بود بذ باشد، خاصه اگر حشرات آبی و غیر آن بسیار تولد کند؛ و مسکنی که اندر ساحل دریا باشد، هوای آن درست تر باشد از بهرا آنک دریا عفونت نهیدیرد؛ و اگر نهاد شهر، بذ افتاده [افتاده] بود، و کسی خواهد که مسکن و خانه خویش برنهاد [نهاد] نیک نهد، خانه را بلند سازد و همه خانها^۴ که در روی باشد، روی سوی مشرق کند [کند]، و گذر شمال در روی گشاده کند و جنان سازد که شعاع آفتاب اندر بیشتر خانها درافت، و سقف خانه بلند کند، و درها^۵ فراخ و هموار.

توضیحات:

۱. مقصود زمینهای نزدیک اراضی (یا معادن) گوگردی و نفتی است. در نسخه چاپی «کا» بر بالای «نفت»، «تیزاب گندگ» آمده است. «گندگ» بروزن اندک به معنی گوگرد است و بارود (باروت) را نیز گویند (برهان قاطع) و در زیر کلمه «نفت»، «از قسم گوگرد» آمده است.
۲. مقصود زمینهای نزدیک اراضی (یا معادن) گوگردی و نفتی است. در نسخه چاپی «کا» بر بالای «نفت»، «تیزاب گندگ» آمده است. «گندگ» بروزن اندک به معنی گوگرد است و بارود (باروت) را نیز گویند (برهان قاطع) و در زیر کلمه «نفت»، «از قسم گوگرد» آمده است.
۳. در «کا»، «بطها» آمده است و بر بالای آن «زمین سنگریزه» چاپ شده است. بطحاء=رود فراخ، روذخانه و سیع، مجرای وسیع آب، هامون، زمین فراخ که کذرگاه مسیل و دارای سنگریزه های بسیار باشد (معین).
۴. خان... به معنی خانه و سرا هم هست... (برهان قاطع): خان: خانه و بیت. خانات: جمع خان و خانه و به معنی کاروانسرایها باشد. خانها: جمع خانه، بیوت (لغتنامه دهخدا).
۵. «کا»: «دریچه ها».



باب چهارم

در تدبیر جامه پوشیدن

هر جامه که مردم پوشند، نخست جامه از تن مردم گرم شود، پس مردم را گرم کند؛ و جامه گرم جامه [ای] را گویند که مردم را گرمی را [کذا] بسیارتر از آن دهد، که از تن وی گرمی پذیرد، جون جامه پشمن^۱؛ و جامه خنک جامه [ای] را گویند که گرمی^۲ از تن مردم بسیارتر از آن پذیرد که مردم را گرم کند، جون جامه «کتان» و «بنبه» [بنبه] میان این و آن باشد [کذا] و «ابریشم» از «کتان» گرمترست و از بنبه خنک ترست؛ و جامه نرم، خاصه آنجه^۳ [آنچه] تن را گرم کند، جامه زمستان باشد، و آنجه بتن باز بگیرد^۴ جون «کتان» و آنجه قصارت^۵ گازر دارد، جامه تابستان باشد؛ و جامه درشت تن را لاغر کند و بوست [پوست] را سخت کند؛ و جامه نرم ضد این باشد؛ و «سمور»^۶ و «روباه»^۷ و «مرغزی»^۸ پشت را گرم کند؛ و بوست بره نیز گرم کند؛ و حرارت «سنجباب» کمتر از حرارت «بره» و «روباه» باشد؛ و «فاقم» (= موش خرما = Squirrel) بسنجباب نزدیک است؛ و «حوالصل» (= حواصیل، مرغ ماهیخوار Heron) کمتر از هر دو باشد و هر دو، جامه بهاری و خزانی اند^۹.

توضیحات:

۱. «مر» و «کا»: «بسمین و بوشین».
۲. در «کا»، پس از کلمه «گرمی» یک سطر توضیح مربوط به جامه آمده است که: «جامه باشد متخلخل که بخار تن مردم در وی جمع نشود بدین سبب گرمی بیش از آن پذیرد که باز دهد جون جامه نوری». (گاهی در عرض نوری، توزی به کار رفته است).
- توزی:... منسوب به «توز» پارچه کتانی نازکی که نخست در شهر «توز» بافته آند (معین): «توزی و توزیه منسوب به توز و ثاب التوزیه: جامه هایی که از شهر توز [شهری در فارس] آورند» (ناظم الاطباء).
«اسکافی» گفت: زشاهان حدیث ماند باقی - در عرب و در عجم نه توزی و کتان.
۳. «مر» و «کا»: «خاصه که خمل و بُرز». مج (۱): «جامه زبر و خمل دار».
خُمل = ریشه و بُرز جامه (ناظم الاطباء) = Villosity = حییم (حییم).
۴. «کا»: «بارگیرد».
۵. قصارت: گازری، حرفة گازر، (عمید): قصارت: پیشه قصار، گازری (معین): گازر (به ضم زاء) رخت شو و لباس شوی.
۶. منظور بحسب سمور و روباء و مرغز است. مرغز و مرغوز = Angoria Goat (آریانپور) در «مر»: «وموی مرغزی» آمده است.
۷. «کا»: «بالجمله هر سه جامه بهار است».



باب پنجم

در معرفت غذا و تدبیر آن

غذای نیک چیزی باشد که اندروی هیچ [هیچ] معنی دارو نباشد، جون تره و میوه و هر چه از این نوع باشد، اعنی نوع تره و میوه آنرا «غذای دوانی»^۱ گویند و این نوع چیزها جز بررسیل علاج نباید خورد از بهر آنک هر چه لطیف کننده است، خونرا بسوزاند و صفرای زیادت کند؛ و هر چه غلیظست^۲ «تری» و «بلغم» افزاید. لیکن غذای نیک، نان پاکیزه باشد از گندم آفت نارسیده [نارسیده]؛ و گوشتش پخته تن درست آسوده؛ و شیرینها که در خورد مزاج شخص بود؛ و بهترین میوه بگذا انگور است و انجیر تمام رسیده، اما انگور با رسیدگی باید که چند روز برآونگ (= آویزان شده) کرده باشند؛ و آنجا که خرما^۳ عادتست، رطب و خرما باید. و هرگاه که غذای نیک اندترن، فضله (= بازمانده، باقیمانده چیزی) بدید آرد، زود استفراغ باید کرد، بطریقی که سهله‌تر باشد و عادت دارند.

و هرگاه که از غذاهای دواهی^۴ چیزی خورد شود، بر عقب آن چیزی که ضد آن باشد، بباید خورد، تامضرت آن بازدارد، جنانک اگر خیار و کدو [کدو] و کاهو (Lettuce) خورند و از مضرت آن ترسند، مقداری سیر و گندنا (= تره = Leek) و نعنا و مانند این خورند^۵ بر عقب آن؛ و اگر چیزی خورد باشند که «سُدَّه»^۶ از آن تولد کند چون هریسه^۷ و پاچه و نان فطیر و حلوا نشاسته چیزی که «سُدَّه» بگشاید و لطیف بود، با آن یار کند جون آبکامه^۸ و کبر^۹ بسرکه و ترب و پیاز بسرکه و چکندر (= چغندر) پخته و بخردل (Mustard) خوش کرده و دیگر روز سکنگیین خورد و طعام آنده خورد؛ و اگر چیزهای شور و تیز خورد شود، بر عقب آن چیزی «تر» و «تفه»^{۱۰}

خورد جون خیار و کنو و بمانند این، و «تفه» جیزی باشد که طعمی قوی ندارد؛ و اندر زمستان گوشت یخنی^{۱۲} و بوارد^{۱۳} و مانند این نباید خورد؛ و اندر تابستان بوارد اوپیتر. و طعام همیشه بر شهوت اوپیتر که خورد. و هرگاه که شهوات بدید آید در طعام خوردن باید که تاخیر نکند، و جنان باید که از سر طعام برخیزد، هنوز شهوت طعام (=اشتهام) باشد و پس از آنک طعام تمام خورده باشد، طعام دیگر خوردن معده را گران کند. و اگر بروزی جنین [چنین] اتفاق افتد، روز دیگر بسیار باید خفت و ریاضت بسیار کردن باهستگی، پس از آنک از خواب برخیزد و اندر کی جوارس^{۱۴} مععدل و موافق مزاج با اندکی شرابِ صرف (= خالص) باید خوردن؛ و در طعام خوردن، ترتیب نگاه باید داشت، هرچه نازکتر و لطیفتر و آسانتر و آشامیدنی باشد، نخست باید خورد، مثلاً شوربا باید آشامیدن^{۱۵}، پس گوشت باید خورد؛ و از پس ریاضت و رنج جیزهای نازک چون شیر و ماهی تازه و مانند آن نشاید خورد از بهرآنک معده گرم شده باشد؛ و جیزهای نازک، زود اندر معده گرم، تباہ نشود^{۱۶} و اخلال را تباہ کند. و کسی را که غذاهای بذر را میگوارد بذان اعتماد نباید کردن از بهرآنک بروزگارهان، اخلال بذ تولد کند و بسیار شود.

و بسیار غذاها باشد که اندر آن نوعی مضرت بود و گروهی با آن خوکرده باشند، آن گروه را آن غذا بهتر باشد از غذایی دیگر که در روی هیچ مضرت نباشد و با آن خونکرده باشند؛ و بسیار کسان باشند که غذا اگر چه نیک باشد، ایشانرا زیان دارد، و آن کسان را از آن غذا، پرهیز باید کرد. و خداوند طعام مخالف در یک نوبت خوردن سخت بذ بود^{۱۷} از بهرآنک لقمه نخستین هضم پذیرد و لقمه باز پسین از او، دورافتاده هضم ناهموار افتاد و بهترین نوبت‌ها اندر طعام خوردن آنست که در دور روز سه بار طعام خورند: یکروز بامداد و شبانگاه و دیگر روز نماز پیشین (= نماز ظهر) و اگر دیگر روز دوبار طعام خوردن عادت کند، اگر یکبار آورد ضعیف شود و اگر یکبار عادت دارد و بس دوبار خوردهم ضعیفی و کسلانی (= ناتوانی، سستی) و امتلاء تولد کند؛ و کسی که معده گرم بود، بهترین آن بود که بامداد جند لقمه نان با شراب غوره^{۱۸} یا با شراب انار^{۱۹} یا شراب لیمو^{۲۰} یا شراب آلو^{۲۱} یا مانند آن جیزی بخورد، پس بریاضت مشغول شود و طعام باید که پراکنده خورد، و جنین مردم جون گرسنه شوند، صفر اندر معده ایشان بسیار جمع گردد، و جون طعام خورند طعام اندر معده ایشان تباہ شود، و جون طعام در معده ایشان تباہ گشت، زود طبع نرم باید کرد و معده از آن پاک کردن؛ و اگر «قی» کردن نتواند پاپ گرم، بسکنجین «قی» باید کرد، یا بشراب آلو^{۲۲}، یا بمانند آن چیزی. و هر که از پس طعام بخواهد خفتمن، لختی بباید [راه] رفتن باهستگی تا طعام از فم معده

(Cardia) فرو رود، پس بخسبید.

و هر که اندر تن درستی جون طعام خورد، گرم شود، ویرا طعام بیکبار نباید خورد، بتفاریق (= جدا جدا، متدرجاً) باید خورد.

و هر که ریاضت کمتر کند، و مردم پیر را [که] قوت هاضمه کمتر باشد، طعام کمتر و لطیف تر باید خورد؛ و از گوشت چرب [چرب]^{۲۳} دست کشیدن باید داشت؛ و به گوشت سرخ و مرق^{۲۴} قناعت باید کرد.

و خداوند صفر اراغذاهای «سرد» و «تر» باید خورد، جون کشک جو و قلیه خیار و ماش مشتر باندو یا کاهو و آشهای ترش، جون غور با^{۲۵} و آلو با^{۲۶} و زیر باخت^{۲۷}.
وغذاهای خداوند سودا (= مردم سوداوی مزاج) باید که به «تری» میل داری زد^{۲۸} و اندک مایه گرم باشد، جون رشته و اسفیدباهای شوریا با گوشت بره فربه و خایه مرغ نیمبرشت و مرغ فربه.

و مرطوب و مبرود (= افراد رطبی و سرد مزاج) را غذاهای لطیف و گرم باید، جون نخودآب و سفیدباهای خاصه بگوشت بنجشک^{۲۹} و کبک و تندرو^{۳۰} و گوشت آهو و بطفریه (بط = اردک Duck) و توابل^{۳۱} از دارجینی وزیره و کرویا و سعتر^{۳۲}. و مرطوب را خاصه قلیه آبکامه بسعتر و اندکی سیر و قولنجی را شوریا با گوشت خروس پخته و روغن کاکیان^{۳۳} بر جکانند، و شورکرده فزون از عادت؛ و هرچه خورد بروغن باذام یا بروغن شیربهخت (= روغن کنجد) چرب کرده؛ و اگر قولنج از «بادرنج»^{۳۴} باشد، اندر شوریاها، سیر در کنند و اندر سکباج، سیر و انجیر و غذاهای لطیف در تن درستی بکار دارد، تا فضول از آن کمتر آید؛ و غذاهای غلیظ، قوت بیش دهد؛ و هر که غذای غلیظ از بهر قوت خورد، بر استهای صادق خورد، و کمتر باید خورد تا نیک هضم شود و قوت فرازید.

و غذاهای خشک، جون گاورسن^{۳۵} و عدس و گوشت نمکسو [نمک سود] (= نمک زده) شهوت طعام ببرد و لون بشره را تباہ کند و طبع، خشک کند؛ و غذاهای چرب کسلانی آورد و سستی؛ و ترشی ها اعراض پیری بدید آورد؛ و غذاهای سور و تیز، چشم را زیان دارد.
ومضرت ناگواریدن، بیشتر از گواریدن [گواریدن] گوشت بود، یعنی توقع سلامت از ناگواریدن نان کمتر از ناگواریدن گوشت بود.

و بسیار غذاهاست که یکروز و یکنوبت، دو بهم نشاید خورد، چون غوره با و دوغ با و از این دو از پس انار ترش و شفتالو و آلو و زرد آلو نشاید خورد؛ و گوشت نمکسو با سرکه و شیر نشاید خورد؛ و کبوتر بچه و سیر و پیاز و خردل با هم نشاید خورد؛ و بزنع با جیزی که از سرکه

سازند نشاید خورد؛ سکبای^{۳۶} و غوره با (= آش غوره) و ماهی شور و گوشت نمکسو هیچ کدام [کدام] باهم نشاید خورد^{۳۷}؛ و گوشت مرغ به جهرا^{۳۸} نشاید پخت؛ و از پس هیچ میوه تر، آب پیخ نشاید خورد؛ و انگبین (= عسل = Honey) و خربزه^{۳۹} بهم نشاید خورد؛ و گوشت بریان که از تنور برآید نشاید بوشند [کذا] نشاید خورد؛ و از بسیار بیاز، «کلف»^{۴۰} و «سرگشتن» (= دوار) تولد کند؛ شیر و شراب اندر یک روز خوردن، «نقرس» (= Gout) آورد؛ و از پس فصد و حجامت (Cupping= Scab, Scabbiness =) چیزهای شور خوردن «گر» (Melas= بهک) آورد؛ و سرکه در جیزی که «مس» و «ارزین»^{۴۱} بود نشاید داشتن؛ و روغن و شیر اندر چیزی که از «مس»^{۴۲} بود، نشاید داشت؛ ماهی تازه و شیر و پنیر تر و خایه مرغ^{۴۳} بیکجا، نشاید خورد؛ و باقلی و جهرا^{۴۴} بیکجا، نشاید خورد.

توضیحات:

۱. «مر»: [زمانی].
۲. در حاشیه مع (۲) در مورد چهار مرحله هضم، سطوری آمده که ان شاءا... در ابواب و فصول مربوط به «هضم» بیان خواهد شد.
۳. در حاشیه «کا»، آمده است: «خرما از ابتدا تکون تا انتها اورا شش مرتبه است اول طبع دوم بلخ [بلخ] سوم خلال چهارم بسر پنجم رطب ششم تعر است».
۴. برای توضیح و تشریع مطلب مربوط به غذا و دوا اضافه می گردد که بزشکان سلف مراتب زیر را در رباب غذا و دوا قائل بودند: (۱) غذای مطلق، (۲) دوای مطلق، (۳) غذای دوانی، (۴) دوای غذانی، (۵) غذای ذوالخاصیّه، (۶) دوای ذوالخاصیّه، (۷) غذا و دوای ذوالخاصیّه (مخزن الادویه).
۵. در سایر نسخه ها: «خورند چیزی چون کدو و بزرگ خرفه [= بربهن] و کوک [= کاهو]».
۶. سُدَه: مأخذ از تازی، منعی که در مجرای غذا واقع شود تا فضول عبور نتواند کردن... (ناظم الاطباء). سُدَه، مانع، انسداد (آریانپور). – Obstruction
۷. هریسه: طعامی که از گوشت و حبوب پوست کنده ترتیب دهند و بهترین آن آنچه از گندم و گوشت ترتیب میدهند و بقارسی حلیم میگویند... (ناظم الاطباء).
۸. آبکامه: چوکارنامه، نان خورشی است که در سیاهان (اصفهان) از ماست، شیر، تخمه سینه، خمیر خشک با سرکه سازند و بتازی مری گویند (HASHIYE مقدمه ادب زمخنثی، صفحه ۳۴۶. انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۸۴۸). آبکامه، نان خورشی که با ماست و شیر و غیره سازند (ناظم الاطباء); (۱) نان خورشی که از شیر و ماست و غیره سازند با طعم ترش، مری، کامه، کومه، کامنخ. (۲) آش و یخنی ترش (۳) آش ترخانه، آش با زرگان (معین)! آبکامه: اسم فارسی مری است (تحفه).
۹. کبر (به فتح کاف و باء): گیاهی است از رده دوله بیهای جدا گلبرگ که سردسته تیره ای بنام کبرها میباشد... (معین): کبر (Shilmyr); کبر، کبر، خاورک... Caperbush = Caper (آریانپور)
۱۰. سکنگین و سرکنگین که معرب آن سکنگین است (= سرکه + عسل) Oxymel. درباره سکنگین اغلب بزشکان سلف یک رساله از خود به یادگار گذاردند.
۱۱. تفه، طعام تفه: طعام بی مزه که نه شیرین باشد و نه تلخ و نه ترش و نه تند و نه شور و نه چرب و نه عفص [تدمعه، گس، قابض] (ناظم الاطباء).
۱۲. یخنی: بخته در برابر خام. «شلیمر» آنرا به گوشت آب بز (Boiled Meat) معنی کرده است.
۱۳. بوارد «جمع بارد» است که مقصود غذاهای سرد در برابر غذاهای بخته و گرم است.
۱۴. در میان نسخه ها فقط در نسخه اساسی کار، «جوارس» آمده است. جوارش معرب گوارش است و آن داروی هضم کننده است که در عربی جمع آن به جوارشات آمده است (رجوع شود به ترجمه «قصص و حکایات طبی رازی»، چاپ دوم، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۹۴۰): گوارش، گوارشت، جوارش (معین).
۱۵. در «مر» و «کا»، پس از «آشامیدن»، پس ثرید و در مج (۱)، «ثرید» آمده است. ترید یا ترتیت خوراکی است

که از خرد کردن نان در شیر و آب گوشت و دوغ و امثال آن تهیه می شده است و همان است که در عرف عام از «تلیت» گویند.

۱۶. «مر»: «زود در معده تباہ گردد».

۱۷. پس از کلمه «بندبود» در «مر» و «کا» آمده است: «و مدت دراز در یک نوبت طعام بودن هم بد باشد».

۱۸. انگور نرسیده که در عربی به آن «حضرم» گویند Unripe grape (شلیم).

۱۹. معلوم شد که «گرگانی» از انواع شرابها مطلع بوده، چنانکه «رازی» هم در یکی از مؤلفاتش انواع شرابها را متذکر گردیده است. ایضاً مؤلف «هدایة المتعلمين» در کتاب خود هفتادونه نوع شراب آورده است.

در نسخه مع (۱)، «شربت انار یا شربت لیمو یا شربت ریباس» آمده است.

۲۰. «مر»: «یا به آب آلو یا شراب آلو اولیتر بود». مع (۱): «یا شراب آلو بالو».

۲۱. در سایر نسخه ها: «جرم گوشت».

۲۲. «مر» و «کا»: «مرقا»، مرق [به فتح ميم و راء] = شوربا (ناظم الاطباء).

۲۳. آش غوره، آش آلو و آش زیره و در «کا»، «دوغ با» نیز آمده است. ایضاً در مع (۲)، «زیرباخ» و در «مر»، «زیره با» آمده است. بعلاوه همین نسخه «ریواج با» اضافه دارد.

۲۴. «مر»: «میل بتزی دارد». مع (۱): «غذاهای گرم و تر» و در نسخه چابی «کا»، «باید که میل بتزی دارد» آمده است.

۲۵. در سایر نسخه ها، «گنجشک» آمده که همان بچشگ است.

۲۶. تندرو: مغرب آن تدرج است = قرقاول (معین) = Pheasant.

۲۷. توابیل جمع تابل است و همانهاست که در عرف عامه به «ادویه» اطلاق می شود. بمانند فلفل و نمک و دارچین و امثال آنها.

۲۸. سعتر: به فتح اول و فوچانی بروزن جفر دوانی که آنرا اوشه گویند... و آن صحرانی و بستانی هر دو میباشد. بستانیر امرزه خوانند و آن سبزی باشد که خورند... (برهان قاطع): سعتر: آویشن (ناظم الاطباء): صعتر: کلیک اودی، سیستبر، آس بویه Creeping T. = Wild T. =Mother of Thyme. فودنج جبلی، مرزنگوش وحشی، آویشن کوهی = Wild Marjoram.

۲۹. صعتر شامی بودنه [= بونه] است. سعتر و آویشن (ناظم الاطباء): آویشن شیرازی = Garden Thyme = آریانبور.

۳۰. کاکیان: کافشه و تخم کاجیره (ناظم الاطباء); کافیشه، کاجیره: Bastarol Saffron (آریانبور).

۳۱. بادرنگ:... و بیماری در رووده با نفخ و قرار و پیچش ناف که سبیش غصه و آندو بود (ناظم الاطباء). توضیع: در سایر نسخه ها: بین کلمه «سیر» تا «غذاهای لطیف» با اختلافهای بسیار جزئی عبارات آن دیده می شود: مثلاً در «مر» آمده: «...اندکی سیر و جوز مغز و قلیه خشک که از سرخی گوشت که سفیدی ازو جدا کرده باشند (یعنی رگ و بی و چوبی آن را گرفته باشند) و بروغن جوز (= گردو) بریان کرده یا بروغن زیست (= روغن زیتون Olive Oil) و بروغن مغز زرد آلو و غذاهای لطیف...».

۳۲. گاورس که مغرب آن «جاورس» و نوعی ارزن است. ارزن = Millet. در نسخه اساس «گاورسن» آمده که صحیح بنظر نمی رسد.

۳۳. مع (۱): «وسکباج» و «کا»: «وکرنج» اضافه دارد.

۳۴. اسفیدباج: سفیدبا، آش اسفناج، سفیدبا، آش اسفناج با ماست (مقدمه الادب زمخشri، انتشارات دانشگاه تهران، صفحه ۳۴۳، شماره ۸۴۸): سکباج: سکبا، آش با سرکه، آش سرکه (منبع قبلی و همان صفحه).

۳۵. در «مر» و «کا»، پس از کلمه «نشاید خورد» آمده است: «وکبوتر بچه و سیر و بیان و خردل بهم نشاید خوردن و گوشت نمک سود و شیر بهم نشاید خورد». و در «کا»، به جای «خورد» کلمه «پختن» آمده است.

۳۸. جفرات: باتای قرشت بروزن بقراط بلغت سمرقند «ماست» را گویند و معرف آن سفرات است (برهان قاطع):
جفرات = ماست (معین); صقراط و صخراط: ماست، چفرات (مقدمة الأدب زمخشري صفحه ۳۵۱، انتشارات
دانشگاه تهران، شماره ۸۴۸).

۳۹. خربوزه = خربزه = Melon. بنابراین داستان عدم سازش عسل با خربوزه از قدیم در میان مردم، ساری و جاری
بوده است و این مطلب از دوران جرجانی طبق عبارت بالا آشکارا دیده می شود اگر قبل از جرجانی بوده بر
تهیه کنندگان معلوم نشد.

۴۰. کلف: به فتح کاف ولام، لکه سیاه رنگ کوچکی بر اندام آدمی... (ناظم الاطباء) = کک مک = Freckle:
کلف: رنگ سیاه و سرخ بهم آمیخته، هر لکه که در آفتاب و ماه دیده میشود، لکه ای که در صورت انسان پدید
آید. ماه گرفتگی = Naevus (تاریخ طب در ایران، ج ۲).

۴۱. ارزیز = قلمی و رصاص ایض... (ناظم الاطباء) = Tin، فلزی است سفید، نقره فام،... حلی، قلع، Stannium
(معین): ارزیز: قلع، رصاص... (ترجمه سراسرار رازی).

۴۲. «کا»: «در ظرف مسان و روئین» (یعنی مسی و رویی) و در «مر»: «اندر خنور» [آلات و لوازم خانه از ظرف و
کاسه و کوزه و خم و غیره. (معین)] و در مع (۱)، «مسی و روی» آمده است.

۴۳. در «مر»، پس از «خایه مرغ»، «کله» [بنظر من رسید کله گوسفند است] «با انگور و هریسه با انار شیرین» آمده
است.

لازم به تذکر است که در این باب نیز اختلافات جزئی چنانکه قبلاً در حاشیه آمد در نسخ موجود در دست
تهیه کنندگان دیده شده اما اصل مطلب در همه نسخ تقریباً یکی است.



باب ششم

اندر تدبیر آب

آب خالص، «سرد» و «تر» است، و باشد که بسبب نزدیکی آتش یا بسبب گرمی هوا گرمی عارضی^۱ در وی بدید آید، بی آنک چیزی با وی بیامیزند. همچنین [همچنین] بسبب سردی هوا، سردی عارضی^۲ پذیرد، بی آنک چیزی سرد با او بیامیز؛ و هرگز^۳ آب، خشکی نپذیرد، مگر آنوقت که فسرده شود؛ و هرگز گوهر آب تری فزونی نپذیرد از بهر آنک ممکن نیست که آب تر، «تر» شود. فعل خاصه^۴ آب، تری کردنشت، و اگر گرمی یا خشکی کند، بسبب چیزی زمینی کند، که با وی بیامیزد؛ یا بسبب کیفیتی [که دیگر پذیرفته باشد]. و آب باران، تری فزون تراز آبهای دیگر کند.

و باران زمستانی خالص تراز باران تابستانی باشد از بهر آنکه حرارت آفتاب در زمستان ضعیف بود و بخارها و غبارهای سوخته و غبارها نباشد، یا کمتر باشد؛ و باران بهاری میان این و آن باشد؛ و آب باران اگر چه سخت نیک باشد، زود عفن (= متعفن) شود از بهر آنکه لطیفست ولطیف زود اثر پذیرد؛ و اگر بجوشانند^۵ دیر عفن شود، ویخ که از آب نیک فشرده باشد و برف که بر زمین پاک آمده باشد، فرقی نیست میان آنکه اورادر آب افکنند، یا میان آنکه آب را از بیرون بدان سرد کنند.

و آب سرد، خداوند درد عصبها و بندها را زیان دارد؛ و آب دریا و آب شور مردم را الاغر کند؛ و خداوند بیماری‌های «سرد» و «تر» و خداوند «نقرس» (= Gout) و «رعشه» (= Tremor, Trembling) و «استنسقا»^۶ و «فالج»^۷ را سود دارد؛ و خداوند «ریشهای» (= Ulcer) و

«دملهای» (= دنبیل = جمع آن دمامیل) را سود دارد؛ و اگر آب خوش را نمک در افکنند^۸ و بجوشانند همچون [همچون] آب دریا بود و منفعت آن بدهد^۹؛ [و اندر چشم «گوگرد» نشستن و آب آن خوردن، خداوند ریش گرده و مثانه را سود دارد؛ و اگر پنج «استار»^{۱۰} گوگرد فارسی کوفته اندر «صره»^{۱۱} بسته در مقدار سی من آب بیزند [کذا] تا یک سیر از دی برود و بیالایند فائد آب گوگرد بدهد^{۱۲}؛ [و آب شور خوردن خون را تباہ کند و «خارش» آرد و نخست «اسهال» کند، پس طبعرا خشک کند و آب تلخ^{۱۳} همیشه «اسهال» کند؛ و آب تیره، سنگ در «کلیه» و «مثانه» تولد کند؛ و آب گرم طعام را برسر معده آرد و تشنه را خورسندي ندهد؛ و آب سرد با اعتدال همه تن درستان را سود دارد و معده گرم را بجای هوای خنک باشد؛ و بخارها از دماغ باز دارد و عفونت ها را دفع کند و نگذارد که خون تباہ شود، لکن آنکس را که میخواهد ماده پخته شود، زیان دارد؛ و آب گرم «منش کشتن»^{۱۴} آرد، و اگر سخت گرم باشد بادها را بشکند و «قولنج» را سود دارد و «ادرار» کند و «حیض» فرود آرد و تشنجی دروغی باطل کند و معده را بشوید؛ و خداوند «نزله» و «مالیخولیا»^{۱۵} و «درد چشم» را سود دارد؛ و آب چاه و کاریزها (= قنات ها) بقياس آب جوی بد باشد؛ و آب جوی و چاه بهم نباید خورد؛ و آب ایستاده (= آب راکد) خاصه آن آبی که میان درختان و نیستان باشد، سهرز (= طحال Sppeen) بزرگ کند و همه احشا را زیان دارد، و باشد که «استسقا» آرد و خصلتهای بد بسیار دارد. و آبهای بدر اصلاح توان آورد بتدبیرهای بسیار و آسان تر تدبیری و بهترین آنست که آب را با خاک پاکیزه بیامیزند و بجنایاند^{۱۶} و بنهند تا صاف شود.

و آب غلیظ با شراب باید خورد یا به شیر؛ و آب شور با سرکه و سکنجیین؛ و اگر چیزی قابض چون خربوب^{۱۷} و حب الاس (آس = درخت مورد Myrthe) و زعورو^{۱۸} در روی افکنند یک روز مضرت آن باز دارد؛ و آب را که^{۱۹} با شراب یا چیزی که طبع رانم کند و آب تلخ با چیزی چرب یا شیرین باید خورد؛ و آب تیره (= تیره) با شیر^{۲۰} باید خورد و تریاق همه آبهای مخالف بیاز باشد، خاصه بسرکه پرورده؛ و با آب ایستاده هیچ چیز گرم نشاید خورد^{۲۱} و آنجا که آب اندک بود و روزگار گرم بود، آب را با سرکه بیامیزند و باز خورند، تشنجی کمتر آرد.^{۲۲} و بر سر طعام، آب بسیار نشاید خورد؛ و اگر کسی را صبر نباشد، اندکی آب سرد بمزد؛ و هر چه سر دتر تشنجی بهتر نشاند؛ و صبر کردن بر تشنجی، مرطوب و مبرود را سود دارد و محروم (= محروم المزاج = گرم طبیعت) را زیان دارد؛ و آب خوردن بناشتا و از پس گرمای سخت و گرما به زیان دارد، و اگر کسی را از آب خوردن ناشتا صبر نباشد، آب با شراب ممزوج کند، زیان کمتر دارد^{۲۳} و زمستان این شراب که با آب ممزوج کنند و بناشتا خورند گرم باید و در تابستان سرد.

و آب خوردن شب که از خواب بیدار شود زیان دارد، خاصه اگر حاجت صادق نباشد،
لیکن مخمور (= می زده) و محروم را زیان کمتر دارد.
واز پس طعام گرم آب سرد زیان دارد؛ و اگر جاره [چاره] نباشد آب را در دهان کند و
لختی نگاه دارد و پس فرو برد؛ و اگر تشنگی^{۲۴} دروغی غلبه کند، صبر باید کرد؛ و بختن تا
طبیعت را [کذا] درخواب آن «ماده بذ» را که تشنگی می آرد بهزازند و تحلیل کند^{۲۵}؛ و تخم
پاذیان^{۲۶} تشنگی دروغین را باطل کند.

توضیحات:

۲.۱. در سایر نسخه ها: «غَرَضٍ».

۳. «کا» و «مر»: «هرگز گوهر آب».

۴. «مر»: «خاصه و خاصیت».

۵. «کا»: «بیزند».

۶. استسقاء یا استسقاء بطن [استسقاء زقی] = Ascite = Dropsy of the belly (شلیمر)، که استسقاء معمولی

= آب جمع شدن بین دو برده صفاقی) که در موقع لس، صدامی کند. باید داشت که کلمه استسقاء که عموماً

در طب استعمال می گردیده همان آب آوردن شکم است. اما استسقاهاي دیگری در اصطلاح طب قدیم آورده

شده به مانند: استسقاء دماغی مولودی یا ام الصبيان = Hydrometra, Hydrocephalus of the new -

و استسقاء رحم = Hydrometra of the pericardium = D. of the pericardrium و استسقاء غشاء خارجی قلب =

استسقاء مقله = Dropsy of the eye و استسقاء تخدان = Dropsy of the ovarium و استسقاء

صدری = Dropsy of the spina و استسقاء نخاع = Dropsy of the chest و استسقاء خُصیه = باد

و استسقاء ریه = Oedema of the lungs = خُصیه و استسقاء ریه = Dropsy of scrotum و استسقاء لحمی =

استسقاء لحمی جفن = Palpebral oedema و استسقاء لحمی عام = Anasarca و استسقاء

طبیلی = Tympanite که در موقع لس شکم صدای طبل می دهد (معادلهای استسقاء از شلیمر است).

۷. فالج = استرخاء = Palsy, Paralysis. کلمه فالج و کلمه فلنج عموماً به یک معنی در عرف استعمال می گردد،

ولی بیشتر فلنج مستعمل است.

۸. «کا»: «و در آفات نهند یا با آتش بیزند فایده آب دریا دهد».

۹. مطالب داخل قلاب در نسخه اساس کار، در اثر سهو ناسخ، نیامده است لذا از نسخه های دیگر استفاده شد.

۱۰. «استار» به لفت یونانی عدد چهار را گویند و وزنه ای که معادل است با چهار مثقال و نصف مثقال و یا

شش درم و نیم. جمع آن استاربر (ناظم الاطباء).

۱۱. صره [ابه ضم صاد و شد راه] همیان درهم و مانند آن، کیسه سیم و زر... (معین): صره (Mony)

Purse silver or Gold آریانپور).

۱۲. مطالب داخل قلاب فقط در نسخه «کا» آمده است.

۱۳. دریاب آهها که در این مبحث آمده است، قدماء اطلاع نسبتاً متعدد از انواع و اقسام آهها داشتند. گرگانی نیز

از آن دسته از بزشکان سلف است که دریاب آهها بسیار مطلع بوده و خواص آهها را گفته است. رازی قبل از

گرگانی از بزشکانی است که دریاب خواص آهها سخن گفته است. وی (رازی) در «فصل سوم منافع الاغذیه و

دفع مضارها» شانزده نوع آب ذکر کرده است، بدین شکل: آب قنات جاری، آب رودخانه، آب جوشیده، آب

مقطر، آب باران، آههای پست، آب قابض (گس)، آب شور، آب گوگردی، آب معدنی، آب آهن دار، آب

رصاصی، آب طladار و نقفره دار، آب تیره (کدر)، آب مُتنن (بدبو)، آب آجامی (آب باتلاق) (نقل از ترجمه

منافع الاغذیه و دفع مضارها).

۱۴. «کا»: «سرگشتن»، «مر»: «منش گشتن»، منش گشتگی: حالت و چگونگی منش گشته (لغتنامه دهخدا): منش گشته: خروی و طبیعت گشته، مریض، معلول (برهان): طبیعت برگشته، بیمار، معلول (ناظم الاطباء) (تمام از لغتنامه دهخدا): منش گشتن: قی کردن و دارای معده مختلف و معلول گشتن (ناظم الاطباء). منش... خروی، طبع، طبیعت، خصلت، مزاج، نهاد و سرشت.
۱۵. مالیخولیا = Melancholy (آریانور) = شلیمر: «مالیخولیا» و «مالینخ» مأخذ از یونانی، خلل دماغی و سودا و خیال خام (ناظم الاطباء): مالیخولیا، مالخولیا، مالخولیا، مالینخ، مالینخ (معین). در میان عوام به «مخربی» مشهور است.
۱۶. مع (۱): «دو بوزند». «کا»: «وبنشاند».
۱۷. خرنوب = خروب = Locust - Tree = Carob - Tree. غلاف لوبيا و گیاهی دوانی که بنازی خروب گویند (ناظم الاطباء): خرنوب نبطی و خرنوب شامی (معین): حب الغروع = بید انجیر و کرچک (ناظم الاطباء).
۱۸. بار درخت کوهی که بهارسی زالزالک گویند (ناظم الاطباء): زالزالک = White thorn (واژه‌نامه گیاهی). در نسخه مع (۱)، آمده: «جهون زغور و خرنوب و خس الاس».
۱۹. مع (۱): «آب زاج»، «کا»: «آب زاک».
۲۰. «کا»: «سیر».
۲۱. «کا»: «نشاید خورد و چیزهای خنک باید خورد».
۲۲. در نسخه‌های «کا» و مع (۱)، پس از کلمه آرد «و اگر تخم خرفه بکویند و پسر که بیامیزند آب کمتر حاجت افتاد» آمده است. نسخه مع (۱)، پس از بیامیزند، جمله «تشنگی کستر آرد» را اضافه دارد. خرفه: بهضم اول بروزن سرفه معروف است و آنرا برین گویند و در عربی بقلة الحمقاء، وبقلة المباركه وبقلة الزهرا و بقلة لینه خوانند (برهان قاطع): برین، فرفون، فرفین، بسوخله، خفرج، بقلة الحمقاء (معین) Commun purslane = Garden P. Purslane (شلیمر) = آریانور.
۲۳. آنجه در قلاب اخیر آمده از دو نسخه مرکزی و کانور اقتباس شده است و دنباله مطالب براساس نسخه مجلس (۲) تنظیم گردیده است.
۲۴. در مع (۱)، پس از کلمه تشنگی، «در حین درد» آمده است.
۲۵. در نسخه مرکزی (= مر) پس از کلمه «تحلیل کنند»، «و اگر برتشنگی دروغی آب خورد» باشد، تشنگی زیاده گردد، از بهرآنکه ماده مدد باید و قوی شود» و در مع (۱) و «کا»، نیز به همین مضمون آمده است.
۲۶. بادیان رومی = Aniseed Plant, Aniss, Sweet Cumin = Star Anis = Yellow flowered aniseol (شلیمر): بادیان و بادیانه از طایفه چتری که رازیانه نیز گویند... (ناظم الاطباء). در مع (۱) و «کا»، پس از کلمه «تخم بادیان»، «و آب بادیان» و در «مر»، کلمه «و آب آن» آمده است.



باب هفتم

در تدبیر شراب^۱

اگر جه [چه] دین اسلام شراب را حرام کرده است، لیکن جون در ملت‌های دیگر مباح و طبیبان سود و زیان آن در کتب آورده اند و بعضی مردمان لذت و منفعت آن میطلبند و از آنجا که طریق طب است، واجب آمد منفعت و مضرت آن نوشتند.

اما منافع شراب آنست که مزاج و حرارت آن مناسب حرارت غریزی است که تن مردم بدان زنده است؛ بدین سبب حرارت غریزی را بیفزاید و طعام را هضم کند نیکو و خلطهای خام را بپزاند و بگذازد [بگدازد]. و بعضی را بـ «اسهال» و بعضی را بـ «ادرار» و بعضی را بـ «قی» و بعضی را بـ «عرق» دفع کند^۲. و بدین سبب است که هر که شراب خوردن عادت کند، هرگاه که دست از آن کوتاه کند، هضم او تباہ شود و حرارت غریزی او ضعیف شود؛ و قوتها و اندامهای وی ناقص و ضعیف گردد؛ و خلطها که بـ «عرق» و «اسهال» و «ادرار» و «قی» دفع نشده، در تن او بماند و بسیار گردد و بیماری‌های گوناگون تولد کند؛ و دیگر^۳ آنست که رنگ روی را برآفروزد و قوت روح و قوت اندام‌ها را مدد کند و رگها را از اخلاط بذ بشوید و شهوت کلبي (= اشتهاي سگي) ببرد؛ و «قولنج»^۴ (= Colic) و «سدها» [سُدَهَا] را بگشايد و رگها را فراخ کند و غذاها را بهمه تن برساند، و بدین سبب «ناقه»^۵ را فربه کند؛ و خواب خوش آرد؛ و «باذزهर»^۶ همه زهرهای سردست، جون افیون (= ابیون = Opium) و شوکران (= Hemlock ← شلیم) و مانند آن؛ و «کژدم^۷ زده» شراب گرم کرده قوی را سود دارد.^۸

و این منفعت‌ها وقتی بود که بدستور اندازه بود؛ و هرگاه که از اندازه بگذرد همه مضرت

گردد از بهر آنک منفعت بزرگ در شراب آنست که حرارت غریزی را مدد^۹ کند؛ و هرگاه که بسیار خورند حرارت غریزی را ضعیف کند از بهر آنک شراب حرارت غریزی را غذا است و غذا پذیرنده آنگاه قوی باشد که غذا باندازه قوت او باشد، و جون غذا قوی شود قوت هاضمه و غاذیه^{۱۰} از تصرف کردن در آن عاجز آیند، و جون این دو قوت عاجز آیند، ناچار غذا پذیرنده ضعیف گردد؛ و حال حرارت غریزی با شراب بسیار همچنانست که آتش اندک که هیزم بسیار بر آن نهند، اما از فروزانیذن هیزم عاجز آید و فرومیرد، حرارت غریزی همچنان از هضم شراب بسیار عاجز آید و ضعیف گردد. و بذین سبب است که هرگاه که افراط کنند، بیم باشد که «بمفاجات»^{۱۱} در میان شراب بمیرند، از بهر آنک شراب زود با خون بیامیزد؛ و هرگاه که بسیار گردد و همه رگهای اندامها جون «جگر» و «شش» و «دل» پرشود و هوارا که مددروح است، گذر نماند، درحال «بمفاجات» فرو میرد.

و این معنی را شرحی است هرچه تمام‌تر در کتاب «ذخیره خوارزم شاهی» داده و مضرت‌های دیگر جون «وسواس» (Obsession =) و «مالیخولیا» و «غفلت» و «کندفهمی»^{۱۲} و «رأی ناصواب» و «خیرگی چشم» و «تباه شدن حاستها»^{۱۳} و «ترسیدن» [ترسیدن] در خواب و «بیداری بی‌سببی» و «سکته» و «حناق»^{۱۴} [حناق] و «رعشه» و «نقرس» و «فالج» و «سرسام»^{۱۵} و «هذیان» و «دیوانگی» و «تبهای محرقه» و «استسقاء» و جگونگی تولد این علتها در کتاب «ذخیره» یاد کرده آمده است.

و بعضی مردمان باشند که هرگاه که قدح بزرگ خورند دیر مست شوند؛ و اگر قدحهای کوچک [کوچک] خورند زود مست شوند از بهر آنک «معده» و «جگر» ایشان گرم باشد^{۱۶} و از قدح بخار نتوان انگیخت (= بجنیش درآوردن)، و جون بخار شراب بدماع اندر شود^{۱۷}، دیر مست شوند؛ و از قدح کوچک بخار زود برتواند انگیخت، پس بذین سبب زود دماغ بخار شراب ممتلي گردد و مست شود.

و بباید دانست که محروم را شراب سفید و رقیق^{۱۸} ترباشد^{۱۹} و شراب زرد قوی تربود؛ و هرچه رنگین تر و قوی تر، پیران و مرتوبان^{۲۰} را شاید. و شراب سیاه غذا بیش دهد، لکن حرارت او کمتر از حرارت زرد بود، خاصه شرابی که رنگ آتش دارد؛ و شرابی که طعم^{۲۱} و بوی او ضعیف بود، محروم را شاید، لیک از معده دیر بپرون شود؛ و شراب خوشبوی را «ریحانی»^{۲۲} گویند، خداوند «خفقان»^{۲۳} و «غشی»^{۲۴} را موافق بود.

شراب ناخوش بوی دماغ را زیان دارد و اخلال بذفاید؛ شراب شیرین، فربه کند و آواز را صافی کند، لیکن «سُدَّه» پیدا کند و دیر گوارد و «جگر» و «سهرز» را زیان دارد؛ شراب تلخ زود

گوارد و «سُدَه» بگشایید و خلط بلغمی را لطیف کند؛ شراب رقیق زودتر برگها [برگ‌ها] بگذرد و بدماع رسد و زود مست کند و ادرار بیشتر کند؛ و شراب غلیظ ضد این بود؛ و شراب خام ناجوشیده را مستی و هوشیاری زودتر باشد و نشاط زیاده کند و خونرا صافی کند، لیکن بوی دهان از مداومت آن ناخوش گردد و دماغ را تری فزاید؛ شراب جوشیده آنجه تلخ باشد گوارنه تر باشد و هوشیاری ازوی دیرتر بود و خارش^{۲۵} قوی بود و نشاط آن هم جون نشاط شراب خام بود؛ و شراب جوشیده شیرین سنگ و ریگ اندر گرده و مثانه بدیذ آورد و باشد که به «استسقاء» ادا کند؛ و شراب «میویزی»^{۲۶} را حرارت و رطوبت کمتر از شراب انگوری باشد و غذا کمتر دهد^{۲۷} و «نفح» کند، و کسانی را که مزاج ایشان سرد و خشک بود نشاید^{۲۸}. و انواع شراب‌ها که از برنج^{۲۹} و کاورس و غیر آن کنند، آنرا از جمله شراب نشمرند، و فعل و منفعت شراب از آن نیابند، جز آنک دماغ را مبتلی کند. و شراب کهن حکم «دارو» دارد؛ و شراب نارسیده را «جگر» را زیان دارد و باشد که «اسهال» کند.^{۳۰}.

و هر که از گرمی شراب ترسد، غذا از غوره و ریواج^{۳۱} و مانند آن باید ساخت و نقل انار و ترشی ترنج؛ و هر که شراب خورد و «صداع»^{۳۲} آرد، نقل آبی^{۳۳} و انار باید کرد و در میان هر دو سه جام شراب اندک مایه آب سرد خوردن تا قوت شراب از دماغ باز دارد؛ و هر کرا معده گرم و ضعیف نقل حب‌الآس (Myrtle berries = آبی ترش) کند. و اگر معده سرد باشد نقل کمون^{۳۴} و سعد^{۳۵} و قرنفل (Clove gillif Lower = Hyacinth) و بوست ترنج^{۳۶} کند؛ و اگر کسی را سردی غالب بود و دل ضعیف، در خم شراب پیش از آنک بجوشیدن آید بگیرد زرنیاز^{۳۷} و گوزبوا^{۳۸} و سعد و سنبل (= سنبل) در «خر» سر (خنپ) و مصطکی و قرنفل و دارچینی و در «صره» کند و بینند و در «خنب» (= خم) شراب آویزد، جنانک در میان او آویخته بود، و این جنان باشد که سنگی با داروها در «صره» نهند، تا اورا گران دارد. و هر گاه که سر «خنب» باز کند آن «صره» را در شراب بمالند، و هر گاه که سر «خنب» سخت کنند «صره» هم در آنچه بگذارد تا آنروز که بگشایند. و اگر کسی را این معنی اتفاق نیفتاده باشد و بذین معنی حاجتمند بود، همچنین اخلاط کوفته و بیخته اندک «صره» بند و در «قرابه» افکند؛ و هر که خواهد قدری از این داروها در شراب بجوشاند و در وی مالد، تا قوت آن بگیرد. و هر کسی را «سودا» غالباً بود، لسان العمل و تخم باذر نجبویه و افتیمون با اینها یاور کند؛ و کسی که در میان شراب «قی» و «منش گشتن» رارنجه دارد، نقل زیره و نمک کند. و شراب ناشتا، دماغ و عصبه را زیان دارد و تشنج آرد و خرد را زایل کند.

مستی متواتر، مزاج جگر و دماغ را تباہ کند و بیماری عصبه آورد و بیم «سکته» و «مفاجات» بود؛ و کوذک نارسیده (= نابالغ) را شراب زیان دارد، زیرا که شراب حرارت غریزی

را تحلیل کند. کسی که خواهد که از مستی زوده شیار گردد، سرکه با آب بیامیزد و مقدار سه پیاله باز خورد و کافور (= Camphor) و صندل می بوید و روغن گل^{۳۱} و سرکه و گلاب [بر] سر می نهد. و کسی که خواهد که زود مست شود تا عضوی را علاج کند^{۴۰} بزرالبنج^{۴۱} و قشور (= پوست ها) بپروج^{۴۲} در آب پزند تا آب سرخ شود، پس با شراب بیامیزد و بدنهند؛ و هرگه خواهد که شراب بسیار خورد و دیر مست شود، اگر محروم باشند، آب تاک زر [کذا] که از انگور سفید باشد و آب انار ترش از هر یکی ده درمسنگ و سرکه پنجره رمسنگ بهم بیامیزند و یک «وقیه»^{۴۳} باز خورد؛ و اگر مبرود باشد سذاب^{۴۴} خشک و زیره و نمک هم برابر بکوبند و آب بر جکانند و بسرشنند و اقراض گردانند و خشک کنند، پس هر ساعتی دهان بذان خوش میکنند.

توضیحات:

۱. درباره شراب که از قدیم شناخته شده است، داستانهای بسیار آمده است. اما از نظر طبی، پزشکان خواص و

مضاری برای آن قائل بودند، چنانکه گرگانی بدان اشاره کرده است و اغلب پزشکان سلف درباره این مایع مطالبی آورده‌اند. در اینجا به ذکر قسمتی از کتاب «رازی» به نام «منافع الاغذیه و دفع مضارها» درباره شراب به طور اختصار می‌بردازیم؛ رازی در این کتاب در فصل چهارم درباره شراب و مقدار آن بیست و چهار نوع شراب ذکر کرده است بدین شرح: شراب سیاه، شراب سفید، شراب قرمز، شراب زرد، شراب ریحانی، شراب کنه، شراب صرف (شراب خالص که گرگانی نیز در کتاب بدان اشاره کرده است)، شراب مخلوط و معتمد، شراب تیره، شراب قابض، شراب قهوه، شراب زبیب، (مویز)، شراب آفتاب خورده، شراب مصری، شراب خربما، دوشاب، شراب شکر، شراب قند (= فانید مأخوذ از ہانید فارسی = قند سفید و نوعی از حلوا - نظام الاطباء)، شراب قند خزاینی، شراب گندم و جو و جاورس، شراب نارگیل، شراب انار. در هدایة المتعلمين هفتادونه قسم شراب آمده است (فهرست هدایة، صفحات ۸۴۱ و ۸۴۲).

۲. چنانکه قبل اشاره شد مقصود از اسهال، ادرار، قی و عرق که در متن کتاب اشاره شده تماماً «استفراغ» می‌باشد، یعنی دفع نضولات و زیادیهای مضر بدن.

۳. «مر»، «کا»: «و منافع دیگر آنست».

۴. «قولنج» مأخوذ از تازی دردی که در روده و یادیگر احتشای بطن آدمی بددید آید (نظام الاطباء)؛ قولنج (مغرب یونانی Kolon, Kolonus) دردی که غفلة در ناحیه شکم خصوصاً نواحی مجاور بقسمتهای قولون‌ها حاصل شود... (معین). به طور خلاصه در نظر پزشکان سلف دردهای امعانی و کلیوی و آهاندیسیت و کیسه صفراء دردهایی که براثر ناراحتیهای رحمی و روده‌ای و امثال آنهاست، تمام نزعی قولنج بودند.

۵. ناقه: بیماری که تازه بهبود یافته و ضعف دارد (Convalescent)، مأخوذ از نقاht است (Convalescence =

۶. پادر، فادر، بازه = تریاپ = زهدارو = Antidote, Theriac (آریانپور). فادر حیوانی = Bezoar. فادر معدنی = Animal Mineral B. (شلیم).

۷. کردم = عقرب. قدمای برای رفع گریدگی عقرب «روغن عقرب» استعمال می‌کردد؛ یعنی کشته عقرب رادر روغن کرچک (باروغن دیگر) می‌خوابانند و برای درمان عقرب زده بکار می‌برند. چنانکه منوچهري دامغانی گفته است: «راحت کردم زده کشته کردم بود».

۸. در مج (۱)، پس از کلمه «سود دارد»، «خاصه به ناشتا» آمده است.

۹. مج (۱): «را غذا».

۱۰. غاذیه: قوه‌ای که غذا را تحلیل برد و جزء بدن کند (معین)؛ قوه غاذیه یکی از سه قوهٔ بیاتیه و آن دو دیگر نامیه و مولده است. قوه‌ای که غذا را تغییر دهد و مشابه غذا خوار کند تا جای آنجه را که بتحلیل رفته است بُر سازد. قوتی که غذا را تحلیل کند (منتھی الارب)؛ نام قوتی است که در غذا تصرف کند و آنرا مشابه جوهر بدن گرداند و متصل و ملخص با عضاه نماید (غیاث) [تمام از لغتنامه دهخدا] .Nwtritive Force =

۱۱. مفاجات به معنای حمله ناگهانی است و در اصطلاح طب قدیم، مرگ مفاجات به معنای مرگ ناگهانی بوده است (Unexpected Attac Sudden death) (بنابرین جمیع مرگ‌های ناگهانی بر اثر بیماری‌های قلبی و سکته‌های مغزی و امثال آنها به «مرگ مفاجات» تعبیر می‌شده است).
۱۲. کند فهمی = Dullness of Apprehension. کُند: کودن، نادان، ابله، بی‌وقوف (ناظم‌الاطباء).
۱۳. حاسه-حس کننده، قوهٔ حس کننده. قوهٔ بینایی که اشیاء را حس کند. حاست بینایی [باصره]. حاست شنوایی [سامعه] (معین).
۱۴. خناق - همان دیفتری است = خردسک = Asphyxia and Croup. در نسخه «کا»، «خناق» آمده است. در اینجا بنظر می‌رسد خفقان باشد. خناق: مأخذ از تازی. بیماری عدم نفوذ نفس بسوی شش و بفارسی خناک و بادزهره و زهر باد نیز گویند (ناظم‌الاطباء).
۱۵. سرسام مرگب است از دو کلمه سروسام به معنای «سر» و «ورم» که ورم دماغ = Phrenitis با به فرانسوی Méninigite است.
۱۶. در «مر» و «کا»: «نباشد».
۱۷. در «مر»: «برنشود» و مع (۱): «ترسد» و «کا»: «بُر نشود».
۱۸. سایر نسخه‌ها: «رقیق موافق تر».
۱۹. در دنباله کلمه «باشد» در سایر نسخه‌ها، و اگر شراب قوی را بکنم بچکانند رقیق شود و بجای آب باشد، خاصه اگر ممزوج کنند. کملک: مأخذ از فارسی. نان خشک و نانی که از آرد خشکه باشد و در روغن پخته باشند (ناظم‌الاطباء).
- در حاشیه «کا»، آمده است: «کملک بالفتح نان سوخته و نزد بعضی نان خشک و نان سطبر که در تنور بر باره سنگ گرم نهاده بهزند. کملک: کاک، نان خشک (مقدمه‌الادب زمخشri، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۸۴۸، صفحه ۳۵۱).
- رازی در کتاب «منافع الاغذیه و دفع مضارها» قریب بیست و سه نوع نان ذکر کرده است.
۲۰. مرطوبان: آنان که طبیعتشان رطوبتی باشد = مرطوب المزاج = مردم با مزاج مرطوب.
۲۱. «مر»: «رنگ».
۲۲. شراب ریحانی: از انواع شرابهای بیشینیان آمده است (به ترجمه «منافع الاغذیه و مضارها» مراجعه شود).
۲۳. مردمی که خفقان دارند. خفقان = Strangulation و Trabbing of the Heart (آریانپور); خفقان: تبیدن، تبیش یافتن، تبیش دل، اضطراب (معین).
۲۴. غشی: اغماء و بیهوشی (ناظم‌الاطباء): غشی: بیهوش گردیدن، بیهوش شدن (آریانپور); Swooning, Fit, Syncope (حیمیم).
۲۵. در سایر نسخه‌ها «خمارش».
۲۶. در سایر نسخه‌ها: «مویزی» آمده است. شرابی که با «مویزی» به عمل آید.
۲۷. مقصود آن است که کمتر مقداری است.
۲۸. نسخه «کا»، جمله «و بیران را هم بدین سبب نشاید» اضافه آمده است.
۲۹. در «کا»، «کرنچ» آمده است. کرنچ: سیاه دانه، حنظل، برنج (معین); سیاهدانه و شونیز، برنج... (ناظم‌الاطباء): (گل گلاب) (Rheum).
- کرنچ: اسم فارسی «شونیز» است و نیز به فارسی سیاه دانه... (مخزن‌الادویه).
۳۰. در مع (۱) و «کا»، «اسهال کبدی» آمده است.
۳۱. ریواس، ریباس، ریوند (معین و ناظم‌الاطباء) = Rhubarbe.

۳۲. در «کا»، «او را دردسر» و در «مر»، «و از شراب سُده پدید آید» آمده است.
۳۳. آبی = بهی = بھی = سفرجل (عربی) = Quince.
۳۴. کمون یک قسم معجونی که جزء اعظم آن زیره کرماتی بروورده است (ناظم‌الاطباء)؛ کمون = زیره Cumin plant = زیره انواع و اقسام دارد مانند: زیره کرماتی، زیره سیاه، زیره سفید و زیره سبز.
۳۵. سعد: (به ضم سین و سکون عین و دال) بین گیاهی خوش بوی که مشک زیرزمینی گویند (ناظم‌الاطباء)؛ گیاهی است از تیره جگنها که در اماکن مرطوب و گرم روید. قسمتی از ساقه‌های زیرزمینی آن غده‌یی شکل شده و محتوی مواد ذغیره‌یی و غذایی شیرین و مطبوع و چرب میگردد و بعضی تغذیه میرسد، سعد خوارکی، بادام زمینی... (معین)؛ سعد کوفی = مشک زمینی = Sedge (شلیمر و آریانپور).
۳۶. بوسن ترنج = Citron. بالنک، اترج، بادرنگ، بالنگ (هرمزدانه بورداود، معین، تحفه، شرح اسماء العقار).
۳۷. زربناد = Broad leaved Ginger (شلیمر)؛ زربنا و زربناد بین گیاهی معطر و خوشبوی که کژور و به تازی عرق‌الكافور گویند (ناظم‌الاطباء).
۳۸. گوزبوا = گوزبوا = جوزبوا (معین) = Nutmeg (شلیمر).
۳۹. روغنی که گل سرخ در آن بخته باشد (ناظم‌الاطباء).
۴۰. در اینجا مقصود اقدام طبی است.
۴۱. «بذرالبنج» و «بزرالبنج» به هر دو وجه آمده است = Henbane seeds (شلیمر)؛ بزرالبنج (مخزن‌الادویه)؛ بذرالبنج، بنگ‌دانه = Hyoccyamus (گل گلاب)؛ در طب دیروزی بذرالبنج برای بیهوشی مخلوط با شراب استعمال می‌گردید (تاریخ طب در ایران، جلد اول).
۴۲. بیروج: مهر گیاه و مردم گیاه و بیروج الصنم (ناظم‌الاطباء)؛ بیروج الصنم = مهر گیاه Mandrdgore, officinale (شلیمر). این گیاه به نامهای مهرگیاه، مهرگیاه، مردم گیا و نامهای دیگر آمده است. درباره خواص مهرگیاه در اغلب کتابهای داروئی و طبی قدیم مطلب بسیار آمده است که اگر مقرر شود درباره این گیاه شرحی نوشته شود، یک رساله مفصل خواهد شد (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تحفه حکیم مومون و مخزن‌الادویه).
۴۳. اوقيه: وزنه‌ای معادل هفت مثقال. وقيه: مأخذ از تازی اوقيه (ناظم‌الاطباء)؛ اوقيه: مقیاسی است برای وزن و آن برابر $\frac{1}{12}$ رطل، $\frac{1}{5}$ مثقال، ۴۰ درم خالص نوشته‌اند. جمع: اوافق (معین)؛ اوقيه: آجزنی از رطل، یک دوازدهم رطل، وزنه‌ای معادل هفت مثقال، اوافقی جمع وقيه هم می‌گويند (عمید).
۴۴. سُداب: (بعض اول) بروزن گلاب. گیاهی باشد دواتی مانند بودن (بونه). خوردن آن دفع قوت باه و مبادرت مردان و اسقاط حمل زنان کند و معنی قوت و قدرت و توانایی آمده است و آنرا به عربی «فیجن» بروزن الکن خوانند (برهان قاطع).
- باید دانست سُداب انواع و اقسام دارد. سُداب کوهی = حرم = اسنند (شلیمر)؛ ایضاً سُداب کوهی = Rue Montanh (گل گلاب)؛ سُداب = سُداب [به فتح سین] Rue of grace = Common Rue (واژه‌نامه گیاهی). (رجوع شود به تحفه و مخزن و ناظم‌الاطباء).



باب هشتم

اندرخواب و بیداری

بهترین وقت خواب را آن وقت بود که طعام از فم معده فرو گذشته بود و در قفر معده افتاده و قوت هاضمه معده برآن، تصرفی تمام کرده؛ و بمعده خالی، خفتن زیان دارد و حرارت غریزی را ضعیف کند و تن را لاغر گرداند. و خوابِ روز، «رطوبت»^۱ و «نزله»^۲ آرد، خصوصاً در زمستان، ورنگ روی راتباه و تن را سست کند و کسانی و سقوط شهوت آرد؛ و زیانکارترین چیزی خداوندِ مزاج سرد را بسیار خفتن است؛ و کسانی که بروز بسیار خفتن عادت کرده باشند، بتدریج از آن عادت باز باید گشت، و خواب روز بجای خواب شب نه ایستد^۳ و روی رازد کند. وقت خفتن نخست برهلوي [پهلوى] راست باید خفت يكزمان، پس برهلوي جب [چپ] گردیدن؛ و شکم را گرم باید داشت و چيزی گرم جون «سمور»^۴ يا مانند آن بر شکم باید پوشند؛ و اگر بر شکم خسبد، صواب باشد تا حرارت جمع شود و طعام را نیک هضم کند؛ و به پشت باز خفتن سخت زیان دارد از بهر آنک فضلهاي^۵ دماغي که منفذ از سوی پيش است چون بينی و کام، از سوی سر، میل کند بسینه و عصبها فرو [فروود] آيد، «نزله» و «سل» و «درد عصبها» و «فالج» و «دردپشت»^۶ تولد کند، و آنجه در دماغ بماند «کابوس»^۷ و «صرع» و «سکته» تولد کند.

و بیخوابی و شب ناخفتن، گوهر^۸ دماغ را کم^۹ کند و طعام و شراب، ناگوارینده و خام بماند، و قوت را ساقط کند؛ و خواب بامداد زیان دارد، بحکم آنک در شب غذا هضم یافته باشد و معده خالی مانده، همچنان باشد که کسی بر گرسنگی بخسبد.

و آوازهای پیوسته و هموار که معتدل باشد، و آواز آب و آواز آسیا که سخت نزدیک باشد^{۱۰}، خواب آرد^{۱۱} و ماندگی^{۱۲} و رنج ببرد؛ و مالیدن بسیار و شراب ممزوج خواب آرد. و کسانی را که از بی خوابی رنج باشد، بگذارند^{۱۳} که تکیه زنند و چشم فراز کنند و از اندک مایه غنوذگی که باشد بازدارند، تا مانده (= خسته) شود و پیش او جماعتی بشینند و سمرها (سمر = افسانه، حکایت) گویند و کتاب خوانند، تا ملول شود، پس ناگاه از پیش او برخیزند و جراغ [چراغ] بردارند، درحال بخسبند.

توضیحات:

۱. «مر»: «بیماریهای رطوبتی»، مج (۱) و «کا»: «بیماریهای رطوبی».
۲. در «مر»، «نشستیدن» و در «کا»، «بایستد» آمده است.
۳. مظور پوشش با بوست سمور است.
۴. فصله: مأخذ از تازی پس مانده از هرچیزی و هرچیز زائد و شاخه‌هایی که میوه آنها را چیده باشند و بول و براز و غایط و سرگین... (نظام‌الاطباء)، در نسخه «مر»، «فضلات» آمده است.
۵. منفذ: مأخذ از تازی، جای درگذشتن و جای جاری شدن و راه و معبو و سوراخ و مخرج (نظام‌الاطباء)، سوراخ، روزنه، راه نفوذ = Pore = Orifice
۶. یا درد کمر و دراصطلاح طبی، Lumbago (شلیمر).
۷. کابوس: حالتی که شخص خوابیده دست دهد و اوپندازد که شخص یا شیئی سنتگین بررسینه او افتاده و او را می‌فشارد. در نتیجه نفس خوابیده تنگ شود و خواهد که حرکت کند و فریاد نماید اما نتواند... (معین); Nightmare (شلیمر). همان است که میان خواص و عوام به «بخنک» مشهور می‌باشد.
۸. گوهر دماغ: جوه، اصل دماغ است. بمانند گوهر تن، و گوهر دل که به عنای حقیقت و میان قلب (با اقتباس از لفتنامه دهخدا).
۹. در «مر»: «تباء» و در «کا»: «کمتر».
۱۰. در سایر نسخه‌ها، «نباشد» آمده است.
۱۱. آواز آسیا یا صدای آسیا و صدای آب و نقالی و قوایی در طب قدیم برای درمان بیماریهای روانی معمول بوده؛ از کسانی که در درمان بیماران این قبیل درمانها را بکار برده است «رازی» طبیب بزرگ ایرانی بود (رجوع شود به تاریخ طب در ایران، جلد دوم).
۱۲. خستگی، ناتوانی = Fatigue .Lassitude
۱۳. در مج (۱) و «کا»، آمده است: «نگذارند».



باب نهم

در حرکت و سکون

بدانک حرارت غریزی از سبب‌های اندرولنی و بیرونی اثرها می‌پذیرد و اندک اندک بتحلیل، خرج میشود، حاجت است بدآن که عوض آن باز آرند و آنرا مدتی^۱ دهنده هم از گوهر آن؛ و هر حرارتی که از اندرولن یا بیرون بتن رسید بهمه غریبست و از گوهر آن نیست؛ و حرارتی که مدد آنرا شاید و از گوهر آن است^۲، حرارتی است که از حرکت اندامها خیزد از بهرآنک مردم جون حرکت کنند، اندام‌های^۳ او گرم شود و حرارت غریزی^۴ برافروزد و مددی یابد هم از گوهر خویش و این حرکت را ریاضت (= ورزش) گویند.

واصل بزرگ اندرتدبیر حفظ صحّت، ریاضت است از بهرآنک ریاضت حرارت غریزی را برافروزد و فضله که هر روز در تن بماند آنرا بتحلیل دفع کند؛ و بهترین وقتی ریاضت را آنوقت باشد که طعام هضم شده و طبع اجابت کرده و روذه [روذه] از فضله‌های [فضله‌های] طعام خالی گشته [باشد].

و نخست که تدبیر ریاضت خواهد کرد، بفرماید تا وی را بمالند، مالیدنی نرم، و بتدریج سخت تر مالند تا آخر سخت بمالند، پس بریاضت مشغول گردد؛ و چون از ریاضت فارغ شود دیگر باره ویرا بمالند، مالیدنی نرم، و در میان این مالیدن دوم، جندبار اندامهای خویش بکشد^۵ و عصب‌ها دراز کند و نفس بازگیرد، جندانک تواند، تا فضلها که بریاضت دفع نشده، بذین طریق دفع گردد.

ومدت ریاضت، جندان باید که رنگ روی افروخته گردد و حرکت بنشاط تواند کرد، و

هرگه که ماندگی بدید خواهد آمدن و عرق آمدن گیرد از ریاضت بازایستد؛ و ریاضت برگرسنگی زیان دارد.

و انواع ماندگیها^۱ که از ریاضت و غیر ریاضت بدید آید سه نوع است:
«قروحی»^۲ و «تمددی»^۳ و «ورمی»^۴. گروهی گفته‌اند نوعی دیگر هست که آنرا «قشفی»^۵ گویند.

اما قروحی: ماندگی باشد که اگر دست فرو نهند یا حرکتی کنند، المی یابد، جنانک از «قروح» یا بند و سبب فضله [ای] باشد رقیق و بسیار حرارت قوی که اندامها گرم کند و گوشت و پیه بگذارد و در فراغی^۶ پوست پراکنده کند؛ و اگر این فضله بسیار تر باشد سرما اندرپشت می‌یابد؛ و اگر سخت بسیار باشد «کرزه» [لرزه] و «تب» تولد کند.

علاج - در «آب زن»^۷ نشستن؛ و مالیدن نرم و بروغنها^۸ گشاینده (= Opener) جون روغن بابونه^۹ و روغن شیب^{۱۰} و روغن خطمی (= خطمی Marsmallon ← شلیمر)؛ و «گرم‌ماوه فاتر»^{۱۱}؛ و طعام لطیف باید جون فروج^{۱۲} که بآب غوره^{۱۳} و کشك جو^{۱۴} پخته باشند و جون قلیه کندو و اسفناخ و ماش مقشر (= ماش پوست کنده).

اما تمددی: جنان باشد که مردم پندارند که اندامهای او کشیده است و امتلاء و حرارتی همی یابد اندر رگها و بندها و حرکت دشخوار [دشوار] تواند کرد، و سبب آن فضله باشد که اندر عضلهها [عضله‌ها]^{۱۵}.

علاج آن، گرم‌ماوه [گرم‌ماوه] و «آب زن» و دیگر علاجهای که در قروحی یا ز [یاد] کرده آمد. و اگر این ماندگی نه از ریاضت باشد، از استفراغ جاره نبود.

اما ورمی^{۱۶}: نوعی است که تن گرم باشد و رگها و عضلهای متلتی^{۱۷} بود، و اگر دست بر وی نهند المی یابند، جنانک عضوی برآماسیده (= ورم کرده) باشد و سبب این همچون سبب تمددی بود.

و علاج آن، بسه چیز تمام شود: «امتلاء»^{۱۸} را به استفراغ و کم خوردن زائل کنند؛ و «حرارت» بشربتهای خنک تسکین دهنند؛ و «امتلاء عضلهای» و «آل» بگرم‌ماوه و آب زن و آسایش و مالیدن بروغنها علاج کنند.

و ماندگی قشفی^{۱۹}: جنان باشد که مردم پندارند که در اندامهای او خشکیست و سبب آن رنجی باشد که عرق بسیار کند، یا در هوای سخت گرم و سفر و رنج و روزه و کم خوردن اتفاق افتاده باشد.

علاج آن، آب زن و گرم‌ماوه؛ و به روغن مالیدن؛ و شربت‌ها؛ کشکاب^{۲۰} و روغن باذام و

خفی علایی .

شکر و لعاب اسپفول^{۲۵} و طعام فروج در کشکاب پخته؛ و مانند آن. و هواعلم واحكم.

توضیحات:

۱. در سایر نسخه ها، «مددی» آمده است.
۲. در مج (۱) و «کا»، پس از «گوهر آن است» آمده است: «جز حوارتی نیست».
۳. اندام: بدن و تن و عضو آدمی و جسم و کالبد و قد و قامت... Member Body, Grgan =
۴. در «مر»، پس از غریزی، «از آن حرارت» آمده است.
۵. گشادن: گشودن و باز کردن و کشاندن (ناظم الاطباء): باز کردن و گشودن (معین). در اینجا مقصود؛ مالش، ماساژ = مالیدن یا مشت و ممال = Rubbing = Friction است.
۶. تعب ها و ناتوانی ها و خستگی ها و رنج ها، مشقت ها، سختی ها. در حاشیه مج (۱)، «انواع ماندگیها که از ریاضت پدید آید» آمده است.
۷. روشنی، قرحای، زخم = Ulcer =
۸. کشیدگی و خیازه (ناظم الاطباء): کشش و تمدید = Elongation, Tension = (آریانهور): کشیده شدن، دراز شدن، دراز کشیدن، تمدد اعصاب (معین). تمددی منسوب به تمدد است.
۹. بر اثر روم و آماس (ورمی، آماسی).
۱۰. قشف [به فتح قاف و شین]: پلیدی و چربی کنی بوس و کهنگی هیئت... (ناظم الاطباء): قشف، پلیدی بوس و کهنگی هیات (اقرب الموارد، متنهی الارب): بدی حال و تنگی زیست با آنکه بغل آوردن و شستن تن و نفس خود را باک و صاف کرده باشد (از اقرب الموارد، متنهی الارب)... (تمام از لفظname دهخدا).
۱۱. در سایر نسخه ها، «اندرنواحی» آمده است.
۱۲. حمام دستی، وان، آبشنگ... (فرهنگ معین): ظرف بزرگ فلزی یا چوبی که در آن آب خالص و یا مخلوط با بعضی دواهار زند و چون شخص در آن نشیدن تا بالای ناف ویرا آب فرو کرده و حوض کوچک (ناظم الاطباء). در درمانهای قدیم از آبزن بسیار سخن رفته است.
۱۳. بابونه: بابونج بفارسی بابونه گویند... (تحفه): بابونه: گیاه معطری که گل آنرا در طب استعمال میکنند... و یک قسم آن که بابونه یک چشم باشد بتازی اقحوان گویند (ناظم الاطباء): بابونه گاوی، بابونه زرد، بابونه بی بی، بابونه کوتول، بابونه دورگ، بابونه زیبا، بابونه دشتی (گل گلاب): بابونه شیرازی و Chamomile =. Chamomile، بابونه گاوی = Featherfew (شلیم): Matricaria (گل گلاب) بابونه بی بی: M. Inodore. بابونه گاوی: M. Camomilla (گل گلاب) (برای اطلاع بیشتر به کتاب بسیار ارزنده «گیاه» تألیف مرحوم دکتر حسین گل گلاب مراجعه شود).
۱۴. شبیت = شوید = شویت = Anethum و Dill-seed و Dill و Anet (شلیم): آب و لرم یا نیم گرم در اصطلاح کنونی.
۱۵. آب آرمیده و فرو نشسته از جوشش (ناظم الاطباء): آب و لرم یا نیم گرم در اصطلاح کنونی.
۱۶. فروج، عربی چوزه ماکیان خواه نر باشد و یا ماده: جمع: فراریج. چوزه: بهجه ماکیان و جز آن... (ناظم الاطباء): جوجه بروزن چوزه است که بهجه ماکیان باشد (برهان قاطع): جوجه: بهجه ماکیان، بهجه مرغ، بهجه هر برنده که تازه از تخم درآمده باشد... چوزه و چوزه و جوزک و جوزک، جوجهکان جمع (عیید) = Chicken

۱۷. در برخی از نسخه‌ها، پس از «غوره»، کلمه «نلک» آمده است. نلک: زعور و زالزالک و درخت زعور (ناظم‌الاطباء): زعور؛ گوجه وحشی، زالزالک (گل گلاب)؛ زالزالک = Wild Plum (آریانپور) = Kind Of Plum (حیبیم).

در حاشیه نسخه «کا» آمده: نلک بالکسر و با ضم هم گفته شده نام میوه و بعضی گفته‌اند مارکنار (مارگیا)، مارگیا، مارچوبه، مارشویه، هلیون... از تحقیق و برهان و ناظم‌الاطباء و لغتنامه دهخدا؛ نلک: [به] کسر و فتح نون... آلوچه کوهی، زعور، آلوچه سگ (معین): نلک: زالزالک، کیالک، کویج، ویش ولک، زعورالادیه، زالزالک گل، ترشه‌ولیک، سرخ ولیک، حقچه، الشوکة العاذة، ولیک، گوجه وحشی = Hawthorn = Wild damson = White Thorn (وازن‌نامه گیاهی).

۱۸. کشک: (فتح اول و سکون ثانی و کاف) دوغ خشک شده باشد و به ترکی قروت خوانند و بعضی گویند نان خورشی است که آنرا از ماست می‌بینند و بعضی گویند طعامی باشد معروف که آنرا از آرد گندم و آرد جو و شیر گوستنده درست می‌کنند و یک قسم از آنرا گوشت و گندم نیز داخل می‌سازند و مانند هریسه می‌خورند... (برهان قاطع): کشک: دُرْدی ماست یا دوغ که پس از جوشانیدن خشک کنند. قروت، بینو و بینوک و رخمن و ریخمن و کشخ و کتخ هم گفته شده (عمید): Dried Whey (حیبیم و آریانپور).

۱۹. در «مر»، «اعضا» آمده است.

۲۰. در بعضی نسخه‌ها، «ماندگی ورمی» آمده است.

۲۱. ممتلئ = مملو، بز، لبریز = Full = Replete.

۲۲. امثالاً: بزی، سیری = Surfeit = Fullness (آریانپور و حیبیم).

۲۳. «قشف» را بیش از این توضیح داده‌ایم. در حاشیه نسخه چاپی «کا» آمده: «القشف محركه شدة الجلد و خشونته و رجل متقدس اى تارك للنظافة [للنظافة] والرفقة» (از بحرالجواهر) که مقاد و ترجمه آن چنین است: قشف تحريك کننده و سختی (صلابت) بروت و درشتی (خشونت یا زبری یا نامهواری) جلد است و مرد متقدس یا تارک (ترک کننده) نظافت (باکی) و تن آسانی است. در بحرالجواهر «النظافة» آمده است که صحیح می‌باشد و تویسندۀ حاشیه «کا» ناصحیح کتابت کرده است.

رفه:... فراح و آسان شدن زندگانی و رسیدن به نعمت و فراغی روزی (ناظم‌الاطباء): فراح شدن زندگانی (از اقرب الموارد) (تمام از لغتنامه دهخدا): رفه و رفوه؛ تن آسانی من باب فتح الترفة آسان گردانیدن کار (بحرالجواهر).

۲۴. کشکاب: بروزن مهتاب «آش جو» را گویند که بهجهت بیمار بزند کشکاب و سکون او و بروزن مهتاب و معنی آش جورا گویند. (برهان قاطع): کشکاب: آب جو و ماء الشعیر و کشک با آب ساتیده که نان در آن ترید کرده خورند. (ناظم‌الاطباء): کشکاب = Ptisan, Barley-Water (آریانپور و حیبیم).

۲۵. اسفلول: اسفلزه و بزرقطونا.



باب دهم

در تدبیر استفراغ بداروی مسهل

باید دانست که مردم تن درست و کوذک [کوک] را و پیر را و مردم خشک اندام و لاغر را و کسی را که گوشت عضلهای شکم او انده بود و کسی را که قوت ضعیف باشد و کسی که معده یادل او ضعیف بود و کسی که عضلهای [ای] زبان ضعیف بود، و این کسی باشد که در سخن بجای حرف «سین»، «ثا» گوید، و کسی که خون در تن او بسیارتر از دیگر خلطها باشد، این جندین گروه را، داروی مسهل نشاید خورد، خاصه در فصل گرما و فصل سرما. و در فصل گرما، پیش از برآمدن شعری^۱ به بیست روز، و پس از برآمدن، هیچکس را نه دارو شاید داد و نه مسهل و نه فصد و حجامت باید کرد، مگر ضرورتی بود سخت، فصد کنند؛ و شرطهای تسکین و احتیاط بجای آرند؛ و میاشرت (= جماع) نیز نباید کرد، خاصه در ایام «باحور»^۲، و اول «باحور» نوزدهم «تموز»^۳ باشد.

و کسی را که شاذی [شادی] بزرگ یا غمی بزرگ یا مهمی و اندیشه بزرگ دارد، نشاید دارو خوردن؛ و بسیار خوردن داروی مسهل عادت ناپسندیده [ناپسندیده] است، تن را ضعیف کند؛ و کسی که در دارو خوردن آزموده [آزموده] نباشد، طبیب نشاید که اوراداروی مسهل دهد، و صواب آن باشد که بگذای انده و لطیف تدبیر او کند، و اگر جاره نبود، داروی لطیف دهد؛ و مردم خشک مراج را دارویی نرم و لغزان^۴ بیشتر از آن اسهال کند که داروی تیز^۵. و دارو خوار (= آنکه دارو خورد) باید که [نخست] تن را مستعد^۶ دارو خوردن کند، تا مقصود حاصل شود، بی مضرت، و این، جنان باشد که جند روز جیزی که احساء را ضعیف کند، بخورد^۷ و معده را

مراعات کند و گذرهای دارو گشاده و طبع^۸ را نرم کند و خلط را پزاند^۹، پس مسهل خورد و آن ساعت که مسهل خورد باید که طعام هضم شده باشد و هنوز شهوت طعام بدیدن نیامده بود، و دارو سخت شیرین نباید، تا معده آنرا بعض غذا قبول نکند، و بهضم آن مشغول نشود^{۱۰}؛ و نشود خفتن پس از آنک دارو خورده باشد؛ اگر دارو قوی باشد بیش [پیش] از آنک در کار آید (= دارو عمل کند). بحسبید، دارو کار بهتر کند؛ و دارو جون در کار آید اگر بحسبید، باقی فعل دارو باطل گردد (= دارو بی اثر شود)؛ و اگر دارو نرم و لطیف باشد و بیش از آنک در کار آید بحسبید، دارو کار نکند یا کمتر کند؛ و آب گرم خوردن پس از داروی مطبوخ^{۱۱} قوت دارو [را] ضعیف کند؛ و از پس جهای قوی اگر در کار آن تقصیری باشد، آب گرم و شور اولیتر آنرا تا مندفع^{۱۲} شود زود؛ و اگر یک در مسنگ، مصطکی^{۱۳} (= Mastic) سوده با اندکی شکر بخورد، دارو را یاری تمام بذهد و زود دفع کند؛ و تا دارو کار تمام نکند طعام و شراب نباید خوردن؛ و اگر معده صفرانی بود، صبر کردن احتمال نکند پیش از دارو، بزمانی اندک، جند لقمه نان اندر شراب ترید کرده بدهند، یا شربت کشکاب با آب انار.

و اگر کسی را بقصد و اسهال حاجت آید^{۱۴} نگاه باید کرد و اگر آخلات بلغمی است، نخست مسهل باید داذن؛ و اگر کسی را دارو کار نکند و «تاسه»^{۱۵} و «بی آرامی» و «تمدد» (= کشیده شدن) در اعضا پدید آید، شیاغی^{۱۶} یا حقنه^{۱۷} بکار باید داشت با قدری «جاو شیر»^{۱۸} باشکر^{۱۹} اندر آب گرم باید داذن تا دارو دفع کند؛ و اگر رگها متلى گردد و چشمها بیرون خیزد، رگ باید زدن و بسیار باشد که آبی و سیبی، غشیانی^{۲۰} که از دارو باشد زایل کند و دارو در کار آید؛ و اگر نیز این اعراض^{۲۱} بذ تولد نکند، جون اجابت نیفتند^{۲۲}، فصد باید کرد، اگرچه پس از دو سه روز باشد؛ و هرگاه که دارو کار نکند و تن از آن ماده که مقصود^{۲۳} باشد پاک نشود، گرمراه بکار باید داشت، جند روز، تا ماده^{۲۴} که بجانب روزها [رودها] میل نکردست و بجانب پوست میل داشته بعرق دفع شود؛ و بباید آزمود، اگر از گرمراه لذت می باید [می باید]، نشان آن باشد که ماده دفع میشود؛ و اگر لذت نباید و تا سه دروی می باید، نشان آن باشد که زیان دارد، در حال [از گرمراه] بیرون آید و بشربت و بگذای موافق^{۲۵} تدبیر کند؛ و جون از دارو فارغ شود، از همه چیزها که احوال مردم بگرداند، چون شاذی بزرگ و غم بزرگ و جون جماع بسیار و خشم عظیم و مانند آن خویشتن دور باید داشت؛ و طعام اندک و لطیف باید خورد؛ و پیش از طعام، مرطوب و مبرود را حب اکرشاد [حب الرشاد]^{۲۶} باید خورد^{۲۷} اندر چرب^{۲۸} (Rose Water = گلاب). و محروم را اسغقول بروغن گل^{۲۹} چرب کنند^{۲۸} و کسی که سخت مبرود باشد حب اکرشاد [کذا] بروغن زیت چرب کنند؛ و شراب خوردن بس از دارو هم^{۲۹} باشد که تب آرد و اضطرابی بدید.

کند؛ و اگر دارو مسهل باسهال فزون از اندازه کار کند، شیر تازه دهنده، تا تأثیر قوت دارو از امعاء بازدارد، و اگر تخم لسان الحمل^۳ در شیر جوشانند و بدنهنده، درحال باز دارد؛ و اگر تب آمده باشد/ اسیغول و گل ارمنی (Armenian bole = شلیمر) و صحن عربی (Gum arabic = بروغن) چرب کنند و با شراب آبی (Quince= فاروق) یا شراب موردانه^۴ بدنهنده و تریاق فارقی^۵ [فاروق] و شربت فلونیا^۶ دودانگ دهنده و فلونیا اسهال بازدارد.

و هرگاه که اسهال جندان شود که «فواق» (= سکسکه Hiccups) بدید آید، اسیغول چرب کرده بروغن گل بآب سرد بدنهنده؛ و اطراف بینندن و عطسه (= آریانپور، حیم) آرنده؛ و فلونیا دهنده؛ و اهل تنعم و ملوک را و کسانی که دارو دشخوار خورند، تدبیرها لطیف باید ساخت.

اما خداوند معده ضعیف و گرم که باستفراغ حاجت آید، بگیرند: سقمونیا (Scamony= یک شربت^۷، و اندر جلاپ خام حل کنند و آبی یا سیب ترش و شیرین پاره پاره^۸ کنند و در جلاپ نهند یکشب و بامداد آن آبی بر جینند و بدنهنده^۹ و آن جلاپ بگذارند مضرت «سقمونیا» نباشد و مزه دارو ندهنده؛ اما اگر مقدار «سقمونیا» زیادت لزیک شربت کند، تا آنجه آبی بستاند یکشربت بماند، صواب بود؛ و اگر استفراغ صfra و رطوبت حاجت افتاد تربید^{۱۰} سپیند تراشیده [تراشیده] و نیم کوفته بگیرند یک درم سنگ یا بیشتر بحسب طبع و قوت دارو خوار و اندر صد درمسنگ آب بجوشانند تا بنیمه باز آید و پیالایند^{۱۱} و مقدار حاجت سقمونیا درین آب حل کند و مقداری شکر سوده دروی افکنند، پس آبی یا سیب پاره کرده آنگه در وی افکنند و یکشب بگذارند و بامداد آن آبی یا سیب بدنهنده، مقصود حاصل گردد.

مطبوعی که خداوند «نزله»^{۱۲} را سوز کند؛ بگیرند: «بنفسه»^{۱۳} خشک پنجدرم، اصل «سوسن»^{۱۴} مقوّر نیمکوفته ده درم، اندر نیمین [آب] بجوشانند تا به نیمه باز آید (= نصف شود) و بیست درم «شیرخشت» (= Purgative Manna → آریانپور) با «ترنگبین»^{۱۵} دروی حل کنند و پیالایند^{۱۶} این یک شربت باشد.

صفت حبی لطیف؛ بگیرند: «بنفسه» خشک دو درم^{۱۷}، رب سوس یک درم سنگ خیارشیر^{۱۸} جندانک هردو بذان بسرشنده و حب کنند^{۱۹}.

توضیحات:

۱. در «مر» و «کا»، «شعرای یمانی» آمده است. شعری، شعرا و شعرای شامی و شعرای یمانی، به ترتیب = Siriws, Procyon, Dog Star در حاشیه «کا»، آمده است: «شعرای یمانی ستاره ایست روشن که بطرف جنوب تابد چون یعنی بطرف جنوب واقع است، لهذا به یعنی نسبت کردند».
۲. باحور: با حای **حُلَّی** بروزن کافور، بخاریرا گویند که درهای گرم از زمین برخیزد و در عربی معنی بسیاری و سخت و شدت گرما باشد. باحورا: بازیادتی الف لفظی است یونانی بمعنی روزگار آزموده و ایام آن هفت روز است و بعضی گویند هشت روز. ابتدای آن از نوزدهم تموز [تموز = ۳۱ روز = جولای اروپاییان] باشد و در آن ایام آغاز شکستن گرما بود. وبعضی گویند معنی این لفظ شدت و زیادتی گرما باشد. وبعضی گویند این لفظ مأخذ است از بحران معنی حکم، یعنی از این روزها حکم کشید براحوال ماههای خزان و زمستان... (برهان قاطع).
- باخور: بخاری که درهای گرم از زمین برخیزد. باحورا: ایام آغاز شکستن گرما که شروع آن از نوزدهم تموز «ماه اول تابستان و ماه دهم از شامیان که آفتاب در برج سرطان (= تیرماه) بود و گرمای سخت و تابستان» است تا هفت و یا هشت روز و روز اول آن دلیل تشرین اول [۳۱ روز = اکتبر اروپاییان] و روز دویم دلیل تشرین دوم [تشرين = ۳۰ روز = نوامبر اروپاییان] تا آخر هرچه در آن روزها واقع شود از گرما و سرما و باران و میغ در آن ماههای نیز چنان خواهد بود و بعضی گفته اندر روز اول دلیل ماهی خواهد بود که آفتاب در برج اسد [= امداد ماه] باشد و روز دویم دلیل برماهی که آفتاب در سنبد [= شهریور ماه] بود تا به حرث [= اسفند ماه] که هشتم است.
- باخوری: یوم باخوری، روزی که بیمار را تغییری بدید آید (ناظم الاطباء)، باحور باخوراء: سختی گرما در تابستان، گرمای سخت تموز (عمید).
- باخور: بخاری را گویند که درهای گرم از زمین برخیزد. بسیاری و سختی گرما. ایام باخورا: روزهای گرم هفت روزند که اولشان نوزدهم تموز است. باحورا: شدت حرارت در تموز است. باخوری: منسوب به باخور و باخورا، شدت گرمای تموز روز بسیار گرم، یوم باخوری: روز بحران و مراد از آن بیست و چهار ساعت باشد (معین).
۳. در «مر»، «نوزدهم روز» آمده است. تموز ماه هفتم امروروزی بعضی از کشورهای عربی که ۳۱ روز است می باشد (جولای اروپاییان). برای اطلاع خوشنده کان نامهای عربی که از ماههای رومی گرفته شده بدین شکل می باشد که در نصاب الصیبان آمده است:

دو تشرین و دو کانون و پس آنگه	شباط و آذر [آذار] و نیسان ایار است
هزیران و تموز و آب و اسلول	نگه دارش که از من یادگار است
بهمن نحو ماههای عربی که با ماههای اروپائی تطبیق گردیده بدین نحو است: کانون دوم = ۳۱ (January) روز، شباط = February = ۲۸ یا ۲۹ روز (که دو ماه آخر زمستان می باشند)، آذر = ۳۱ (March) روز، نیسان = April = ۳۰ روز، ایار = May = ۳۱ روز (که سه ماه بهار می باشند) حیزان = June =	

- تموز = July (= ۳۱ روز)، آب = August (= سه ماه تابستان می باشدند)، ایلوول = September (= ۳۰ روز) تیرین اول = October (= ۳۱ روز)، تیرین ثانی = November (= ۳۰ روز)، (که سه ماه پائیز می باشدند)، کاتون اول = December (= ۳۱ روز که ماه اول زمستان است).
۴. سایر نسخه ها: «لغزنه».
۵. این کلمه در نسخه اساس خوانده نشد. در «مر» و «کا»: «تیز» و در مع (۱): «تر» آمده است، از اصطلاح قیاسی بعمل آمد.
۶. در «کا»، «برآزده» آمده است. برآزد بروزن طرازد یعنی زید... (برهان قاطع).
۷. در «کا» و مع (۱)، «نخورد» آمده است.
۸. دو نسخه «مر» و مع (۱)، جمله «طبع را بمنضجات و ملینات» را اضافه دارد. منضع = Maturative و ملین = Emollient و Laxative.
۹. به پختگی رساند. نضع، پختگی، رسیدگی = Maturity است. پخته شدن ماده و جراحت (نظام الاطباء).
۱۰. در «مر»، «شود» آمده است.
۱۱. مطبوع: مأخذ از تازی - جوشانده شده و طبخ شده و دم کرده شده و دوای جوشانده (نظام الاطباء) = Decoction.
۱۲. در «مر»، «دفع» و در مع (۱)، «بدفع اخلال مشغول گرداند» آمده است.
۱۳. مصطلکی: مُعرَّب از مسطبخي و به عربی «علک الروم» نامند. صبغ درختی است ریزه تراز کندر، و سفید اورا رومی، و سیاه اورا بینظی گویند... (تحفه): مصطلکی: مأخذ از تازی یک نوع سم سقزی خوش بو و شبیه بکندر که آنرا اراه و پلاجر و رمانس و رمات و کهه تیز گویند... (ناظم الاطباء).
۱۴. در «مر» پس از کلمه «حاجة» جمله «افتند نخست مسهبل باید داد» و در «کا»: «نخست نگاه باید اگر اخلال گرم است نخست فصد کنند» و در حاشیه «مر»، «نظر باید کرد اگر اخلال بلغمیست» آمده است.
- در مع (۱)، پس از «حاجت آید»، آمده است: «و اخلال بر نسبت طبیعی باشد چنانکه خون بیشتر از بلغم و بلغم بیشتر از صفر او صفر از سودا و این را نسبت طبیعی گویند. چون اخلال بدين ترتیب باشد بقصد و اسهال حاجت آید. طریقه علاج که ابتدا بقصد باید کرد» که معلوم می شود مطلب یا اضافی نویسنده یا از روی نسخه دردست تهیه کننده نوشته شده است. بعلاوه در حاشیه این قسمت اشعاری در باب گفته بوعی در درمان بیماریها آمده است که احتیاج به نگاشتن آنها نیست و ظاهرآ از سلیقه کاتب یا دستور دهنده می باشد.
۱۵. تاسه: بروزن کاسه بمعنی اندوه و ملالت باشد و بمعنی اضطراب و بیقراری هم هست... (برهان قاطع): تاسه: تاس = تاس، تاسیدن، انتظار آمیخته با بیقراری، اندوه، ملالت: «علامت وی آن است که تاسه و غمی اندر آن کس بدید آید» (ذخیره خوارزمشاهی): اضطراب، بی قراری، تلواسه (معین).
۱۶. شیاف: مأخذ از تازی - شاف و هر داروی جامد مخروطی شکل که در مقعد یا مهبل داخل کنند و داروی چشم [بماد یا مرهم چشم (ناظم الاطباء): شیاف = Supposotory] و فرزجه [شیاف از مجرای آلت زنانه به داخل مهبل] = Supposotory For The Vulva.
۱۷. حقنه: وارد ساختن دارویی توسط اسپاب به مقعد و روده ها جهت روان ساختن و تلیین و اجابت مزاج که همان «اماله» است. حقنه: دارونی که برای اماله کنند کسی را جمع حقن. اماله و داخل کردن در روده مستقیم دوای مایعی را باعانت آلت مخصوص باینکار (ناظم الاطباء)، حقنه و اماله در حقیقت یک نوع وارد کردن دارو از راه مقعد به روده هاست. منتهی اماله بیشتر مایع است و حقنه شدیدتر چنانکه در متون کتاب آمده است. حقنه را دستور هم گویند. شلیمر در لغت نامه خود حقنه و دستور اماله را یکی آورده است = Clyster. اکنون اصطلاح اماله در طب بیشتر معمول است که تنقیه گفته می شود. واژه های Clysler و Rnema و Ingection در زبان انگلیسی برای اماله و حقنه آمده است.

۱۸. جاوشیر: معرب گاوشیر (معین)؛ جاوشیر: صمغیست بدبو و ظاهرش سرخ تیره و باطن او سفید... (تحفه)؛
جاوشیر: گیاهی از طایفه چتری که صمغ سقری آن مشابه انگوره است (ناظم الاطباء)؛ جاوشیر: هو صمغ شجره و
رقها «کورق التین...» ترجمه آن: «صمغ درختی است که برگ آن بمانند برگ انجیر...» (بعر الجواهر)؛ جاوشیر =
Oponax، جاوشیر ترشی = Chironium (کل گلاب)؛ جاوشیر = Oponax (شلیمر)؛ در تحفه حکیم مؤمن
درباره جاوشیر مخصوصاً در مورد خواص آن بسیار مفصل آمده است (طالبان به کتاب مزبور مراجعه
فرمایند).

۱۹. در سایر نسخه ها، «دو مثقال مصطکی» آمده است.

۲۰. غشیان: مأخذ از تازی شوریدگی دل و تقاضای طبیعت بر «قی» کردن (ناظم الاطباء) = Nausea.

۲۱. اعراض: مأخذ از تازی رنج و بیماری و حادثه و سانحه و حادثه ناگهانی جمع عرض. اعراض کردن: بیمار
شدن و رنج بردن از عروض حادثه ناگهانی (ناظم الاطباء) = Accidents، (حییم)؛ مرض عرضی =
Symptomatic Disease (شلیمر). در اصطلاح طبی مجموعه عوارض ناشیه از بیماری است که در زبان
فرانسوی و انگلیسی Complications [ترکیبات] گویند و در عرف بیشتر باقیمانده و آثار بیماریها یا عود
علایم مرضی است. خلاصه آنکه علامات و عوارض ناشیه از بیماریها «اعراض» است.

۲۲. مقصود آن است که شکم کار نکرده است.

۲۳. این کلمه در نسخه اساس کار خوانده نشد، از سایر نسخه ها استفاده شد.

۲۴. در «مر»: «لطیف».

۲۵. حب الرشاد: سهندان (ناظم الاطباء). در سایر نسخه ها «حب الرشاد» آمده است.

۲۶. در نسخه مع (۱)، پس از «باید خورد» آمده: «و محروم و صفراؤ را اسغقول و برزقطونا و معتدل المزاج...»
و در «کا»، پس از «باید خورد» آمده است: «و پیش از طعام مبرود و مرطوب راتخم ترب و تیزک = تره تیزک
جرجیر = Garden Cress که آنرا سهندان گویند و حب الرشاد باید خوردن اندر جلب و محروم و صفراؤ را
اسغقول و معتدل المزاج راتخم شاهسفرهم = شاه سهرم. شاه اسرغمهم. ریحان سبز (معین) = Sweet Basil
(شلیمر)».

۲۷. در «مر»، «روغن گاو» آمده است.

۲۸. جرب. در «مر» و «کا»، پس از «چرب کند»، «پس اندر جلب کند و کسی که سخت محروم نباشد و مبرود
باشد حب الرشاد بروغن زیت جرب کند» آمده است.

۲۹. در سایر نسخه ها، «و بیم باشد» آمده است.

۳۰. لسان العمل: به فارسی بارتنگ... (تحفه). لسان العمل: به فارسی چرغون، بارتنه، (ناظم الاطباء) =
بارنهنگ Waybreol، Plantain (آریانهور).

۳۱. شرابی که بادانه مورد سازند. مورد = Myrtle. در «مر» و مع (۱)، «مورد دانه» و در «کا»، «مورد» آمده
است.

۳۲. در سایر نسخه ها، «فاروق». تریاق = پادرزه = بازه = فادرزه = Thériac (شلیمر). جمع آن
تریاقات = Antidotes که در قدیم بیشتر بر ضد سم = Poison (و زهر) = Venom استعمال می شده است.
اما تریاق، یا بهتر بیان شود تریاقها انواع و اقسام داشته و هر کدام با موادی ساخته می شدند و استعمال
می گردیدند. «تریاق فاروق یا تریاک کبیر یا تریاق هادی که «اندر و ماحسن» [(به فرانسوی) Thériac d' Andromaque]
تألیف نموده بزرگترین تریاقات بود» (تحفه). بزشکان سلف در تأییقات خود انواع و اقسام
تریاقها را آورده اند، که شرح آن خارج از این مقوله است. توضیح اضافه می شود که دو کلمه سم و زهر که
اولی بیشتر نباتی و دومی بیشتر حیوانی است اغلب در کتابها در ردیف یکدیگر قرار می گرفتند.

۳۳. فلونیا: اسم معجون مرکبی است منسوب بافنون طبیب، افلونیا نیز نامند و در قرایابدین ذکر یافت

(مخزن‌الادویه؛ فلوبنیا: معجونی است که از تخم شاهدانه و شیرابه خشخاش می‌ساختند و بعنوان مُسکر بکار می‌رفته است. فلوبنی: نوعی معجون مسگن و مخدّر منسوب به فیلوبن تارسی (Philon de Tarse). برشکی از معاصرین اغسطس (اگوست) امپراطور روم که جهت تسکین درد دندان و دل درد بکار میرفته است، فلوبنیا‌الرومیه (معین): فلوبنیا Philonium Romanum (شلیمر): فلوبنیا همان افلونیاست (بهرالجواهر و مخزن‌الادویه).

۳۴. مقصود یک میزان خوراکی. یا در اصطلاح طبی «portion» و در زبان فرانسوی «Dose» می‌باشد.

۳۵. در «مر» و «کا»، «دوسرکا [سرکه] و بیازنند» آمده است.

۳۶. در مج (۱) و «کا»، «بسرخال بدنه» و در «مر»، «بسرخال برچتند» آمده است.

۳۷. تربید [به ضم تاء و باء]: ریشه مسهله که از هند آورند... (ناظم‌الاطباء)= Turbith= (آریانهور) (شلیمر).

۳۸. در «کا»، «بی‌الایند» آمده است. بالانیدن، بالوده شدن، صافی شدن، بیختن، تراویدن... (معین). در کتاب به معنای آمیختن و آگشته کردن آمده است.

۳۹. در سایر نسخه‌ها: «صفت مطبوعی که خداوند نزله را سود دهد». منظور از «صفت» خاصیت دارو است (Quality). در نسخه اساس کار بجای «نزله»، «تولد» آمده است که کاتب رادر نگارش سهو‌القلعی دست داده است.

۴۱، ۴۰. بنفسه = Viopet. سوسن Lily, Lilium = (گل گلاب، آریانهور); سوسن: بروزن سوزن گلیست معروف و آن چهار قسم می‌باشد یکی سفید که آنرا سوسن آزاد می‌گویند... و دیگری سوزن از رق و دیگری زرد و آنرا سوسن خطاطی [ختانی] مینامند چهارم سوزن از رق (برهان قاطع).

درباره سوسن اسامی زیادی در کتب و فرهنگ‌های گیاهی آمده است مانند پیلکوش و فیلکوش، و بیلفوش و زینق ریش و امثال آنها. و در باب رنگهای آن علاوه بر چهار نوع مذکور در بالا سوزن احمر و سوسن بری و سوسن چینی و سوسن سرخ و امثال آنها آمده است (به گیا و واژه‌نامه گیاهی مراجعه شود) = Lily of The Valley (آریانهور).

۴۲. ترنگبین = Manna of Heydsarum (آریانهور). درباره شیرخشت و بیدخشت و ترنجبین و گزهای مختلف در اغلب کتب دارویی قدمًا آنقدر شرح و بسط داده شده که یک رساله مستقل می‌شود. خوانندگان کتاب می‌توانند به کتابهای «تحفه حکیم مورمن» و «مخزن‌الادویه» و «فرهنگ نفیسی» و سایر فرهنگ‌ها مراجعه کنند.

۴۳. بالاییدن: بالوده شدن، صافی شدن... (لغت‌نامه دهخدا) در مج (۱) و «کا»، «بی‌الایند» آمده است.

۴۴. در «کا»، «ده مشقال» و در «مر»، «دو درم سنگ» آمده است.

۴۵. در «کا»، «عسل فلوس خیارشبر» و در مج (۱)، «عسل خیار شبر» آمده است که مقصود شیره فلوس است.

۴۶. در مج (۱): «وحل کنند».

در خاتمه این حواشی اضافه می‌گردد که: در حاشیه صفحه اول باب دهم در نسخه اساس کار بیست و چهارونیم سطّری مطلب درباره عضلات و اضلاع (به مناسب مردم خشک اندام و لاغر و کسی را که گوشت عضلات شکم او انده باشد...) آمده است که از آوردن آنها صرف‌نظر شد. ایضاً در اوآخر همین باب در نسخه مجلس (۱) - در حاشیه - پائزده بیت شعر از قول بوعلی سینا درباره خواص داروهه آمده است.



باب یازدهم

در تدبیر استفراغ بداروی «قی»

(قی = Vomiting)

کسانی را که سینه تنگ^۱ باشد و از گوشت برهنه^۲ و گردن دراز و حنجره ظاهر و بیرون آمده و کسانی که اندرسینه بیماری بود، «قی» نشاید کردن؛ و کسانی که دماغ و اعضاء ضعیف باشند و کسانی که سخت فربه باشند، داروی مسهل اولیتر از «قی» باشد.

اما منفعت «قی» آنست که بیماریها و دردها که فرود سوی^۳ ناف است، سوزدار و معده را پاک کند و آرزوهای بد، جون «گل خوردن»^۴ و مانند آن زایل کند و آرزوی طعام بدید آرد؛ و خداوند «یرقان» (Jaundice, Icterus =) و «رعشه» و «فالج» و «نقرس» و «مالیخولیا» و «قوبا»^۵ را سوز دارد؛ و خداوند «جدام» (Leprosy =) و کسانی که بذرنگ^۶ باشند سوز دارد.^۷

اما مضرت «قی» آنست که معده را زبون کند، تا اخلاط روی بذو [بذو] آورد و بیماریها^۸ و چشم و سینه را زیان دارد. پس اگر «قی» باندازه و بوقت حاجت کنند گرانی چشم و گوش و سر زایل کند.

واز بهر «قی» کردن جندگونه طعام و شراب خورده آید، یک‌مان صبر باید کرد تا اخلاط که مقصودست با طعام بیامیزد؛ و کسانی که ایشانرا «قی» دشخوار افتند، سه روز پیش از «قی» هر روز یک وقیه روغن شیرپخت^۹ با یک وقیه شراب صرف بیامیزد و بخورد؛ و هر روز در گرم‌ماوه رود روغن بمالد و شورباهای چرب خورد و طعامهای گوناگون. و اگر هوا سرد بود خانه گرم کند یا در گرم‌ماوه «قی» کند؛ و در وقت [قی] کردن، «رواده»^{۱۰} برشست چشم نهد و بینند و راست بنشینند، و جون فارغ شود چشم و روی به آب سرد بشوید و دهان با آب گرم و جندبار غرغره کند.

سکنگبین یا آبکامه.

و بهترین روزگاری^{۱۱} قی کردن را تابستان باشد؛ و مرطوب، «قی» پس از ریاضت کند و پیش از طعام؛ و محروم، پس از طعام و شراب^{۱۲} کند؛ و کسی که خواهد که معده او زیبون نشود، پس از آنک دهان بسته^{۱۳} باشد و غرغره کرده مقدار یک متنقال مصطفکی سوده باید که با شکر^{۱۴} یا آب سیب بخورد، تا مادها [ماده هانی] که روی معده آرد بازدارد، و باقی، فضله که باشد بجانب امعاء دفع کند، و گلشکر^{۱۵} و اطریفل^{۱۶} کوچک نیز سود دارد؛ و اگر از دارو و «قی» سوزشی در معده تولد کند، شوربای چرب آنرا زائل کند، خاصه شوربای مرغ فربه؛ و اگر «فواق» بدید آید جرعه جرعه آب گرم میخورد و عطسه آرد؛ و اگر در سینه و بہلوها دردی و تمددی بدید آید، بروغن بنفسه یا با بونه بمالند و با آب گرم تکمید^{۱۷} کند، و تکمید جنان باشد که مثانه گاو یا مانند آن جیزی پاک کرده و شسته، پرآب گرم و شراب گرم کنند و بذان موضع می نهند.

و داروهای «قی» آنجه بی خطرست اینست:

صفتش؛ بگیرند: تخم ترب دو^{۱۸} درم، و تخم شبت یکدم، بوره نان^{۱۹} جهاردانگ، همه را بکوبند و بعسل بسرشنند، پیش از طعام بخورند، این یک شراب شربت باشد؛ و ترب پاره پاره کنند^{۲۰} و اندر غضاره [ای]^{۲۱} نهند توتو^{۲۲} و برهرتونی اندکی نمک پراکنند، پس مقداری سکنگبین عسلی برسر آن کنند و یک شب بنهند، دیگر روز، پیش از طعام، آن ترب و آن سکنگبین بخورند و پس طعام بخورند و تدبیر «قی» کنند^{۲۳}؛ و پیاز تر، دو یا سه درمیان طعام بخورند با ماهی، «قی» آرد؛ و نقاع (= آبجو = Beer) گرم با آب شبت و ماءالعسل سرکنگبین = Oxymel (Oxymel) بخورند، «قی» آرد. و هو اعلم و احکم.

توضیحات:

- ۲.۱. مقصود آن است که عضله «سینه‌ای = Pectoral» ضعیف و کم گوشت باشد.
۳. در «مر»، «سوی» و در مع (۱)، «فروسو» و در «کا»، «فروسوی» آمده است. فرسو: جهت پائین، جهت سفلی در برآبر برسو (معین).
۴. مقصود «گل خواری» است = Geophagisme Earth-eating که بیشتر در زنان در حین بارداری دیده می‌شود، و یک نوع «وبای» است.
۵. قوباه: نوعی خشگریشه که در بیوست آدمی بدید آید (ناظم‌الاطباء) = Exantheme (شلیم). جمع آن قوابی است.
۶. مع (۱): «بدرنگ و روی» و در «کا»: «رنگ روی زرد».
۷. در «مر» و مع (۱): «و کسانی که دارویی مسهل خورند قی و غشیان آرد. اگر بیش از دارویی به سه روز قی کنند چون دارو خورد، قی و غشیان نباشد» و در «کا»: «و کسانی را که دارویی مسهل قی و غشیان آرد اگر بیشتر از آن که دارو خواهند خورد قی کنند چهار و خورند قی و غشیان نباشد» که این مطلب در نسخه اساس کار بعد از ذکر شده است.
۸. دو نسخه «مر» و مع (۱)، کلمه «دندانها» را اضافه دارد.
۹. شیرپخت: روغن کنجد (ناظم‌الاطباء) = Oil - Sesamum (شلیم). در مع (۱)، «روغن شیرخشت» آمده است.
۱۰. در سایر نسخه‌ها، «رفاده» آمده است. رفاده بارچه ایست که با آن زخم و جراحت را بینند Band.
۱۱. در «مر»، «وقت قی کردن» و در مع (۱)، «اوقات قی کردن» آمده است.
۱۲. مع (۱)، پس از شراب، جمله «با اندکی شکر با آب سبب بخورد» را اضافه دارد. این اضافه بعداً در متن اصلی آمده است.
۱۳. در «مر» و «کا»، «شسته» آمده است.
۱۴. نسخه «کا»، پس از «شکر»، «با بیشکر» را اضافه دارد.
۱۵. گلشکر و گلشکری، گلقت (ناظم‌الاطباء): گلشکر از شکر و پرگ کل سرخ، گل انگیین... (معین): گلشکر: معجونی از پرگ کل و گلاب و شکر درست می‌کنند و آنرا گلقت هم می‌گویند (عیید): ورد مریبای [مریبای گل]: گل باشکر، داروی نیک، گلشکر، گل برورد در شکر (ترجمه مقدمه‌الادب زمخشری، دانشگاه تهران، شماره ۸۴۸ صفحه ۳۲۸)، Rose Preserve, Conserve of Roses، (آریانپور).
- سعدي گويد:
- گر گلشکر خوری به تکلف زیان کند و زنان خشک دیر خوری گلشکر بود
۱۶. اطربیل: معجونی که جزء اعظم آن هلیله (Mirobolans) است. اطربیل: Electuary of Myrobalans (شلیم). ایضاً به «بحر الجواهر» مراجعه شود.
۱۷. تکمید: گرم کردن عضوی را به بستن کماد (= درد شکم و بارچه گرم کرده که بر عضو دردناک نهند) و جز آن

بروی (ناظم الاطباء): کماد = Dry Fomentation (شلیم). ایضاً تکمید عبارت بود از گرم نگاه داشتن عضو توسط کیسه‌ای که در آن خاکستر و یا نمک گرم ریخته باشد و بر روی عضو گذارند.

۱۸. در «صر»: «ده سنگ».

۱۹. بوره: معرب بورق، فرانسوی شده Borax (معین). و در کتاب منظور بوره نان یا بورق الغیر است.
بوره: بروزن «شوره» چیزی است مانند نمک و آنرا زرگران پکار بزند و شکر سفید رانیز گفته‌اند و معرب آن بورق است و به عربی نظرون خوانند. گویند اگر قدری از بوره بسایند با صد و در بینی زن بدند، اگر آن زن عطسه کند دوشیزه بود و اگر نکند دوشیزه نباشد و بوره ارمنی همان است (برهان قاطع).

بوره: ملخی است که از آب بعضی در راهه‌های آسیا و چین و تبت و هندوستان اخذ می‌کنند و تنگار و ملح ایرانی نیز نامیده می‌شود (ناظم الاطباء): «بوره، بورق: ترکیهای مختلفی است که گاهی کربنات و گاهی برات است.
بورق ارمنی = بوره‌ای ارمنی با بوره‌ی زراوندی پا ناخالصیهای از قبیل اکسید آهن، بورق المصفی (بوره‌ی پاکیزه) نسبه خالص، بورق الغیر، بوره‌ی نان با بعضی ناخالصیهای، بورق الصناعه (بوره زرگران)، این سنگ جزو برات‌هاست و ممکن است ترکیب زیر باشد: Boracit, Ulexit (تمام از ترجمه سراسرار رازی).

۲۰. در «کا»، پس از «پاره کننده»، «همچون درم درم» آمده است.

۲۱. غضاره: چیزهایی که از گل پخته باشد. ظروف سفالی (ترجمه سراسرار رازی).

۲۲. در سایر نسخه‌ها، «توپرتو» آمده است.

۲۳. توضیح آنکه در نسخه «کا» پس از «قی کننده»، آمده است: «و پاره بیاز نرگس اندر میانه طعام بخورد و یاماهی شور بخورند، قی آورده و فقاع گرم با آب «شبته» و یا «ماء العسل» بخورند، قی آورده و جوزالقی و رقع یمانی» بخورند که بی خطر باشد».

بیاز نرگس = بوته نرگس، عنصل، بصل الترجس (معین) بیاز عنفصل = Sea Onion (شلیم).

جوزالقی = Nux Vomica (حیبیم).

رقع یمانی = گویند درختی است بقدر درخت گرد کان و برگش مثل برگ درخت چنار و تمرش شبیه به انجیر و بقدر اثمار و دانه تمرش مانند دانه انجیر و با شیرینی و مأکول است... و او را در مصر انجیر فرنگی گویند... (از تحفه) در حاشیه «کا»: «رقع یمانی میوه‌ایست مثل انجیر اکثر در بین پیدا می‌شود از مغزنه».



باب دوازدهم

در تدبیر فصد و حجامت^۱

قصد استفراغی است کلی از بهرآنک مرکب همه اخلاط خون است و بذین سبب هرگاه که فصد کرده شود از هر خلطی چیزی کم شود، پس فصدرای استفراغی کلی ازین سبب گویند. و فضیلت فصد آنست که جون رگی گشاده شود، رنگ و قوام قوت خون بیرون آمدن جمع توان دید. و جندانک مصلحت باشد، بیرون میتوان کرد از اندک یا بسیار و داروی مسهل یا داروی «قی» اگر تقصیر کند آن تقصیر بداروی دیگر تدارک توان کرد و خطرناک باشد. و اگر افراط کند باز داشتن دشخوار و بذین سبب فضیلت هیچ استفراغ بفضیلت فصد نرسد. و منافع خون در تن بسیار است. آنچه از آن جاره نیست [در] این جایگاه مختصر گفته آید^۲ و آن آنست که «جگر» گرم است و معدن قوت طبیعی است. و همه تن از آن، بهره یابد تا بذان پرورده شود؛ و مرکب حرارت غریزی هم خونست و خون آنرا بهمه تن میرساند. و بذین سبب است که هرگاه که خون لختی^۳ بیشتر بیرون آید، ضعف و غشی تولد کند. و منفعت بزرگتر آنست که رگی بزرگ از «جگر» بدل پیوسته است و نصیبی تمام از خون بدل میرساند و آن خون اندر دل مرکب جون شرائین گردد و اندر همه شریانها برود و قوت حیوانی بهمه تن برساند. و بذین سبب است که هرگه که خون از شریانها برود، قوت حیوانی باطل گردد و مردم هلاک شود [شوند]. و کمترین منافع خون آنست که پوست رنگین و تازه و با رونق دارد و از بهر این معنی بعضی از متقدمان، خون بیرون کردن بهیچ حال روانداشتندی؛ و آن رای، خطاست از بهرآنک منفعت خون آن وقت باشد، که مقدار خون اندر تن جندان باشد که باید، و مزاج آنجنان که باید. پس هرگه که مقدار

بیشتر شود یا مزاج آن بگردد ناطبیعی گردد و سبب بیماریها شود. و زائل کردن حال ناطبیعی واجبست و عذری خواسته اند و گفته که هرگه غذا از بیمار بازگیرد یا چیزی نافع و اندک داده شود، هم مقدار خون و هم مزاج خون باعتدال باز آید، و به بیرون کردن حاجت نیاید. جواب آن گوئیم، اگر چه این تدبیر صواب است، مدتی و مهلتی^۴ باید تا غرض حاصل آید؛ و آنجا که اینم نتوان بودن که آفت پیشستی کند و مهلت ندهد، پس بضرورت مقداری خون کمتر باید کردن و صواب آن باشد که اندر چنین حال هر سه تدبیر کرده شود. غذا نافع و اندک دادن و مقداری خون بذبیرون کردن، خود غرض حاصل آید. و اگر درحال بیرون کردن خون، اعتماد بر قوت و بر حال دل باید کرد، و این از نبض توان داشت.^۵ واولیتر آنست که طبیب درحال فصد، دست برنبیض دارد، تا هرگه که تغییری و ضعیفی بدید آید، درحال بینند. و هرگاه که سبب فصد، تباہی خون باشد، تارنگ و قوام آن نگردد، نباید بست، مگر که اثر ضعف بدید آید. و هرگه که سبب فصد، بسیاری خون باشد، تا قوت بیرون آمدن کمتر نشود، نباید بست مگر که اثر ضعف بدید آید. و هرگه که سبب فصد، آماس باشد تارنگ خون نگردد [نگردد]، نباید بست. «بقراط» بذین سبب میگوید که: اندر «شوصه»^۶ رگ باسلیق (Basilic Vein) باید زد و تارنگ خون بنگردد^۷ نباید بست مگر به دو سبب: یکی آنکه ضعف بدید آید.

دوم آنکه آماس، قوی باشد و رنگ خون دیر بگردد و بیم ضعف باشد از بهر آنک آماس گرم و بزرگ گذرها[ای] خون بسته باشد، و خون را در آن موضع بازداشت و بدشخواری بیرون آید. و مردم محروم و لاغر را که در معده، صفرا تولد کند و کسی را که «مسام» گشاده شود و کسی را که «فم معده» ضعیف بود و کسی که حس «فم معده» قوی باشد، از غشی نگاه باید داشت. پس طبیب باید که دست برنبض دارد، تاجون اثر تغییر بیند درحال بینند. و درحال خون آمدن، غشی کمتر افتاد، بیشتر پس از آن افتاد که رگ بسته باشند و «قی» کردن پیش از فصد، غشی باز دارد، خاصه کسی را که در معده صفرا تولد کند و «فم معده» ضعیف بود. و اگر درحال غشی «قی» افتاد، غشی زائل شود و قوت باز آید.

و تدبیر بازداشت از غشی آنست که پیش از فصد بزمانی اندک مایه شراب انار دهنده یا شراب سیب ترش یا شراب آبی ترش، یا شراب غوره یا مانند این جیزی. و مبرود را پیش از فصد، شراب بودنه (= پونه = Pennyroyal) دهنده با میبه^۸ یا جلابی که اقاویه^۹ دروی پخته باشند و مقصود [مقصود] را به پشت باز خفته فصد کند. و هم بذان شکل باید تا خون جندانک باید بیرون کنند یا کمتر از قدر حاجت و بهیچ حال اسراف نکند. و از پس فصد، گوشت آبه^{۱۰} دهنده.

و «فَصَاد» باید که «نافه مشک»^{۱۱} و «پرمرغ» و آلتی که بذان «قی» توان کرد حاضر کردد [کند]^{۱۲} تا اگر غشی افتدرحال، «پرمرغ» فرو کند و «قی» آورد و مشک را ببیاند و دواءالمسک^{۱۳} اندر جلاوب یا در آب انار حل کند و بحلق اندرچکاند. و کسی را که تب آید، اندرمیان تب و روز (= تب روز = حمای یوم = Hectic-Fever) نوبت رگ نشاید زدن. و کسی را که درد صعب بود، رگ نشاید زد. نخست درد ساکن باید کرد و پس، رگ زدن از بهراآنک درد، اخلاط را سوی خوش کشند. و رگ زدن، خلط را سوی خوش بیرون کند، منازع特 میان این هردو کشیدن بدید آید، و اضطراب و شوریذن وضعف تولد کند. و اندر تابستان، رگ روزی باید زد که هوا خوش باشد و اندر ساعت نخستین^{۱۴} از روز، خاصه مردم محروم را.

واندر تدبیر استفراغ بدارونی مسهل یا ذکرده آمده است که کدام روزگار، از فصل گرما، نه مسهل شاید خورد و نه فصد کردن. آن معنی اندرین باب نگاه باید داشت. و آن روز که فصد کنند دیگر روز طعام اندک و لطیفتر باید خورد و چیزی^{۱۵} باید که صفرا بنشاند خاصه محروم را. در جمله طعامی که قوت بسیار دهد جون کباب و قلیه خشک و مانند آن نباید خورد از بهر دوکار:

یکی آنک مقصود از فصد بازگرفتن خون باشد و طعام قوی، مقصود باطل کند.
و دیگر آنک آنروز که فصد کند، قوتها و معده و دیگر اندامها همه لختی ضعیف شوند و قوتها قوی باید تا طعامها[ای] قوی هضم کند. و چون قوت ضعیف باشد و طعام قوی خورده باشد هضم، بد باشد و خلط بد تولد کند و درحال گرانی و کسلانی آرد.

وازپس «قی» و ازپس «اسهال» و ازپس «جماع» و ازپس «بیخوابی» و «رنج» و ازپس «ناگواریدن» طعام و ازپس «هیضه»^{۱۶} و ازپس کاری که تن را گرم کند تا بسبب آن تحلیل، بسیار افتند و «مسام» گشاده شود، رگ نشاید زد؛ و اگر ضرورت باشد میان این حالها و میان رگ زدن باید که دوروز یا سه روز رفته باشد. و ازپس رگ زدن غلتیدن [غلتیدن] و آسودگی صواب باشد؛ لیکن نشاید خفتن از بهراآنک کسلانی و ضعیفی آرد و بر سر رگ «رفاده» بزرگ نباید نهاد و هیچ عطر و لخلخه^{۱۷} نباید مالید [مالید]. و اگر سر رگ گرم شود هر ساعت می باید گشاد و «رفاده» بگلاب سرد تر کردن و باز ببستن. و مرطوب را پیش از رگ زدن، ریاضت معتدل باید کرد، تا حرارت برآورده و رطوبتها بگذارد.

و اما رگها[انی] ک بیشتر زنند^{۱۸} قیفالست (= ورید قیفال = Cephalic Vein) واکحل (= ورید اکحل = Meodian Cutaneous Vein) و باسلیق (= ورید باسلیق = Basilic Vein =^{۱۹}) و حبل ذراع^{۲۰} و اسلیم^{۲۱} و باسلیق ابطی^{۲۲} و مابض ابطی^{۲۳} و صافن (=

اما قیفال، علت‌های سر و چشم و بینی و کام و زبان و دندان و لب را سوز دارد.

و فصد اکحل، علت‌ها همه تن [را] سوز دارد.

و باسلیق، علتهای «جگر» و «سپرزا»^{۲۵} و «ذات‌الجنب» و «شوشه» و دردهای سرین و ساق و قدم را سوز دارد.

واسیلم، دنبال باسلیق است، از دست راست، درد جگر را سوز دارد. و از دست جپ [چپ] «سپرزا» را سوز دارد. و خداوند «گر» و «خارش».^{۲۶}

و حبل‌الذراع، اندر بعضی دستها بارگ باسلیق است و اندر بعضی با اکحل آمیخته و بر

«زنده‌العلی» (= استخوان زنده‌علی = Radial Bone) نهاده نزدیک خرد دست (= مچ

دست = Wrist = Carpus) است. و اندر کتب میگویند که منفعت آن همچون منفعت قیفال است. و قیاس، برخلاف این واجب میکند، همانا که این خلاف از سهونا سخان افتاده باشد.^{۲۷}

و فصد صافن، خون را از نیمه با پا [در بعضی نسخه‌ها: بالا] فروز آورد و حیض

بگشاید و ریش‌زه‌دان (= رحم = Uterus) و خایه و قضیب را سوز دارد.

ومابض^{۲۸}، زیر زانو است و بعضی از طبیبان گفته‌اند: که مابض شاخها است و دنبال رگ‌ها که یک رگ شده است. فصد آن، درد «احشا» را و درد «پشت» را سود دارد. و صافن،

حیض را بگشاید و درد «مقعد» و «بواسیر» را سود دارد.

و فصد عرق‌النسا، درد عرق‌النسا را زایل کند. و منافع این بمنافع صافن نزدیک است.^{۲۹}

اما قیفال را مورب^{۳۰} باید زد یا از بهنا [بهنا] ربوذه [ربوده] باید زد تا بیش از دیگر روی

رگ بیرون نرود؛ و بکرانه وتر (= رباط = زردپی = Tendon) و عصب و عضله و غشا[ی] آن برنياید. و اندر زیر اکحل عصبی هست، احتیاط باید کرد و ربوذه (= باتردستی و چابکی) باید

زد، و از درازنا (= طول، درازا) باید زد از بهر آنک بسیار باشد که اکحل درمیان دو عصب باشد.

و باسلیق، از بهر آنک درزیرش شریانست از موضع خوش یک سو باید برد و مورب باید زد تا از بهنا، از درازا باید زد و اگر از درازا زنند بازگیرد (= باد کند، متورم شود) و باشد که از هر

دو جانب شریان باشد، دست از او باید داشت و رگی دیگر باید جست. و اندر بیشتر وقتها که باسلیق بینندن، باز [باد] گیرد؛ و نشان بروی آن باشد که برگ مانند عدس یا نخود یا بزرگتر

ناهمواریها بدید آید، پس باید گشاذن و باهستگی مالیندن تاناهمواری بشود (= از بین برود) و دیگر ناهمواریها بدید آید، پس باید گشاذن و باهستگی مالیندن تاناهمواری بشود، و دیگر باره

بیستن؛ و اگر دیگر باره باذگیرد، دست از آن بباید داشت^{۳۱}؛ و باسلیق ابطی باید زد و هر رگ دیگر که همچنین باذگیرد، نباید بست و نشاید. و باسلیق را اولیتر آنست که بپشت، نیش^{۳۲} زنند جنانک نیش حجامت زنند، تا سلامت باشد. و باسلیق ابطی را بسیار بباید مالیزد و آب گرم بر ریختن بسیار، پس ببستن و بند بزرگ باید زد، و دست مقصود [مقصود] راست باید داشت، جنانک زاویه بغل قائمه باشد، و رگ را بابهام (= انگشت ابهام = شست = Thumb = Thru) فرو باید گرفت و نیش از بالا برگ فرو باید بُرد.

و فصداسلیم، ساعد (Forearm) را بباید بست و مورب باید زد یا از بالا، یعنی از درازنا، و دست اندر آب گرم باید نهاد تا خون جندانک خواهد برود.

ورگ صافن، از بالا استالنگ (= ستالنگ = استخوان پاشنه یا = Astragale) بباید بست و گامی جند بباید زدن، و کروهه [ای]^{۳۳} از پنهان درز بزیر پای فرو فشاردار تارگ بدید آید. و آن اصل رگ، دوشاخ برخاستست از دو جانب. و اصل اندرمیان هردو است اصل را بباید زدن. و مابض را ساق بباید بست، و ران نیز بباید بست، و جندگام بباید رفت، و جند بار فرو باید نشست و برخاست، تا رگ پدید آید.

و عرق النسا^{۳۴} را دستاری بگیرند دراز، یک سر آن در ران مقصود [مقصود] بینندن و باقی بر ران و ساق او می‌پیچند^{۳۵} و می‌بندند سخت تا بنزدیک ستالنگ؛ و جند فرو نشیند و برخیزد و پای بر خشتن نهد و فصاد بر پشت پای، میان «خنصر» و «بنصر» رگ را بجوید. اگر یافت از خطایمن شد؛ و اگر نیابد از پس ستالنگ از جانب و خشتن^{۳۶} بجوید و نشاید (سایر نسخه‌ها: نشان) عرق النسا آنست که بروی جند گره باشد و از درازا باید زد از بهرآنک از دو جانب او عصب است. و هرگه که فصاد را خطای افتد و سرنیش بفشا عصی بازآید، اگر دست باشد یا پای، آماس گیرد و «کزار» (= Tetanos) تولد کند. بس همه تن بروغن بنفسه چرب باید کرد، یا روغن باذام و آب گشنیزتر (گشنیز = Coriander) و صندل سرخ و سفید و شیاف مامیشا^{۳۷} بر آماس ضماد کردن؛ و اگر قوت بر جای بود از دست دیگر رگ باید زد؛ یارگ صافن بباید زدن؛ و اگر این خطای بر پای افتد از دست از دست [کذا] رگ باید زد، هم از آن جانب؛ و اگر جراحت، ریم (= چرک = Pus) کند، جراحت فراغ (سایر نسخه‌ها: فراخ) باید کرد؛ و رفادهایی باید نهاد، جنانک ریم دفع کند. و اگر خطای از آنگونه افتد که تنگ (سایر نسخه‌ها: نیک) گشاده باشد و خون اندر پوست گرد آید و جایگاه رگ کبود شود، یا اثر آن زایل نشود، بذان دست هیچ کار نشاید کرد؛ و هرگاه که کبودی، کمتر می‌شود و سلامت باشد و اگر کبودتر می‌شود و یا سیاه شود از دست دیگر رگ باید زد، یارگ صافن باید زد؛ و آن ضماد که بیشتر باذکرده

آمدست برنهاذن. و هرگه که نستر بشریان باز آید، درحال، سررگ باید گرفت و دارویی که آنرا لازوق^{۳۸} خوانند، برنهاذن وزیر آن رفاده برنهاذن و نیش محکم و دست بر بالشی بزرگ نهاذن و بازوی و دست دیگر و پائی که برابر این دست مجر و حست بیستن، تا خون بدین دست مجر و میل نکند و اگر از بستن رنج رسد، باید گشاذن و بازبستن.^{۳۹}.

صفت لازوق، بگیرند: دم الاخوین (= خون سیاوشان Dragon's Blood) و انزروت^{۴۰} و شب یمانی^{۴۱} و قلقطار (= زاگ زرد) و جلنار (معرب گل نار) و اقاقیا (= Falce Acacia ← آریانپور؛ Commun Loest-Tree ← حیم) و کندر و صبر (= صبر زرد = صبر الا صفر Aloes)^{۴۲} و از هر یکی یک درمسنگ، صمع عربی دورمسنگ، این همه را بکوبند و بیزند و بسفیده خایه مرغ بسرشدند و آنرا با «وبر»^{۴۳} خرگوش یا با «قز»^{۴۴} پخته یا «خانه عنکبوت»^{۴۵} پاکیزه بر جراحت و گردانگرد آن نهند و به بندند وده روز بازنگشایند. بعد ازده روز برق بگشایند، اگر خون ساکن نشده باشد باز بینندند و هر چند روزی میگشایند و باز می بندند، تا معلوم شود که جراحت بسته و محکم شده. و اندرين میان طبع مقصود [مفهوم] نگاه باید داشت، تا نرم شود و باعتدال باشد. و نشان رسیدن نیش بشریان آنست که حرکت خون بیرون آمدن حرکت با نظام باشد [کذا] همچون حرکت نبض؛ و درحال، نبض ضعیف شدن گیرد، و خون شریان رقيق تر باشد و اشقر^{۴۶} باشد، و اگر گوش بذو برند آواز خون بتوان شنید.

اما حجامت^{۴۷}، کوذکان و پیران را بجای فصد باشد. و بر هر عضوی که حجامت نکنند آن عضو پاک شود و با خون حجامت از گوهر روح جیزی خرج نشود، و با خون فصد، بسیار خرج شود؛ و کوذکانرا تا از شیر باز نکنند بی ضرورتی سخت حجامت نکنند، و از پس آن تا ضرورت نباشد نشاید از بهر آنک ضعیف شوند، و بر آن ضعف بمانند؛ و بزرگان را از پس شست سال، حجامت نشاید کرد از بهر آنک خشکی بز پوست ایشان غلبه دارد.

و اولیتر آن بود که روز چهاردهم ماه و پانزدهم ماه باید فصد نکنند و حجامت نکنند^{۴۸}، توقف کنند تا نور ماه، نقصان گیرد. و این روز شانزدهم و هفدهم باشد از بهر آنک روز چهاردهم، ممتنی باشد از نور و اخلاط اندرن حركت کرده باشد و میل بجانب ظاهر کرده [کرده] و رگها باریک و شاخ رگها (= شاخه رگها) همه پر شده. و اندرون وقت زیادتی نور ماه، خون نیک و صافی بیشتراند و خلط بد کمتر؛ و هرگاه که نور ماه نقصان گیرد، خون صافی باز گردیدن گیرد و اخلاط که با خون حركت کرده باشد، سبب آنکه، غلظت تر باشد باز پس (= واپس تر و عقب تر) ماند و بدان زودی که خون صافی باز گیرد، اخلاط باز نتواند گردید، بدین سبب با خون حجامت اندرن نقصان نور ماه خلط بد بیشتر آید.

توضیحات:

۱. در «مر»، «اندر استفراغهاه، دیگر» آمده است.
۲. در حاشیه نسخه اساس کار، در این باب، یادداشت‌هایی آمده که بنظر من رسد از کاتبی است که به احتمال قوی طبیب بوده و قریب نه و نیم سطر در مورد شرائین می‌باشد.
۳. در «مر»: «قدرتی».
۴. در «کا» کلمه، آمانی [امانی] را اضافه دارد. امان: معنای مهلت و فرست، اطمینان و اینمی آمده است.
۵. در «مر»: «دانست».
۶. شوشه = درد شکم و بادی که در بهلوی مردم پدید آید. و ورم درونی بهلو: اختلاج و جهندگی رگ (نظام الاطباء); [شوشه: باد که در بهلو نشینید مردم را (منتهی الارب). باد که در بهلو افتاد (مهذب الاسماء)، اقرب الموارد]. قسمی ذات الجنب [Pleuresie فرانسوی] (یادداشت مؤلف) ورمی است که در حجاب اضلاع زیر حجاب حاجز [دیافراگم] (از اقرب الموارد). ورم درونی بهلو (منتهی الارب). ذات الجنب که ورم از داخل باشد. ورم در حجاب اضلاع از درون (یادداشت مؤلف). شوشه و ذات الجنب در بیماری شبیه یکدیگر و از نظر علاج نیز یکی هستند و هر کدام دارای علامتهای خاصی است... (از تذکره دادود ضریرانطاکی، ص ۱۷۹).
۷. در «مر»: «پرگرد». شوشه همان «برسام» است. برسام = Inflammation of the diaphragm، Diaphragmatis Pleurisy، Diaphragmatis (آریانپور).
۸. میبه: ماخوذ از «می» بفارسی - دارونی که از به و شراب ترتیب دهنده (نظام الاطباء).
۹. در سایر نسخه‌ها، «افاویه» آمده است. افاویه: ادویه عطریه طبیه بابویی که طبیب، بیمار را بدان درمان کند... (ترجمه بحرالجواهر); افاویه: ادویه حاذ و معطر مانند میخک و دارچین (نظام الاطباء). خلاصه آنکه عطربات است.
۱۰. در «مر»، «ماء اللحم» و در مج (۱)، «گوشت آب» آمده است. ماء اللحم: باصطلاح اطباء آبی باشد که بعضی داروها و گوشت حیوان در آن انداخته بطریق عرق کشند (آندراج). عرقی است که از گوشتها گیرند (تحفه حکیم مؤمن) آبی که با قرع و انبیق از گوشت حاصل کنندنه آبی که از جوشانیدن گوشت در آب حاصل شود (یادداشت بخط مرحوم دهخدا) (تمام از لغتنامه دهخدا).
۱۱. نافه مشک: خربطه مشگ (کيسه و جوال کوچک... بعجم... و کیف... و جلد و تخدمان) (نظام الاطباء). نافه: مشگدان Bag of Musk (آریانپور). این ماده خوشبو را عموماً از ناف آهو می‌گیرند و بهترین مشگها، مشگ نافه آهی «خن» می‌باشد.
۱۲. در «مر» و مج (۱)، «ودواء المسك اندر جلاب بالاندر شراب حل کنند...» قبل از جمله بعدی آمده است.
۱۳. دواه المسك یک نوع فادرزه Antidote بوده که مركب از افستین و صبر و روپوندچینی وزعفران و بزرگ

- و مشک و چند بیدست و عسل می‌باشد. (فهرست تاریخ طب در ایران، ج ۲، صفحه ۶۹۲).
۱۴. در «کا»، پس از «نخستین»، «از روز آنروز که رگ زند و دیگر روز طعام کمتر و لطیفتر خورند. و چیزی خورند که صفا بنشاند» آمده است.
۱۵. در «مر»، پس از کلمه «چیزی»، «و چیزهای صفر اوی نشاید خوردن و از پس قی و اسهال و جماع و بیخوابی و رنج و از پس ناگواریدن طعام و از پس هیضه و از پس هیچ کاری که تن را گرم کند یا بسبب آن تحلیل افتد بسیار و مسام گشاده شود، رگ نشاید زدن» آمده است.
۱۶. هیضه... اسهال و قی باهم (اقرب الموارد): اسهال شدید توأم با استفراغ در اثر سوء تغذیه بطور انفرادی در اشخاص عارض میشود و بصورت همه گیر در نمایای (Sporadic Cholera) (و باه پائیزی، نقل سرد (معین)).
۱۷. لخلخه: بوبهای آمیخته، خمیره خوش بوی، خمیره بوی (مقدمه‌الادب زمخشri، دانشگاه تهران، صفحه ۳۰۷). ایضاً به «بحرالجواهر» رجوع شود.
- لخلخه: پرورزن دغدغه، ترکیبی است از مواد خوشبو و عطره‌ماند مشک و عنبر و کافور و لادن و عود که قدمای برای تقویت دماغ و بخور دادن آنرا نافع میدانستند (خلاصه‌ای از برهان قاطع و نظام الاطباء و معین و عمید).
- لخلخه سلیمانی: نقل روغن و زعفران را گویند (معین).
۱۸. در حاشیه نسخه اسامی، هفت سطر دستورهای طبی آورده شده که به ظن قوی از کاتب یا دستور دهنده کتاب اضافه شده و مربوط به متن نمی‌باشد.
۱۹. این سه «ورید» بیشتر از سایر وریدهای رطب دیروزی جهت رگ زدن (خون گرفتن) مورد استعمال داشته، تا آنجا که به ادبیات کشور ما هم سوابت گرده است:
- ای خواجه مبارک و پیر بندگان شفیق فریدادرس که خون رهی ریخت جاثلیق لختی زخون بجهه تا کم فرست از آنک هم بسوی مشگ دارد و هم گونه عقیق تا ما بیاد خواجه دگرباره پُر کنیم از خون تازه اکحل و قیفال و باسلیق
۲۰. حجل النَّرَاع: دورگ دیگر حجل النَّرَاع است و این رگ اندر بیشتری مردمان باسلیق است و اندر بعضی باسلیق با اکحل آمیخته میگردد و حجل النَّرَاع آن است و پر زیر زندلاعلی نهاده است، نزدیک خود دست است [مج دست] و اگرچه میگویند که آن باسلیق است و اندر کتب چنین یاد کرده‌اند که منعطف فصد آن همچون منعطف فصد قیفال است و قیاس برخلاف این واجب کند، مگر این اختلاف از خطای ناسخ افتاده است (ذخیره خوارزمشاهی)، حجل النَّرَاع: رگیست در ظاهر ساعد و آن از شاخه‌های قیفال است. رگیست در دست (دستوراللغة ادب نظری) و ریدی است که ممتد است از جانب انسی [طرف چه هر چیز... ← بحرالجواهر] ساعد بسوی بالا و سپس از طرف وحشی [بیرونی ← بحرالجواهر] آن امتداد باید. عرق فی الید. (معجم البلدان) (تمام از لفظنامه دهخدا).
۲۱. اسلام: نام ورید کوچکی است مابین خنصر = انگشت کوچک دست [Little Finger] و بنصر = انگشت چهارم دست = انگشتی که انگشتی بدان گذارند = Ring Finger (خلاصه‌ای از بحرالجواهر).
- اسیلم: یکی از عروق سته دست «و اما عروق الیدین فسته، القیال [قیفال] والاکحل و الباسلیق و حجل النَّرَاع الوحشی والاسیلم والابطی» (معالم القریب، ص ۱۶۲ و ۱۰۴ - نقل از لفظنامه دهخدا) - خلاصه و ترجمه سطور بالا آن است که: اسلام یکی از رگهای شش گانه دست است: اما رگهای دو دست شش عدد میباشند: قیفال و اکحل و باسلیق و حجل النَّرَاع وحشی و اسلام و ابطی). اسلام = Vena Salvatella (از دهخدا) در بحرالجواهر «اسلم» آمده که توضیح داده «باسلیق بغلی» است.
۲۲. باسلیق ابطی: ورید زیر بغل = Axillary Vein. ابط [به کسر الف و سکون باء و طاء] = زیر بغل که گاه از آن فصد کنند (نظام الاطباء).
۲۳. در «کا»: «ماپن الرکبه [= ورید زانو] Short External Saphenous Vein (شلیم). ماپن: محل اتصال

- عضد [بازو] به ساعد [بین مفصل آرنج و مفصل مج] و ایضاً باطن زانو [رکبه] (خلاصه‌ای از بحرالجواهر).
 مابض: باطن زانوی مردم... (نظامالاطباء): مابض ابطی، ورید زیر بغل است.
۲۴. ورید عرق النساء = Sciatic Vein. کلمه عرق النساء = (Dr فارسی و اصطلاحات خارجی عموماً به عصب و بیماری «سیاتیک» آمده است. در حاشیه نسخه اساس در صفحه مربوط به رگهایی که باید فصل بعمل آید و ذکر انواع وریدها مطالبی اضافی دارد که معلوم می‌شود کاتب (که احتمالاً طبیب بوده) آورده است.
۲۵. نسخه «کا»، این کلمات را «و سینه را» اضافه دارد.
 ۲۶. در «کا»، پس از «خارش»، «وابطي خليفة» (= جانشین و بدل) اکمل است. آمده است.
۲۷. معلوم شد که کتاب و نسخ در نوشتن کتاب سهو و خطاهایی و نظراتی شخصی داشته اند که بسیار روشن است. اما گاهی برحسب ذوق افرادی که به کتاب و نسخ کتابی برای استنساخ سفارش می‌دادند، خودشان (سفارش دهنده) نیز دخالت‌هایی ناروا در متن کتاب برحسب ذوق خود - کم یا زیاد - روا می‌داشتند. در حاشیه کتاب چند سطر کوچک درباره حرکت عضلات و حس اعصاب و عمل آنها آمده است که از کاتب می‌باشد.
۲۸. در بعضی نسخه‌ها، «مابض الرکبه» آمده است.
۲۹. در «کا»، پس از «عرق النساء» آمده: «در پس کعب [= هربند استخوان و شتالنگ = Anklebone, Slinbone] عظم کعب، (شلیمر) راست بود یعنی کعب وحشی [بیرونی] و فصد «عرق النساء»؛ و پس از «نزدیک است»، «و صافون در پس کعب بود یعنی کعب انسی [دروني]» آمده است. شتالنگ و استخوان کعب و پاشنه و کف پا... (نظامالاطباء): استخوان تاپ، استخوان شتالنگ Astragalus (احدوات)؛ کعب: بحوال، طاس، ته، قوزک Cube root (آریانهور): کعب: بند استخوان بندگاه ها و ساق، پاشنه ها، شتالنگ... (عیید): انسی: مأخذ از تازی - آنطرف از چیزی که نزدیکتر به شخص باشد (نظامالاطباء).
۳۰. در «مر» و «کا» به ورب آمده است. ورب: اربیب کچ و معروج و منحرف (نظامالاطباء).
۳۱. در حاشیه این دو سه صفحه - از باب دوازدهم - کاتب از خود (یا به اشاره دستور دهنده) یادداشتهدی آورده است. ایضاً در «کا» چند جا اضافاتی دارد که معلوم می‌شود بعداً در چاپ آمده است (یا محتملاً از روی نسخه‌ای استنساخ شده است).
۳۲. نیش: نوک هر چیز سرتیز (مانند سوزن، نشتر، خنجر)... (معین). در اینجا بیشتر مقصود نیشتر (یانشتر) = Trocar, Lancet است.
۳۳. جروهه: گروهه درزی، گلوله ریسمان درزگر. جروحق معرب گروهه. بندقه: سنگ کمان، کروهه (مقدمه‌الادب زمخنثی انتشارات دانشگاه تهران شماره ۸۴۸، صفحات ۳۰۴ و ۳۲۳); بندق: گلوله گلین با سنگی یا سربی و یا غیر آن... جمع آن بنادق. بندقه: واحد بندق یک گلوله (گلین، سنگین...). (معین): بندقه: گلوله خرد و سنگ مدور (نظامالاطباء).
۳۴. در «کا»، آمده: «و عرق النساء و او پس کعب راست بود یعنی کعب وحشی [بیرونی] و فصد آن درد عرق النساء را سود دارد و زایل کند، طریق فصد وی آنست که دستاری...».
۳۵. در «مر»: «و سخت می‌بندند».
۳۶. در سایر نسخه‌ها، «جانب وحشی یعنی جانب بیرونی» آمده است.
۳۷. مامیثا: Common Field-Scabious (شلیمر)؛ مامیثا: نام رستنی که در آب بهم رسیده از داروهای قابض است و عصاره آنرا شیاف مامیثا نامند (نظامالاطباء).
۳۸. لازق: چسبنده... (لغتname دهخدا): لازوق: مرهمی که تا به شدن جراحت چسبان باشد (منتھی الارب)؛ لازق: سریش و برداروئی اطلاق شود که بر روی جراحت گذارند تا بهبود باید (ترجمه از بحرالجواهر).
۳۹. در حاشیه نسخه «مر»، «و دست بر بالش بزرگ نهادن» آمده است.

بخش اول / مقاله اول

۴۰. انزروت = کنجیده، کجول کرمانی، کجول فارسی. انجروت معرب آن عنزروت، صمع است سقزی برنگ سرخ، زرد یا سفید، طعم آن تلخ است و از درختی خاردار که برگهای شبیه مورد دارد استخراج شود، عنزروت، انجروت، زنجیر، کنجده، کلک (معین) = Sarcolla (آریانبور)؛ درخت انزروت = Sarcolla Plant (شلیمر). در نسخه «مر»، عنزروت آمده است.
۴۱. شب یمانی (به فتح شین و شدیاء) = زاج، زاج سفید... و انواع و اقسام دارد که یکی از آنها شب یمانی است... (ترجمه سرا اسرار رازی).
۴۲. در «کا»، کلمه «کتیرا» را اضافه دارد. کتیرا = Gum Tragocanth (شلیمر).
۴۳. ویر (به فتح واو و باء)؛ پشم شتر و خرگوش و مانند آن... (معین). در بعضی نسخه ها «ویر» آمده است.
۴۴. قز (به فتح قاف)؛ کچ و ابریشم خام و بدمعاش (ناظم الاطباء).
۴۵. مقصود تارعنکبوت (= لعب مترشح عنکبوت) است. کارتنه، کارتنه، کارتنه (معین).
۴۶. اشقر... هرچه دارای رنگ سرخ مایل به سفیدی باشد. (معین)؛ الشقر: بمانند کتف لاله و شنگرف و مفرد آن شقره است (ترجمه از بحرالجواهر).
۴۷. حجامت واژه تازی است و آن چسبانیدن شاخ حجام (حجامت گر) به بدن آدمی (عموماً بین دو کتف) و مکیدن هوای آن که در نتیجه موضع برآمده و باد کرده و خون بدان محل متابیل می شد. نام دیگر حجامت باد کش است. پس از آنکه عمل بالا انجام می گرفت با نشتر (چاقو) خون از بدن بیمار (قسمتی که باد کرده بود) گرفته می شد. یا آنکه بعضی اوقات فقط باد کش ساده بعمل می آوردند، بدون خون گرفتن که این عمل را «باد کش» می گفتند. باد کش = Dry Cupping, Cupping (آریانبور). باد کش کردن مترادف با کوزه انداختن است. حجامت فرنگی = Spring Scarificator (شلیمر).
۴۸. در باب خون گرفتن و حجامت قدما را عقاید مخصوص بوده که در کدام روز و در چه فصل از سال و چه موقع خون گرفته شود، با حجامت بعمل آید. مطلب مهم آنکه عموماً اثر آفتاب و مهتاب و ایام ماه را در این دو موضوع بسیار معتبر می دانستند، چنانکه در متن کتاب آمده و اطباء نیز بدان عمل می کردند، هنوز مردمانی را در همین زمان می بینیم که در پشت آنها بین گفین جای خراش تیغ دلّاک دیده می شود. این عمل را بیشتر دلاکها انجام می دادند.



باب سیزدهم

اندر تدبیر استفراغهای دیگر

و آن هفت نوع است:

الف - ادرار^۱ بول (= کمیز، پیشاب، زهرآب، Urine). ب - عرق (= Sudation). ج - مخاط (= Mucus = ترشحات و آب بینی) که از بینی آید. د - لعاب (= آب دهان = براق = Safiva) که از بن دندان و دهان آید. ه - جماع (= مجامعت = مقاربت جنسی = Coitus). و - استفراغ به شیاف^۲ ز - استفراغ بحقنه.^۳

و اما ادرار بول: بباید دانستن که هر طعام که خورده شود آنرا سه هضم است: هضم نخستین اnder معده است و هضم دوم اnder جگر و هضم سیم اnder اندامها. و از هر هضمی چیزی بماند که قوت مغیره، آنرا تمام هضم نکرده باشد، و اnder تدبیر حفظ صحّت دفع آن واجبست. و هر فضله را طریقیست که بذان طریق دفع شود. اما دفع فضله دوم، ادرار بول باشد از بهر آنک این فضله در عروق باشد. و هرگاه که اندکی باشد بدارویی ادرار کننده دفع شود، و اگر بسیار باشد بداروی ها [کذا] که آن فضله از عروق جدا کند و باسهال دفع کند و بدفع کردن حاجت آید؛ و تدبیر اسهال، درگذشته یا ذکر دیم. و تدبیر ادرار و داروها که ادرار کند، اnder بخش عملی، در باب علاج «عسرالبول» (= Dysuria) یا ذکرده آید.

اما منفعت ادرار بول، که باندازه حاجت بود، بزرگ است. درد پیوندها را و درد پشت را و گرانی و کسانی واستسقا و بیشتر بیماریها را که از تری باشد زایل کند و افراط کردن اnder آن بیم باشد که مثانه را ریش (= زخم و جراحت = Sore = Ulcer) کند و تشنجی و علت «ذیابیطش»^۴

و «دق»^۵ و «گذازش» [گدازش]^۶ تولد کند.

تدبیر ادرار عرق: باید دانست که عرق فضله هضم سیم است و طریق دفع آن گذرهای باریک است و ناپیدا [ناپیدا] که آنرا «مشام» [مسام] گویند. بعضی از آن فضله بخار است، که از همه تن بتحليل دفع شود و آنرا نتوان دید و بعضی شوخ^۷ و وسخ است که بر پوست بماند اندر گرمراه پاک کنند. و بعضی عرق است که هم بطريق مسام بیرون آید. و اندر تدبیر حفظ صحت و اندر علاج بعضی بیماریها تدبیر عرق آوردن باید کرد، و بذین سبب است که هرگاه که بیمار عرق کند، راحت باید. و هوای گرم^۸ جون هوای گرمابه، و ریاضت و رفتن اندر هوای تابستان، عرق آرد از بهر آنک ریاضت اندرون تن را گرم کند و فضله بگذازد. و هوای گرم، آن فضله بیرون کشد و داروهای لطیف کننده، تن را گرم کند و عرق کند [گند]^۹ آرد، لیک اندر تدبیر حفظ صحت عرق آوردن بداروها زیان دارد، و حرکت ریاضت کفایت بود از بهر آنک ایمن نشاید بود، که داروها تب و عرق بسیار آرد و تن را خشک و لا غر کند، و پوست را درشت کند و رطوبت‌های اصلی بگذازد و تحلیل کند و «دق» و «ذبول» (= لاغری، پژمردگی = Thinner) تولد کند.

تدبیر مخاط: باید دانست که مخاط [را] رطوبت غلیظ گویند که از «سر» براه بینی فروز [فروز]^{۱۰} آید، و از آمدن آن، دماغ پاک شود و بیماریهای دماغی که از خلط غلیظ خیزد، زایل کند، چون «صرع» و «سکته» و مانند آن. و از بهر حفظ صحت، مرطوب را و کسانی را که اندر دماغ ایشان رطوبتها شود، تدبیر فروز آوردن آن باید کرد. و تدبیر آن غرغره (Gargarism) است و عطسه و سر بخار و سرکه و شراب که بر سنگ‌های گرم بپزند و مانند آن داشتن؛ و بخار^{۱۱} بهذنه تلغی کوهی و بابونه سوذمندست. و خربق^{۱۲} سفید [سفید] و فلفل و عرطمیشا^{۱۳} بسایند نرم و بیویند، عطسه آرد و مخاط بسیار فروز آرد. و این تدبیر، پس از استفراغ بداروی مسهل یا بداروی قی باید کرد که دماغ را و تن را لختی پاک کرده باشد تا باقی بذین طریق دفع شود.

تدبیر لعاب: باید دانست که لعاب آبی غلیظ است که از کام و بن زبان فراید^{۱۴} و بوقت حاجت آمدن آن دماغ را و چشم و گوش و حلق و فم و معده^{۱۵} را سوذدارد. از بهر حفظ صحت گاه گاه تدبیر لعاب رفتن باید کرد، خاصه اندر زمستان و خاصه مرطوب را از بهر آنک اندر زمستان رطوبتها بیشتر گرد آید. و تدبیر آن بعاقرقرا^{۱۶} و میویزج^{۱۷} و مانند آن که لختی بخایند و غرغره کردن بسرکه^{۱۸} و آبکامه^{۱۹} و با ستر و خردل و اندر گرمراه غرغره باید کرده باشد که اندر خانه گرم.

تدبیر استفراغ به شیاف: باید دانست که فعل شیاف اندر استفراغ ضعیف است و

جز ماده^۱ که بذو نزدیک بود نشاید آورد، اگرچه ترکیب از داروها قوی باشد. و منفعت آن درد پشت و کمرگاه و سرین و حوالی آن باشد. از بهر هر شخص، خردی و بزرگی شیاف اندر خور او بایدو از بهر آنک هر مقصودی ازوی باید شناخت که بمقصود لایق باشد. مثلًا از بهر کسی که تب دارد و محروم رست از بنششه و شکر و سقمونیا باید ساخت. و از بهر مرطوب و دردهای بلغمی از سکبینج^۲ و جاوشیر و مقل^۳ و اشق^۴ و نمک^۵ و شحم حنظل^۶ و زنجیبل (Imdiam G.=) و سورنچان^۷ و تخم کرفس (Celery) و جندبینداستر^۸ و قسط و زرنباد و عنزروت و برگ شذاب [سَدَاب] و ماهی زهره^۹ باید ساخت.

تدبیر حقنه: فعل حقنه قوی تراز فعل شیافت از بهر آنک بمقدار بیشتر باشد و رونده تر و گرم باشد. و کسی را که مانعی باشد که اورا بذان سبب داروی مسهل نتوان داد، چون ضعیفی معده و تولد غشیان، و سبب دارو خوردن خاصه اگر امعای ثقل^{۱۰} را دفع نکنند چنانک باید و مقصود وی از داروی مسهل تمام حاصل نشود، جنین اشخاصی را هیچ علاجی چون حقنه نیست. کسی را که بر سر زخمی افتاده باشد و یا اندر دماغ آماسی و آفتی باشد، حقنه سخت نافع باشد و ماده [ماده] از دماغ فروز آورد و بخار بر سر بفرستد، چون داروی مسهل و داروی قی و حقنه. گاه باشد تا بمعده برآید و بیشتر تا بروذهای [رودههای] باریک (= معاء دقاق = Small Intestine) برآید. بذین سبب بهیچ حال بر «رقیق»^{۱۱} حقنه نباید کرد.

اگر شربتی که بمعده قوت کند، بباید داذ و نگاه باید کرد، اگر حقنه از بهر درد گرده^{۱۲} و کمرگاه^{۱۳} کند، بیمار بقفا^{۱۴} بار خسبد و سر ببالش نهد، چنانک سینه افراشته باشد و سرین او هم بر بالشی افراشته باید نهاد و میان پشت بر زمین باید نهاد. و اگر از بهر درد ناف کند، بیمار بر زانو خسبد، چنانک شکم او آویخته باشد و سر و سینه نیز بر بالشی افراشته بود و بیمار خویشن را نگاه دارد، تا در آن حال «سعال» (= سرفه Coughing, Cough) و «عطسه» نکند و «فواقی» نیفند. و بباید دانست که اگر داروی حقنه اندک باشد، بموقع برسد [سایر نسخه ها: نرسد]: و اگر بسیار باشد، سستی و نفخ و بیقراری آورد، و بود که «زحیر» (= اسهال، دل پیچه = Tenesm) آورد؛ و اگر سخت گرم باشد، غشی آورد و «اسهال خون» (= اسهال خونی = ذوسنطاریا = دیسانتری Dysentery) آورد؛ و اگر سخت سرد باشد، باذگیرد (= گیر کند) و طبع اجابت نکند؛ و اگر سخت غلیظ بود، روده را آلوذه [آلوده] کند و مثانه را زحمت دهد؛ و اگر سخت رقیق باشد، فعل نکند (= اجابت نکند). پس معتدل باید، و مقدار معتدل پنجاه مثقال باشد و سبوس^{۱۵} آن پخته، و نظر و نظر و نظر را از ثقل^{۱۶} پاک کند و طبیخ جفتدر (= چفتدر پخته) باروغن زیت را همین فعل کند. و اندر حقنه خداوند درد معده و درد اندامها^{۱۷} و خداوند «سُده»

(= گیر) و «قولنج» صعب را از قنطوریون^{۳۵} رقیق جاره نیست؛ و حلبه^{۳۶} وزیره و هزار اسفند^{۳۷} و تخم سداب سخت نافع باشد؛ و اندر بعضی حقنها از آبکامه جاره نباشد؛ و بسیار که سرگین^{۳۸} کبوتر و فرقیون^{۳۹} و جندبیذ استر مقدار دود در مسنگ درافت کنند و از بهر «دردسر» و «لیترغس»^{۴۰} و «مالیخولیا» و «درد چشم» و «درد گوش» از شحم حنظل جاره نیست. و در حقنه خداوند تب، نمک و بوze [سایر نسخه ها: بوره] نشاید کرد؛ ولکن از لعاب بزرقطونا و از شکر و طبیع بنشه و کشکاب باید کرد. و از بهر «تب محرقه» (= Typhus) روغن گل باپ نیم گرم بیامیزند و حقنه کنند. و از بهر سوزش و ریش روزها از طبیع خشخاش و روغن گل کنند. و اندر هیچ حقنه، افیون و آب گشنیزتر نشاید کرد. و صبر در هیچ حقنه و هیچ شیاف نشاید.

صفت «طلی»^{۴۱} که بر شکم مالند تابع نرم گردد؛ بگیرند: روغن زیست، و بیدانجیر، و موم زرد، و دردی روغن زیست، و موم، روغن سازند و شوخ خایه^{۴۲} مگس انگبین و قدری عصاره قثاء الحمار^{۴۳} یا شیرشیرم^{۴۴} یا سقمونیا با شحم حنظل یا زهره گاو و یکی از این همه، یا دو سه بذین موم روغن بسرشته و بر شکم طلی کنند، استفراغ تمام کند. و خداوند تب را و طبع خشک را و طبع خشک [کذا] را باز از اندرون شکم، آماس باشد و بذان سبب شکم فرو نیاید، روغن تازه باپ نیم گرم بزنند و بسیاری از آن بر بھلوها و تھی گاه و شکم می مالند باهستگی، تا طبع نرم شود.

تدبیر جماع: بباید دانست که جماع نوعیست از استفراغهای طبیعی و از جمله سبب‌هایی (= علت‌ها) است که هرگاه که چندانی اتفاق افتاد که باید، و جنانک باید، و آنوقت که باید، تن درستی باشد؛ و هرگاه که خلاف این بود، سبب بیماری شود از بهر آنک هرگاه که او عیه^{۴۵} «منی» پُر شود، طبیعت محتاج شود بدفع آن. اگر کار کرده شود، استفراغ طبیعی باشد، مردم سبکی و نشاط یابد و اندیشه‌ای [اندیشه‌ها] بذو وسوس و قوت عشق بذان زایل شود. و اگر این استفراغ، اتفاق نیفتد، اندر همه تن، اندکی گرانی بدید آید؛ و باشد که «منی» اندر جای خوبیش گرم شود، و بخار آن بدل برآید و بذان سبب تبها تولد کند؛ و باشد که بخار آن بدمعان بر شود، «وسواس» و «مالیخولیا» و «تیرگی چشم» و «خفقان» و «سرگشت» پدید آید.

و بباید دانستن که «منی» از خون تولد کند که اندامهای اصلی را شاید، و آن در باشته ترین خونی باشد اندر تن، و بذین سبب است که هرگاه که مردم جماع کنند افزونی عادت، تن او سرد شود و ضعیف گردد، نبینی اگرچه مردم اندر جماع اسراف کند [کنند] جمله «منی» که ازوی جدا شود پنجاه^{۴۶} در مسنگ باشد تا نباشد؛ و اگر فصد کند و دویست در مسنگ خون بیرون کند، در وی آن ضعف بدید نیاید، که از جماع آید. و این دلیلست بر آنک «منی» در

بایسته ترین^{۴۶} خونبست اندر تن مردم، و سبب آنک جماع، ضعیف کننده است، آن است که او عیه «منی» در جماع با سه یا پنج بیش^{۴۷} پر نشاید و تهی گردد، و اگر بیشتر الحاج کند بیرون آید و آن خونی باشد که غذای اندام‌های اصلی خواهد شد. و هرگاه که آن غذا خرج شود، مدتی دراز بباید، تا عوض آن بجای بازاید، و بدین سبب است که اثر جماع بیشتر است.

و جماع بر گرسنگی و از پس «قی» و «اسهال» و از پس گرماده و از پس ریاضت، تن را خشک کند و حرارت غریزی کم کند و چشم تاریک کند و پایی ضعیف کند. در جمله، از پس هر سببی که تحلیل بسیار کند، جون شاذی با فراطی و بیخوابی با فراط و مانند آن سخت زیان دارد؛ و از پس امتلا از طعام، «درد بندها» و «سستی عصبهایها» و «سُدَّه» و «ضيق النفس» (Asthma = «دامادما»)^{۴۸} و «رعشه» و «استسقاء» تولد کند. و اگر در حال جماع سرما در پشت آید یا با لذت جماع رنجی یابد، یا از اندام‌های او بوی ناخوش آید، نشان آن باشد که در تن او خلط‌های بذ است، از جماع دور باید بودن و تن از خلط پاک کردن.

و باید دانست که خداوند مزاج «گرم» و «تر» اندر کار جماع قوی باشد و مضرت آن بروی کمتر بدید آید. و خداوند مزاج «گرم» و «خشک» هم قوی باشد، لیکن اثر خشکی در روی بدید آید و لاغر شود و چشم بکو فرو شود.^{۴۹} و خداوند مزاج «سرد» و «خشک» هر دو ضعیف باشند و مضرت آن بر هر دو زود بدید آید.

توضیحات:

۱. ادرار: در اصطلاح طب قدیم، مطلق بیرون راندن مواد اضافی است چه طبی [طبیعی] و چه غیرطبی و در حقیقت یک نوع استفراغ به معنی کلی بوده است.
۲. چنانکه آمد استفراغ بطور کلی عبارت از تخلیه فضولات (زیادیها) از بدن است و آن به طرق چند بعمل می آمده است. در این مورد منظور با شیاف (= شاف = Suppository) یا با حقنه (= اماله = دستور = Enema) است. در مج (۱)، عنوانین این باب از قبیل ادرار بول و امثال آن در حاشیه نوشته شده است.
۳. دیابتیس = ذیابتیوس (ماخوذ از یونانی) = بیماری دولاب = بیماری قند = دیابت = Diabetes.
۴. سلس البول و سلساله البول هم آمده است.
۵. دق (به کسر دال): مأخذ از تازی، دقیق و باریک و تب دق، تب متصلی که شخص را میکاهاند و باریک و لاغر کند (نظام الاطباء).
۶. تب لازم = سل = Tuberculosis که در شیراز آن را «تب بندی» گویند. یعنی تبی که از آدمی دست بردار نیست.
۷. در «کا»، «سوخت» و در «مر»، «شوخحسب» آمده است.
۸. در «مر»، «هوای گرمابه» آمده است.
۹. سایر نسخه‌ها، «طبع بابونه» را اضافه دارد.
۱۰. خربق: ... رستنی داروئی و بر دو قسم است. سبید و سیاه... (نظام الاطباء): خربق سیاه = Black Hellebore، خربق سفید = White Hellebore (شلیمر)؛ خربق: نوع سفید و سیاه دارد و آنرا کشنده سگ میگویند. جالینوس گفتند: آن کشنده با گریه است، چنانکه زعفران با خنده. من میگویم: از داروهای متروکه در این زمان است (ترجمه از بحرالجواهر).
۱۱. عرطنبیا: بین درخت بخور مریم (نظام الاطباء) = بنجه مریم = Sowbread = Cyclamen (شلیمر)، در بعضی نسخه‌ها، «عرطنبیسا» آمده است.
۱۲. در بعضی نسخه‌ها، «فروز» و «فروذ» آمده است.
۱۳. در سایر نسخه‌ها، «فم معده» آمده است.
۱۴. عاقرقها = Pillotory of Spain، عربی آن عاقرقحا. تاغندت، اصل الطroxon الجبلي (زرگری). عاقرقحا: به زبان فرانسوی Estragon (Ache) شرح اسماء العقار. عاقرقحا مأخذ از فارسی - ریشه طroxon بری که به فارسی کژ طroxon گویند (نظام الاطباء) = تاغندست (واژه نامه گیاهی) Pyrèthre = (شلیمر) واژه نامه گیاهی). عاقرقحا: بابونه زرد (آربانپور) ایضاً به بحرالجواهر مراجعه شود.
۱۵. میوزج = حب الرأس = Staphisaigne (شرح اسماء العقار)؛ مویزک = Lousewort (شلیمر). مویزج:

مغرب مويزك است.

مويزك: گياهی است دو ساله که از تیره آلاله... از دانه های آن در طب عام و در دامپزشکی بـ *بلطفه خواهیں تبردن* حشرات طفیلی استفاده می شود؛ حب الرأس زبيب الجبل، کشمکش کولی، کشمکش کاولیان، زبيب بزی، میویزک، میوینج، *Staphysagria* (معین)؛ میوینج (بحراج الجواهر).

۱۶. نسخه «مر»، «زیزی» و نسخه مع (۱) و «کا»، «ریزی» اضافه دارند.

۱۷. در «کا»، قبل از «آبکامه»، «با بارج فیقرا» آمده است. ابارج فیقرا مغرب یاره فیقراست. یاره همان کلمه ایست که در اصطلاح اطباء به ابارج معروف است. و آن ترکیبی باشد از ادویه که اثر آن مسهّل و مصلح است (قانون ابن سینا، طبع بولاق، ج. ۳، ص ۳۴۰). و «فیقرا» در لغت یونانی بمعنی تلغ است، چه ابارج فیقرا ابارجی است که جزء عمدۀ آن «صبر» (Aloes) است (ابضاً صفحه ۳۴۰ و ۳۴۱) (تمام از دکتر معین ضن حاشیه چهار مقاله عروضی به کوشش اندر حرمود. در بحر الجواهر آمده: که ابارج فیقداروی که با شاعم حنظل و فیقرا (مرنافع) میباشد (خلاصه)).

۱۸. سکبینج = *Sagapenum* (شلیمر). سکبینج مغرب اسکبینه فارسی است (مخزن الادویه)؛ سکبینج: مأخذ از سکبینه فارسی و بمعنی آن، سکبینه: صمع گیاهی دوانی از طایفه چتری (ناظم الاطباء)، ایضاً به بحر الجواهر مراجعه شود.

۱۹. مقل [به ضم ميم] یکی از گونه های نخل که آنرا نخل دوم (Doum) نیز گویند... و انواع و اقسام دارد: مقل مکی و مقل ازرق و مقل یهود... (معین)؛ مقل: مأخذ از صمع درختی از جنس نخيلات... (ناظم الاطباء)؛ مقل ازرق = *Bdellium* (شلیمر). مقل: درخت مغیلان، کندور، صمع (مقدمه الادب زمخشri، چاپ دانشگاه تهران، شماره ۸۴۸، صفحه ۳۲۹).

۲۰. اشق [به ضم الف و فتح شين] اشر که اشتراك نیز نامند. عبارت از یک قسم صمع مغزی است از محصولات ایران و از یکی از نباتات طایفه چتری (ناظم الاطباء): اشق: مغرب از اوشه فارسی است و آن صمعی است مایل بزردی. نبات اوشجری و کوچک و ساقش باریک... و گویند صمع نبات اشتراخ = بیخ انگدان Asa Sweet [Sweet Asa] است (تعهد): اشق: ۱) درخت اشتراخ ۲) صمعی زردرنگ بطعم گس و تلغ و مهوع که از درخت اشق گرفته میشود - اشتراك، و شق، اندران، بلشر (معین): اشق = Persian Ammoniacum (شلیمر)؛ شجرة الاشق = اشق، أشه، اندران، کندل، اوشك، کما = Gum Ammoniacum Plant = Dorema (واژه نامه گیاهی).

۲۱. در مع (۱) و «کا»، «نمک هندی» (ملح الهندی) آمده... نمک هندی سیاه و تبرزی است و جلای کمی دارد... در هندوستان به این نمک کالانمک Kala Namak یا نمک سیاه میگویند... نمک هندی برای مسهّل بکار میرفته است. (ترجمه سراسرار رازی).

۲۲. شحم حنظل = دانه حنظل. حنظل = هندوانه ابوجهل (معین). حنظل = *Coloquinte* (شلیمر). حنظل: ثمر گیاهی بقدر خربزه خرد و در نهایت تلغ مسهّلی است قوی و بهارسی خربوزه ابوجهل و کبست [به فتح کاف و پاه... گویند (ناظم الاطباء). حنظل آنچنان تلغ بوده که به نعمته تلغی در میان مردم اشتهر داشته است. سعدی گوید:

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی به از شیرینی از دست ترشروی
۲۳. سورنجان = Persian meadow saffron. سورنجان مصری = *Hermodactyl* (شلیمر): سورنجان: به کسر ثالث و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون دیگر زده بلغت اندلس دوانیست که آنرا در عراق «لعت بربری» خوانند و فقاچ آنرا یعنی شکوفه و کل آنرا به عربی «اصابع هرمس» گویند... (برهان قاطع): سورنجان: دارونی که بتازی حافر المهر [به فتح ميم] و برگ آنرا اصابع هرمس گویند (ناظم الاطباء)، در زبان فرانسوی Colchique de Perse گویند (شلیمر)؛ سورنجان = Colchicum (آریانپور). ایضاً به

بحرجواهر مراجعه شود که به تفصیل درباره سورنجان بحث شده است.

۲۴. بیدستر: گندبیدستر یعنی کیسه غده مانندی که در زیر بوست شکم بیدستر در مابین ریشه ودم آن حیوان و جزء خلفی رانش واقع است و این کیسه که زوج است در نزو ماده این حیوان هر دو موجود میباشد و محتوى ماده مترشحه است که آنرا دفع تشنج بسیار استعمال میکنند... (ناظم الاطباء): Castoreum (آریانهور): جند بادستر هم آمده است (معین).

۲۵. ماهی زهره: بارگیاهی سنتی که در مست کردن ماهیهای رودخانه بکار میبرند و در طب نیز استعمال میگردد (ناظم الاطباء): مرگ ماهی (معین): ماهی زهره: بوست بین گیاه است بغاٹت سیاه مانند چگر ماهی و آنرا به عربی «سم السماك» [سم ماهی] و «شبکران الحوت» خوانند. اگر قدری از آن در آب ریزند ماهیانی که در آب باشند مست شوند و تمام برروی آب آیند و معرف آن ماهی زهرج باشد (برهان): فرانسوی آن Castoreum است (شرح اسماء العقار).

۲۶. ثقل: گران شدن، ظاهر شدن آبستنی زن، سنگینی؛ ثقل: املاه معده = Surfeiteol Stomach شلیمر) ثقل Gravity = ثقل: در ده - تفاله (آریانهور): ثقل: کتجاره، تفاله... (معین)

۲۷. ریق... بقیه جان و رمق... و ناشانی و خلاء معده... (ناظم الاطباء): ریغ: بلیدی، ... ریغو: آنکه خود را ملوث کند (معین): ریغ، فضله excrement Liqwide stool, Thin (آریانهور و حبیم). ریق... بقیه جان، رمق، اول چیزی در صبح شخص می خورد و می آشامد (دهخدا از مراجع مختلف): ریقو: ریخو (ناظم الاطباء)، ریغو، ریخو، آنکه ماسکه سست دارد (یادداشت مؤلف) شخصی که شکمش خود بخود برود (آندراج)... (تمام از لفتنامه دهخدا). خلاصه کلام آنکه ریقو مستعمل در میان مردم از همین ماده است. مقصود از کلمه (ریق) شخص کم رمق و ناتوان و ریقو است.

۲۸. کلیه یا قلوه (Kidney) است و ایضاً قلب (ناظم الاطباء): قلوه: کلوه، کلیه، قلیه (معین).

۲۹. کمر: میان و میانه و وسط و منطقه... (ناظم الاطباء): کمرگاه: کمرگاه و محلی که کمربند یا تنک بر آن قرار گیرد. کمربست، میان (معین) = Waist, Middle part, Girdle, Belt = (حبیم و آریانهور).

۳۰. قفا: پس گردن، بشت گردن (معین). قفا: مأخذ از تازی، پس گردن و هیره و عقب و پس... (ناظم الاطباء) = Back, Cervix (آریانهور) = Nape of the Neck, Cervix (حبیم).

۳۱. سبوس: نخاله و جزء آرد شده ای از دانه های آسیا کرده و کوفته و نخاله و بوسته گندم و جو آرد کرده (معین) = Bran, Pollard (آریانهور). در مع (۱) سبوسات آمده است.

۳۲. در نسخه اساس و نسخه «کا»، «نظرون» آمده که صحیح نیست بلکه نظرون صحیح می باشد. نظرون ماده شیمیائی مرکب از کربنات و بی کربنات دو سدیم و آب و ناخالصیه است (خلاصه ای از ترجمه سراسرار رازی).

۳۳. در «مر»: «ثقل».

۳۴. در مع (۱) و در «کا»، پس از اندامها، «سهرز» هم آمده است.

۳۵. قنطوريون = Greater Centaury که قنطوريون کبیر و قنطوريون صغیر = Commor (orlessor) (شلیمر). قنطوريون = قنطاريون = قنطاريون... گل گندم... (معین). قنطوريون = عنبر = ترنشان = گل گندم = Bachelor button = Blue-bottle = (واژه نامه گیاهی). ایضاً به بحر الجواهر مراجعه شود.

۳۶. حلبه (به صنم حاو و کسر باه) = Fenugreek = شبليله (شلیمر): حلبه: نوعی از طعام که از دانه شبليلد و خرما و دیگر دانه ها پزند و گیاه شبليلد. حلبه: گیاه شبليلد... (ناظم الاطباء) حلبه بهارسی شبليلد... (تحفه حکیم مومن) (از دهخدا).

۳۷. هزار اسپند: هزار اسپند در لفت اول با «با» فارسی و در دویم با «فا» نوعی از سداد کوهیست... (برهان

- قطع)؛ هزار اسپند: نوعی از سداب کوهی (ناظم الاطباء).
 ۲۸. فرفیون = Gum Euphorbium (شلیمر)؛ فرفیون = فربیون (ناظم الاطباء). فرفیون، فربیون = Devil's milk, Euphorbia (آریانهور).
۲۹. لیشرغس = (شلیمر)؛ لیشرغس = فراموشی... عارضه‌ای که با خواب ممتد و بسیار عمیق و فقد حرکات عضلانی و هوش و حواس همراه است... (معین)؛ لیشرغس، سبات، لثارگی، بیحسی، بیحالی، Lethargy, Lassitude (آریانهور).
۳۰. طلی = اندود = Plaster (آریانهور). فرق طلا و ضداد آنست که طلامایعی است که بر بدن می‌مالند و ضداد ماده‌ی غلیظی است که به بدن می‌چسبانند (خلاصه‌ای از بعرالجواهر).
۳۱. شوخ: چرک و وسخن که بر بدن و جامه نشینید و ریم و چرک زخم (ناظم الاطباء)؛ گاه در معنی مطلق چرک و بلیدی پکار رود و بدل او [بدل اشق] شوخ خانه مگس انگیben است (ذخیره خوارزمشاهی) (تمام از لغتname دهخدا).
۳۲. قناء‌الحمار = قناء بُرَى، خیار وحشی، خیار دشتی، خیار خر، خرخیار = Squirting Cucumber (واژه‌نامه گیاهی).
۳۳. شبرم: نام فارسی گونه‌ای فرفیون، گاو کشک (= Euphorbia pityusa) (معین)، شبرم بکسر اوَل و سکون ثانی و فتح ثالث و میم ساکن. گیاهیست شیردار و آن بیشتر در صحراءها و کنارهای جویها روید، رنگ ساق آن بسرخی مایل است. گویند اگر گاو آنرا بخورد بمیرد و گوسفند را مضربت نرساند و آنرا بشیرازی «گاو نبیرونک» خوانند (برهان قاطع).
۳۴. اوعیه جمع «وعاء» است. وعاء = ظرف، مجاری ترشحی بدن = Vessel.
۳۵. در «کا»، «بنج درم» آمده است.
۳۶. در «مر»، «در باسته‌تر از خون» آمده است.
۳۷. در «مر»، «دویاسه یا چهار یا بنج جماع تهی گردد» و در «کا»، «دویاسه یا بر بنج جماع تهی گردد» و در مج (۱)، «دویا سه یا چهار یا بنج بار بیش نیاید و تهی گردد» آمده است.
۳۸. در بعضی نسخه‌ها (دمادما) نیامده است. دمادما: نفس نفس، تتابع نفس، ضيق النفس ... (لغتname دهخدا).
۳۹. در «مر»، «فروشود» و در «کا»، «چشم او دور افتند» و در مج (۱) کلأین جمله نیامده است. بنظر می‌رسد نسخه مرکزی صحیح باشد چرا که چنین مردم به اصطلاح عوام «چشمهاشان گود می‌شود».



باب چهاردهم

در تدبیر اعراض نفسانی

(اعراض نفسانی = Symtomatic Diseases)

اعراض نفسانی، شاذیست و غم و خشم و لذت و اینمنی و ترس و خجلت و اندیشه کارهای درهم و علمهای^۱ باریک و امیدی و نومیدی [امیدی و نومیدی] و هر یکی را اندر تن مردم اثربست ظاهر، فزوون از اثر طعام و شراب و فزوون از اثر خواب و بیداری و حرکت و سکون و غیر آن از بهر آنک طعام و شراب و داروها که مردم خورد [خورنده] هیچ قوی ترا اثر کننده ترا از زهر نیست. و بیشتر زهراها اندر تن مردم قرار نگیرد و حرارت او در اندرون، اثر نکند، مضرت و فعل او بدید نیاید.

و اعراض نفسانی در حال، بی هیچ مهلتی، اثر کند. نبینی که اندیشه [ای] که بر خاطر کسی گذر کند و سخنها و خبر^۲ خوش و ناخوش که بشنود، در حال، اثر آن بر رنگ و روی او بدید آید و حرکات و سکنات او دیگر گون شود. پس معلوم شد که اعراض نفسانی را اثر، افزون تراز اثر دیگر سببهاست. و اعراض نفسانی، بعضی تن مردم را گرم کند و اخلاق و ارواح افراد را در حرکات^۳ آورد، جون خشم و شاذی و لذت و ایندها و اندیشه کارهای (Sprites, Souls =) سرمه، و بعضی سرد کننده، جون ترس و غم و نومیدی؛ و گرم کردن خشم، قوی تراز گرم کردن شاذی است^۴؛ و سرد کردن ترس، قوی تراز سرد کردن اندوه باشد؛ و خشم که باندازه باشد، خون را و قوت روح را و حرارت غریزی را اندر تن بگستراند. و خشم، صفرارا عظیم^۵ بجنباند و رنگ روی را بگرداند و زرد کند، و محروم را زیان دارد؛ و مبرود و مرتبط را سوز دارد. و شاذی باندازه، روح را و حرارت غریزی را اندر تن بگستراند و رنگ روی را برآفروزد و فربه

کند. و بذین سبب است که بر [تن] مردم شاذکام اثر پیری کمتر بدید آید. و هرگاه کاری شاذ کننده پیش آید، لختی دل گشاده شود و طبع خواهد که بذان حال نزدیک باشد و ادراک را بیشتر کند. و اگر شاذی از حد بیرون شود، دل تمام گشاده شود و روح و حرارت غریزی را از بهر استقبال و طلب تعامی آن حال خویش را بیرون افکند، دل همچنان گشاده بماند و غشی کند^۶ و باشد که بذین سبب بمفاجات هلاک شود. و اندوه و ترس، خونرا و حرارت غریزی را بقعر^۷ بازگرداند از بهر آنک طبع خواهد که از آن حال دورتر باشد، و از بهر این است که رخساره غمگین زرد شود. و اگر اندوه و ترس از حد بگذرد، حرارت همه^۸ باندرون دل بازگردد و دل فراهم^۹ آرد و حرارت اندر وی حبه^{۱۰} [خبه] شود و بمیرد بمفاجات. و مردن مفاجات بسبب اندوه و ترس کمتر از آن باشد، که بسبب شاذی مفترط از بهر آنک حرکت روح، بسبب شاذی بسوی بیرون است و بسبب اندوه و ترس بسوی اندرون؛ و حرکت شاذی ناگاه و بیکار باشد؛ و حرکت اندوه آهسته تر باشد. و خجالت نیز خون و حرارت را بگستراند و لختی رطوبت فرو گذارد و تحلیل کند. و از بهر اینست^{۱۱} که درحال، روی سرخ شود و عرق روان گردد و به آخر روی زرد گرداند از بهر آنک حرارت، لختی تحلیل پذیرد. و منفعت اینمی و امیدواری هم جون منفعت شاذی معتلست؛ و مضرت نامیدنی^{۱۲} همجون مضرت اندوه و خالی بوذن از اندیشه، خاطر پراکنده^{۱۳} کند و همه قوتها را و حرارت غریزی را ضعیف کند و رنگ روی بگرداند و بیماریها زیادت کند، جنانک مشغولی و اندیشه^{۱۴} دردهای بیماریها مشغولی دارد، تا کمتر دل در آن بند و بذیشان^{۱۵} سبکتر شود. و بذین سبب است که سفر کردن^{۱۶} و شهرها و کارهای عجب دیدن [دیدن] از بیماریهای^{۱۷} «عسر» و از «وسوسه» عشق (وسوسه = Temptation) برهاند. و اندر علاج عشق، هیچ کاری سوژمندتر از اندیشه کارهای مهم نیست و از خشم کسی که ازوی لختی حشمت دارند، سوژمندترست. و هیچ [چیز] زیان کارتر از بیکاری و اندوهی^{۱۸} نیست. اما علاج خشم - بشربتهای خنک کننده و بعدرها و سخن‌های خوش و بازیها و خنده^{۱۹} و حاضر کردن دوستان؛ و علاج اندوه و ترس بامیدهای^{۲۰} قوی و بسماع و آواز بلند و بشراب و مفرح‌های^{۲۱} گرم.

و در علاج اعراض نفسانی طریقی دیگر هست و آنرا علاج روحانی^{۲۲} گویند؛ و آنجنان باشد که مردم، همت بلند دارند و از شاذی و غم و لذت و ترس^{۲۳} و غیر آن هرجه پیش آید، در آن بچشم حقارت نگرند و قدر آن حادثه کمتر از آن نهند که باشد^{۲۴}. و اگر تغیری بدید آید ظاهر نکند. و از دوست و دشمن بوشیده [پوشیده] دارد، تا بذین طریق نیک و بذ روزگار کشیدن [کشیدن] عادت کند^{۲۵} والسلام.

توضیحات:

۱. در «مر»، «کارهای بزرگ و مهم و عملها» و در مع (۱)، «کارهای مهم و عملهای باریک» و در «کا»، «کارهای مهم و المهای باریک» آمده است.
۲. در «مر»، «خبرهای» و در مع (۱)، «سخنهای چیزی ناخوش و خوش» آمده است.
۳. در بعضی نسخه‌ها، «حرکت» آمده است.
۴. در سایر نسخه‌ها، «و دیگر اعراض» در دنباله «شادیست» آمده است.
۵. در «مر»: «و خشم عظیم مغز را بجنباند».
۶. در سایر نسخه‌ها، «افتند» آمده است.
۷. سایر نسخه‌ها: «به قدر تن».
۸. در «مر»، «هم» و در مع (۱)، «همیشه» آمده است.
۹. در «مر»، «دل فرازمن» آمده است.
۱۰. در «مر»، «خفگی» و در مع (۱)، «خفقه» و در «کا»، «خبه» آمده است.
خبه (به فتح خاء و باه) = خفه (معین). قطعاً کاتب نسخه اساس کار، به جای «خبه»، «جبه» نوشته که اشتباه است.
۱۱. در «کا»، «که در آن حال روح بظاهر آید و روی سرخ شود» آمده است.
۱۲. در سایر نسخه‌ها: «نومیدی».
۱۳. در «مر» و «کا»، «حاطر را کند کند» آمده است.
۱۴. در مع (۱) و «کا»، «اندیشه کارهای مهم» و در «مر»، «اندیشه کارها و مهم بزرگ از اندیشه بیماریها» آمده است.
۱۵. در «مر» و «کا»، «بریشان»، و در مع (۱)، «بریشانی» آمده است.
۱۶. در «مر»، «سمراها گفتن» آمده است. سمرا: شب و افسانه شب و حدیث لیل... (ناظم الاطباء).
۱۷. در مع (۱)، «دشوار» آمده است. مقصود بیماریهای سخت است.
۱۸. در سایر نسخه‌ها، «بی اندوهی» آمده است.
۱۹. در «مر»، «ولعهای [بازیهای] خنده نالک» و در مع (۱)، «بازیهای خنده نالک و بازیهای عجیب» و در «کا»، «و حکایتهای خنده نالک و بازیهای عجیب» آمده است.
۲۰. در «مر»، «و نومیدیها» و در «کا»، «بامیدواری قوى» آمده است.
۲۱. مفرحات: مأْخوذة از تازی، چیزهایی که خشنودی آورد و اندوه زداید (ناظم الاطباء). مفرح، فرج بخش، دلگشا = Refreshing = Exhilarating ... (آریانور).
۲۲. در باب علاج روحانی، «رازی» را کتابی است به نام «طب الروحاني» به زبان عربی که بسیار مشروح و مفصل مطلب را ایراد کرده است. این کتاب پاده رساله دیگر از «رازی» در سال ۱۹۳۵ میلادی توسط «پاول کراوس» - paul Kraus - در قاهره به چاپ رسیده است.
۲۳. دو نسخه «کا» و «مر»، کلمه «و اندوه» را اضافه دارند.
۲۴. در سایر نسخه‌ها: «شاید».
۲۵. در سایر نسخه‌ها: «تا حوادث و تغیر احوال در وی ظاهر نکند» آمده است.

باب پانزدهم

در تدبیر پیران

مزاج پیری سردست و خشک، و هرگاه که مردم بپیری رسد [رسند]، همه تدبیرهای وی باید که بگرمی و تری میل داشته بود؛ جون گرم‌ماوه رفتن؛ و مالیدن (= ماساژ، مالش = Massage) و باید که باعتدال باشد؛ بروغن‌های گرم و خوش بوی خود را [خود را] چرب کردن؛ جون روغن سوسن (= Lily of the valley) و یاسمن (Jasmin) و عطرها معتل و شراب صرف بمقدار معتل؛ و در بستر نرم غلطین و ریاضت اندک و شاذکامی و خوشدلی جستن؛ و از هرجه مزاج پیری دارد، جون اندوه و ترس و عطرهای سرد، جون کافور و نیلوفر (= نیلوپر = Niliופر) و از طعام ترش، خویشن دور باید داشت؛ و بباید دانست که هوای بد و بخارها و تریهای^۱ ناخوش و دود [دود] و غبارها همه در پیران اثر زیادت کند [کند]^۲ از آنک در دیگران خویشن [را] از این همه نگاه باید داشت؛ و غذا بتغایریق^۳ و اندک اندک باید خورد. و اگر کسی را معده، احتمال کند که بیکبار تمام بخورد، روا باشد؛ و طعام پس از آنک از گرم‌ماوه بپرون آید موفق تر^۴ باشد؛ و طعام خورده اندر گرم‌ماوه نشاید رفت؛ و طعامهای غلیظ که سودا فزاید نشاید خورد، مگر وقتی که در معده رطوبت گرد آمده باشد، بر سبیل علاج، روا بود؛ و جیزهای تیز جون آبکامه و غیر آن نشاید خورد؛ و شیر سوزد دارد، اگر در معده ترش نشود و باذ نکنند. بدین سبب برجع بشیر با عسل یا با شکر سوزد دارد. و گرسنگی، سخت زیان دارد، و اندر معده و امعای پیران رطوبت بسیار گرداند. گاه گاه حاجت آید بنرم داشتن طبع؛ و بعضی مردمان را در پیری، طبع خشک تر شود و قلیه گندنا با روغن زیست یا آبکامه بیش از طعام دیگر بخورد^۵، طبع را نرم کند. و

اما آب^۶ اندر آب و نمک پزند و با آبکامه و روغن زیست بخورند، طبع را نرم کند؛ و پنج درمسنگ بسفایع^۷ با دسته برگ کبریت^۸ بپزند و بهالایند و مقداری تخم معصر^۹ پاک کرده و کوفته در روی بجوشانند طبع را نرم کند^{۱۰} و احشا را پاک کند؛ جهاردم افتیمون (*Cuscuta Epithymum*) ← گل گلاب)، با جند دانه انجیر خشک و لختی تخم معصر بکوبند و بخورند، اجابتی تعام کند؛ و انجیر خشک در ماء العسل پیش از طعام بخورند، طبع نرم کند. و هر وقت این ملیّنات یکی بکار میدارد، تا طبع با یک چیز خو نکند؛ و تا ضرورت نباشد فصد نکند؛ و طعام گوشت آبه خورد و شورباهای گندم و مانند آن با دارچینی و اندکی زنجیبل؛ و در فصل سرما تریاق بزرگ و مشروود یطوس^{۱۱} خورد، تا نافع آید.

توضیحات:

۱. در معج (۱) و «مر» بعد از «بخارها»، «بویها» آمده است.
۲. در «کا»، پس از جمله «اثر زیادت کند»، «زیاده از آنک در جوانان» آمده است.
۳. تقاریق: جدا جدا (معین). یعنی غذا را یک سره و یک مرتبه نباید خورد، بلکه غذا کم کم و بفاصله ها باید خورده شود.
۴. در سایر نسخه ها: «موافق تر».
۵. در «کا» و «مر»، «ولبلاب» آمده است.
۶. در «مر» و «کا»، «ولبلاب اندر آب نمک» آمده است. لبلاب: گیاه بیچک (ناظم الاطباء); مراد از کلمه لبلاب انواع نیلوفر صحرانی و نیلوفر باغی است که جزو تیره بیچکها... است (معین) = Bindweed (آریانهور) (شلیمر).
۷. بسفایع = بسپایک = سرخسی از نوع سرخسیان... (معین); بسبایع = اضراس الكلب = بسفایع Common = polypyody of the oak = Polybody Wall Fern = Polypyody (واژه نامه گیاهی)، این کلمه معرف «بسپاسه» است.
۸. در «مر»، «با دستبه برگ کرنب» و در معج (۱)، «با و بیوسته برک گرم بهزند» و در «کا»، «با دو سه برگ کرنب» آمده است، که تصور می شود «کرنب» صحیح باشد. کرنب: (به فتح کاف و نون) = (۱) کلم... ۲) یکی از اقسام کلم که آنرا کلم بیچ گویند (معین) = Cabbage (حیبیم).
۹. معصفر... گل کاجیره... از اسرارغمها... (الفتنامه دهخدا): گل کافیشه = Safflower, Saffron Flower = Tخم کاجیره = Saffron-seed (شلیمر)... زعفران کاذب (معین). معصفر: زردرنگ، جامه زرد رنگ، هر چیزی که آن را با گل کاجیره یا چیز دیگر برزنگ زرد درآورند (عمید).
۱۰. در سایر نسخه ها، این عبارات، اضافه بر متن آمده است: «ده درم علك البطم با شکر کوفته بخورند طبع را نرم کند». Cuscuta Epithymum (گل گلاب).
۱۱. در باب تریاقها به فصل دهن و زیرنویسهای فصل مراجعه شود. اما در باب تریاق مشروطیتسوس یا مشروطیتسوس باید دانست که این تریاق منسوب به مهرداد پادشاه پونتوس، (pontus) از خاندان هارت میباشد... (خلاصه از معین).



باب شانزدهم

در تدبیر مسافران

هر که عزم سفر دارد، پیش از آنک بسفر بیرون شود، هرجه داند که اندر سفر خواهد بود، از کم خوابی و تشنگی و گرسنگی و سرما و گرما و طعام‌های مسافران و پیاذه رفتن [پیاده رفتن] اندکی اندک اندک باآن خو باید کرد؛ مثلاً اگر وقت گرما بود، عادتِ تنعم و گرما از خویشتن بازداشت، بباید گذاشت؛ و اگر وقت سرما باشد، جایگاهی گشاده نشیند، تا با هوای صحراء خو کند؛ و ریاضت و حرکت فزون از عادت کند؛ و نخست فصد کند، یا بدرازی^۱ [کذا] بداروی مسهل تن را پاک کند.

وجون بسفر بیرون شود، ممتنع بر ستور نشیند؛ طعام خوردن تا وقت فروذ آمدن منزل افکند، تا بوقت برنشستن، معده از طعام خالی شود و بآب حاجت^۲ نیفتد. و اگر در گرما تشنه شود، سه درم تخم خرفه کوفته با سرکه و آب ممزوج بخورد، تشنگی زایل کند؛ و پیوسته سر از آفتاب، پوشیده دارد. و هنگام برنشستن شربتی پست جو^۳ با آب سرد بازخورد. و در هر منزلی روغن بنفسه، بناف و کف پای و عضلها در مالذ و بینی برکشد. و اگر «باذ سوم» (=باد زهرآلود) آید، بینی و دهان پوشیده دارد، و برآن رنج، صبر کند؛ و پیاز پاره پاره کرده، اندر دوغ آغشته بخورد، و آن دوغ را بیاشامد. و اگر کسی را «سوم» بزند^۴، آب سرد بسیار بر دست و پای او باید ریخت و روغن گل و آب بیند و گلاب بر سر او نهادن و او را در آب سرد نشاندن و برگ خرفه و کوک (=کاهو) و خیار و مانند آن آنچه بدست آید مقداری، بخورد؛ و بآب مضمضه میکند و میریزد؛ و اگر چاره نباشد جرعه جرعه میخورد؛ و اگر «تب» نباشد، شیر و دوغ، سخت موافق

بود.

و اگر کسی در راه، سرما یابد، چون بمنزل برسد، زود پیش آتش نباید شد، بتدریج خویشتن را بجامه گرم باید کرد و دست و پای بروغن زیت یا روغن فرفیون (= Euphorbium Gum.) یا روغن قسط گرم کرده، چرب باید کرد، و اندر طعام، روغن گاو و سیر بیشتر باید کرد؛ و اگر روغن گاو نخورد^۵، دو سه پیاله شراب صرف باید خورد، سرما بازدارد و روز دممه معده^۶ خالی نباید داشت. و اگر بعض^۷ شراب^۸ خورد، موافق بود.

و سرمازده را یک درم انگوذه خوش اندر شراب با ماء العسل حل کنند و بدھند، نافع بود. و هنگام برنشستن پیش آتش نباید رفت البته؛ و پای را بروغن فرفیون یا بروغن بارزد^۹ بمالند یا سیر و یا بقطران^{۱۰} و لختی موی «بز»^{۱۱} برانگشتان نهند؛ و بکاغذ در نهیچند و پاتابه^{۱۲} در پیچند و بموزه فرو کنند، از سرما سلامت یابند.

و «موزه» باید که اندرون پای جنبان بود و اگر کسی را پای سرما یابد، شلغم بجوشاند با آب کرنب یا با آب شبت یا بابونه یا انجیر خشک و پای اندر آن نهند؛ و بهترین کاری آنست که پای در برف گیرند، تا سرما ازوی بیرون آید؛ و پیش آتش نباید رفت البته؛ و اگر پای رنگ بگرداند بباید آزد^{۱۳} و اندر آب گرم نهادن، تا خون تمام برود، پس گل ارمنی اندر سرکه و آب حل کنند و طلى کنند؛ و اگر پای سیاه شود یا سبز، نشان پوشیده شدن و تباہ نشستن [پوسیده شدن و تباہ گشتن]، جز آنک جدا کنند (= قطع کنند) هیچ تدبیری دیگر نباشد.

و لعاب اسغقول با سفیده خایه (= سفیده تخم مرغ) و کثیرا حل کنند و صمع عربی بروی طلى کردن، اثر باذ و آفتاب ازوی بازدارد؛ و پیاز بسرکه و سیر بسرکه مضرت آن بازدارد؛ و کوک نیز سوددارد، و تدبیر آن در جایگاهش گفته آمده است؛ و روغن بابونه اندر عضله مالین سود دارد و ماندگی ببرد [ببرد]؛ و از ترشی‌ها پرهیز کردن.

ومسافران دریا نخست که در کشتی شوند، باشد که ایشان را قی اوافت، باز نباید داشت تا خود بیارامد؛ پس اگر بسیار شود باز باید داشت، بشراب بوزنه و مانند آن و آبی و انار و عدس، بقوره پخته، فم معده را قوی کند، خاصه اگر بابونه [بابونه] خورد. وهواعلم. تمام شد نصیب این کتاب.^{۱۴}

توضیحات:

۱. در سایر نسخه‌ها، «پدرآزی» دیده نشد.
۲. در «مر» و مع (۱)، «و در راه به آب» و در «کا»، «و در راه حاجت نیاید» آمده است.
۳. در مع (۱)، «پهست جو» و در «کا» و «مر»، «پهست جو» آمده است.
پهست جو = آرد جو (ناظم‌الاطباء)؛ آرد عموماً و آرد گندم و جو و نخود برشان کرده... (ایضاً ناظم‌الاطباء).
۴. در «مر» و «کا»، «و اگر کسی را باد سموم بزند» آمده است.
۵. در سایر نسخه‌ها: «پخورده».
۶. در «مر»، «و روز در معده» و در مع (۱)، «و روز معده» و در «کا»، «معده خالی نباید داشتن» آمده است.
۷. سایر نسخه‌ها، «بعوض آب» را اضافه دارند.
۸. سایر نسخه‌ها، «مامالعسل» را اضافه دارند.
۹. در «مر»، «برزد» و در مع (۱)، «روغن ببرزد» آمده است. اما ببرزد، بارزد، بیزد، و بشیرازی برز خوانند...
(خلاصه‌ای از لفظنامه دهخدا): ایضاً بارزد بمعنی ببرزد است و آن صمعی باشد مانند مصطلکی و به عربی قنه (به کسر قاف) خوانند (از لفظنامه دهخدا): قنه: نوعی صمعی است مانند مصطلکی، بارزد، ببرزد (معین)؛
Galbanum (شلیم و شرح اسماء العقار)؛ ببرزد: یکی از صموغ سقزی طایفه چتری که انزروت و بارزد نیز گویند (ناظم‌الاطباء).
۱۰. قطران و قیر = Tar (آریانپور): قطران، روغن درخت سرو است = Goudron (شرح اسماء العقار).
۱۱. در «کا» و «مر»، «بزمی» و در مع (۱)، «قدرتی مروی» آمده است.
۱۲. در «مر»، «پاتیانه» آمده است. پاتانه، پاتیانه، پاتاوه، پاتیاوه، پایپیج، چارق، نواری که بساق بیچند، مع بیچند...
(معین).
۱۳. در «کا»، «بباید رگ زدن» و در «مر»، «رگ بباید زد» دارد و در مع (۱) فقط «اگر بای رنگ بگرداند بباید زود» آمده است. آئین = خلائین (ناظم‌الاطباء).
۱۴. در آخر این مقاله، در نسخه مع (۱)، «و هونعم المعین» آمده است.



مُعَالَةٌ دَوْم
از خبر شنخنیتیں

اندر مقدمهٔ معرفة بیماری [سایر نسخه‌ها: «تقدمة المعرفة بـ»] این مقاله مشتملست بر شناختن بیماری و شناختن نضج و بحران؛ و شناختن نشانهای سلامت و امیدواری [در نسخه چاپی: امیدواری و نومیدی بیماری] و شناختن علتها که بعلتی دیگر زایل شود؛ و شناختن حاله‌هایی که در تن مردم بدید آید؛ و آن نشان بیماری باشد که خواهد بودن؛ و این هفت باب است.

باب نخستین

اندر شناختن بیماری

طريق شناختن بیماری آنست که نخست از علم منطق، طبیب، جنس و نوع و خاصه و فعل^۱ و عرض [مراقب شناخت و طبقه‌بندی اجناس مرض] بشناسد. و جنس را قسمت کند و نوعها که در زیر آن باشد نیک بجوید^۲؛ و فعل هر نوعی اعني آنچه هر نوعی بذان از یکدیگر جدا شود، بشناسد؛ و نوع بازپسین بدست آرد^۳ و نگاه کند تا هیچ نوعی از میانه فرونگذارد. بدین طريق. جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیمار بتوان شناخت^۴ و بر حقیقت بیمارانی که باشد واقف توان شد.

اما جنس بر دو وجه گویند: یکی جنس الاجناس^۵ که در زیر آن جنس‌های بسیار باشد، جون جسم که در زیر آن جماد و نبات و حیوان درآید. این هرسه بقياس با جنس انواع باشند. و این جنس الاجناس را «جنس الاعلی» نیز گویند.

ودوم جنس خاص ترست، از نظر آنک جماد و نبات و حیوان که جنس الاجناس گویند، هریک بقياس با انواعی دیگر که در زیر هر یکیست، جون حیوان که در زیر آن مردم است، و جز او دیگر جانوران اندر آید. اینجا حیوان جنس خاصه باشد، و مردم و است [کذا]^۶. و دیگر انواع جانوران هریکی نوعی باشند اندر زیر حیوان. پس جنس، نامی است که بر چیزها افتاده ب النوع و معنی از یکدیگر جدا شوند.

ونوع، نامی است کلی و ذاتی که بر اشخاص بسیار افتاد که بعد^۷ از یکدیگر جدا باشند؛ جون مردم که بزید [به زید] و عمر [و] اوافت؛ وزید و عمر و نوع، یکی اند و بشخص و

عدد از یکدیگر جدا.

و فصل، خاکستر از نوع است. نامی است کلی و ذاتی^۸ که بر نوع افتاده هر نوع بذان نام یکدیگر جدا شوند؛ جون «ناطق» که مردم از دیگر جانوران بذان جدا شود.
و خاصه، خاکستر از فصل است و نامی است^۹ کلی نه ذاتی، لکن عرضی است جون ضاحک (= خندان) و کاتب مردم را.

و عرض عام، صفتی است ذاتی و اندر بسیار چیزها که بنوع، مخالف اند موجود باشد؛ جون سپیدی اندر برف و پنبه^{۱۰} و غیر آن.

ومثال، بازجستن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض^{۱۱} بیماری آنست، که مردی مثلًاً «تب» آید و طبیب گوید این «تب» بیماری است و بیماری «جنس اعلی» است و بیماری را علاج^{۱۲} باید و «تب» بیماری، گرم است، علاج بجیزی سرد باید کرد و بیماری گرم، جنس خاکستر است از بهر آنک بیماری سرد بود و گرم بود. و در زیر بیماری گرم، تبهای گرم و آماسی گرم و دردسر گرم و غیر آن درآید. این همه انواع است که همه بیماری گرم که جنس خاکستر است درآمده است^{۱۳} و در زیر هر نوعی انواع دیگر درآید. جنانک در زیر تب گرم:

تب غب خالصه و غیرخالصه (تب غب = تب یک روز در میان = Tertian Fever).
و تب مطبقه (= تب تیفوئید = Thypoid).

و تب محرقه (= تب تیفوس = تیفوس اگزانتماتیک = Typhus).

و تب یک روزه (= Quotidian Fever)

و تب دق^{۱۴} (= Tuberculosis) درآید و در زیر هر نوعی، انواع دیگر درآید، جنانک در زیر «تب غب»، «خالصه» و «غیرخالصه»، «شطرالغب»^{۱۵} درآید. و اندر زیر «تب دق» راستینی و دق مشایخی (= پیران) درآید؛ و هر نوعی را فصلی ذاتی است و خاصه است. و بفصل ذاتی از دیگر انواع جدا شود، جنانک فصل ذاتی غب خالصه آنست که یک روز تب آید و دیگر روز از تب اثری باشد.

و فصل ذاتی «شطرالغب» آن است که یک روز تب، سخت قوی باشد و دیگر روز تبی باشد ظاهر و لکن آهسته. و خاصه حالی باشد که یک نوع باشد، و روا باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد، لکن هرگاه که باشد جز آن نوع را نباشد؛ جون تلخی دهان اندر «تب صفراوی».
و عرضی، حالی باشد که بتبع بیماری بدید آید؛ جون «صداع»^{۱۶} و «بیخوابی» اندر «تب صفراوی». بدین طریق «تب غیرخالصه» از همه بیماریهای گرم و از همه انواع تبهای گرم جدا توان کرد، تا بتوان دانست که این بیماری، تبی است که بسبب عفونت ماده است و آن ماده،

صفرا است.

و علاج آن، استفراغ صفرا است؛ و تسکین حرارت. و هرگاه که طبیب، جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بذین طریق و بذین ترتیب بازجوید، ذوذ بر بیماری و بر طریق علاج واقف شود. و اگر از این طریق غافل شود، ممکن نیست که بر بیماری واقف تواند گشت یا علاج صواب تواند کرد.

توضیحات:

۱. فصل صحیح است. در حاشیه نسخه «کا» آمده: «تعریف ضروری بحث منطق برای شناخت اجناس مرض».
۲. در «مر»، «نچوند» و در مج (۱)، «بجوید» و در «کا»، «بکایک بجویند» آمده است که صحیح می‌باشد.
۳. منظور «سید» آن بوده که طبیب، قدم به قدم در مورد بیماریها به ترتیب کلی و طبقه‌بندی شده اقدام نماید؛ و از قسمت «بتوان شناخت» مستفاد می‌گردد که طبیب تشخیص آخری یا تشخیص افتراقی را بدهد.
۴. جنس الاجناس: آن باشد که جنس اعم از آن نباشد چون جوه... (لغتنامه دهخدا).
۵. در مج (۱)، «اسب و گاو و خر» و در «مر»، «که در زیر آن مردم است» آمده است.
۶. در مج (۱)، «که بعد» آمده است.
۷. عبارات بین این دو شماره در نسخه‌ی مرکزی (= مر) دیده نشد.
۸. نسخه «کا»، و «سیاهی غراب» را اضافه دارد.
۹. در «کا»، پس از «عرض» کلمه «عام» آمده است.
۱۰. در «کا»، پس از «علاج»، کلمه «بعض» آمده است.
۱۱. گرگانی در مطالب متن، طبقه‌بندی صحیح و جزء‌جه م موضوعات مربوط به تشخیص افتراقی را به طور وضوح بیان داشته است.
۱۲. تب دق: تبی که بدن را بکاهاند و بی‌نهایت لاغر کند، مانند تبی که در مبتلایان به سل عارض شود (نظام‌الاطباء).
۱۳. شطرالغب: قسمتی از تب و نوبه که یک روز شدید باشد و یک روز خفیف = Double Tertian Fever = (شلیمر). در «کا»، «سطرالغب» آمده که صحیح بنظر نمی‌رسد.
۱۴. صداع: در دسر (بطور عام)؛ صداع شقی = دردی که در یک جانب سر حادث شود (معین)؛ صداع عام = صداع شقی = Megrim = Headach (شلیمر).



باب دوم

اندر تدبیر شناختن «نُضج»

نضج، پخته شدن ماده بیماری است، هرگاه که قوت مغیره بر ماده بیماری مستولی گردد، و آنرا بیزاند و ساخته آن گرداند که طبیعت دفع نتواند کرد و جنانک متلا در «ذات الجنب» بسرفه رطوبتی برآید بقوام معتمد پرنکند (؟) و پخته (؟) و بویهای زند و پاسانی برآید و ناخوش بوسی نباشد نشان نضج تمام باشد. و اگر بقوام^۱، غلیظ یا رفق باشد و برنگ سفید یا کبود یا سبز باشد، و بوی ناخوش دهد، نشان تباہی و عفونت باشد. و هر خطری که باشد، پیش از بدید آمدن نضج باشد؛ و جون اثر^۲، بدید آید، بیماری اندر نقصان افتاد و از خطر بگذرد و از بهر آنک پس از نضج، اندر هیچ بیماری هرگز خطر نبوده است و نباشد، مگر که خطائی کرده شود. و اگر جه نضج نشان سلامتست بدید نابودن نضج هلاک نیست از بهر آنک بسیار بیماریها بود که دراز گردد و اثر نضج ظاهر نباشد. و بیماری اندک زایل شود، لکن اعتماد بر قوت باشد. اگر قوت بر جای بود امیدوار توان بود و اگر قوت ضعیف بود حال بد شد [باشد]. و حال خداوند «تب»، اندر «تب»، همچون حال عضویست که اندر وی آماسی بود که پخته خواهد شد. همچنان که درد «آماس» روز بروز قویتر باشد، که پخته تر می شود، تبها نیز آنروز که ماده پخته می شود، گرم تر باشد، چون پخته شد، تبها آهسته تر شود.

بذین سبب است، که غایت بیماری تا وقت بدید آمدن نضج باشد. و از بهر آنک «حال تب» و «حال آماس»، ماده است و تا اندر آماس «ریم» (= چرک pus) سفید و هموار تولد کند، آماس پخته نباشد. [اما] در تبها تارسوب اندر «دلیل»^۳ بدید نیاید، ماده تب هنوز اندر رگها پخته

نیاشد و رسوب باید که سفید و هموار باشد. و از پس نضج، اینمی از خطر بیماری باندازه اثر نضج بود. هرگاه که اثر نضج تمام بدید آید، بیمار از خطر بیماری [در نسخه «کا»: بتمامی] بیرون آید. و درازی و کوتاهی بیماری باندازه زوئی و دیری نضج بود و نشانهای نضج ناقص. و نضج تمام آنست که مثلاً اندر میان بیماری «سر» جون «سرسام» و «زکام» و رطوبتی رقيق و تیز و سوزنده پالوذن^۵ گیرد، نشان آغاز نضج باشد؛ و اگر برآن بماند نضج ناقص است؛ و اگر قوام آن معتدل شود و رنگ آن سفید و زرد فام شود، نضج تمام باشد.

و همجنین اندر درد چشم، اشک رقيق و گرم، نشان آغاز نضج است، و اگر معتدل نشود^۶ نضج ناقص باشد، و اگر باندکی باز آید و معتدل شود و رمص^۷ کند، نضج تمام باشد. و اندر بیماری سینه همجنین و اندر «ذات الجنب»، «نفت»^۸ رقيق، نشان نضج تمام باشد؛ و اندر «دلیل» نشان نضج ناقص و تمام از سه وجه باید جست.

اما نشان خامی آنست که هرچند بول سفیدتر و رقيق تر باشد از نضج دورتر بود. و نشان نضج: یکی آنست که از پس سبیدی، زرد شود یا از پس رقيق^۹، غلیظ شود و هم برآن بماند و رسوب نکند. این نشان آغاز نضج بود.
و دوم آنست که اندر بن قاروره^{۱۰} یا بر سر آب^{۱۱} یا در میان آب رسوبی هموار و سبید همجون ابری بدید آید، نشان نضج ناقص باشد.

و سیم آنست که رسوبی سفید و هموار و پیوسته اندر بن قاروره بدید آید، نشان نضج تمام باشد. و هرگاه که نضج ناقص باشد، بحران هم ناقص آید.
و باید دانست که رسوب ظاهر اندر قاروره بیماری باشد که فربه و تن آبادان [آبادان = سالم] باشد و طعام خورد و اندر قاروره آب خشک خشک^{۱۲} اندام و لاغر بود و اندک خورش (= کم خوراک)، رسوب اندک باشد یا خود نباشد و ظاهر نشود. و نشانی نضج و قوت بیماری از رنگ آب و حالهای دیگر باید جست و هواعلم.

توضیحات:

۱. قوام: مایه زیست، اصل چیزی، و غلظت و بستگی شایسته در شربتها (ناظم‌الاطباء): دوام، ثبات، استحکام... Consistency Firmness, Existense ... (آریانپور).
۲. در «کا» و «مر»، پس از «الر»، کلمه «اضع» آمده است.
۳. در «مر»، پس از کلمه «حال» آمده است: «تب و حال ماده تب همچون حال ماده آماس» و در نسخه‌های دیگر مطالب تقدم و تأخیر دارد.
۴. در مع (۱)، «بول» آمده است. دلیل: در اصطلاح طب، قاروره، و اطباء بول را اختصاص به دلیل داده‌اند بسبب اینست که دخالت بسیاری بر احوال بدن دارد (منتهی‌الارب): بول رنجور را گویند... (تمام از لفتنامه دهخدا). خلاصه آنکه دلیل همان بول و قاروره بول بیمار و ظرف محتوى بول بیمار است. یعنی این کلمه به ظرف و مظروف اطلاق می‌گردد. تفسره نیز بول است.
۵. در «کا»، «سوزانند و بالودن گیرد»؛ در مع (۱)، «تابودن گیرد» و در «مر»، «بالودن» آمده است. بالودن: تصفیه کردن، پاک و صاف کردن = To Filter.
۶. در «مر»، «اگر بدان بماند» و در «کا»، «اگر معتدل تر باشد» آمده است.
۷. رمص: چرک خشک کنچ چشم (معین): در «کا» هم «مص کند» آمده است، اما در «مر» و مع (۱)، «و اگر قوام آن معتدل شد و رنگ آن سفید بود و زرد فام گردد نضع تمام باشد» آمده است.
۸. نفت: خلطی که از سینه آید. نفت الدم = Hemoptysis = نف خونی.
۹. در دو نسخه دیگر: «رقیقی».
۱۰. قاروره: بول، شاش، تفسره ایضاً شیشه‌ای که در آن بول کنند.
۱۱. آب = ماء (عربی) = بول = urine. به افرادی که ادرار بیماران را می‌گرفتند، «ماتینین» می‌گفتند (تاریخ طب در ایران، ج ۲).
۱۲. در سایر نسخه‌ها، «بیماران خشک اندام» آمده است.



باب سوم

اندر شناختن بحران

بحران^۱ اندر لغت یونانی لفظی است شکافته از چیره شدن خصمی بر خصمی دیگر از بهر آنک همچنانک مدتی دو خصم می کوشند تا بر یکدیگر جگونه دست یابند، هر وقت^۲ یکی را خویش کار بکنند و مهلت ندهند. همچنین ماده بیماری و طبیعت بر مثال دو خصم باشد که با یکدیگر می کوشند، در آن مدت اگر ماده پخته گردد و طبیعت دست یابد درحال، نشان قوت طبیعت پیدا [پیدا] گردد و بحران نیک بدید آید. و اگر ماده مستولی شود و طبیعت عاجز آید، در حال نشان عاجزی طبیعت پیدا آید. پس معلوم شد که بحران، تغیر حالت بیماری است از حالی بهتر یا بتر، و بحران شش گونه است:

یکی آنکه طبیعت، بیماری را دفع کند بیکبار، این را بحران نیک و تمام گویند.

دوم آنکه طبیعت، بیکبار عاجز شود و بیمار هلاک گردد، و هر دو در بیماریهای حاده باشد،

و معنی وی تیزی و زود گذاشتمن^۳ است.

سیم آنکه طبیعت^۴، ماده را اندک اندک می بزاند [می پزاند] و مدتی تمام بپزاند و دفع کند،

آنرا تحلیل گویند.

چهارم آنکه طبیعت، بتدریج ضعیف می شود و ماده خام می ماند، تا پس از مدتی عجز طبیعت ظاهر گردد و بیمار هلاک شود، این را «ذبول» (= پژمرده شدن) خوانند و کاهش گویند. و

این سوم و چهارم اندر بیماری دراز باشد که طبیبان آنرا «مزمنه»^۵ گویند.

پنجم بحران مرکب باشد و آخر سلامت بود، و این جنان باشد که نخست بحران باشد

سیره، لکن ناقص باشد و باقی اندر مدت تمام بگند، این هم از جمله بحرانهای نیک بود.
ششم هم، مرکب باشد، لکن نخست بحران کند بد و ناقص و قوت پس از آن ساقط
می شود و بتدریج و این بحران پنجم و ششم نه از بیماریهای حاده (Acute Diseases) باشد و
نه از جمله مزمنه.

و آنروز که بحران تمام خواهد بود، در بیماری اضطرابی تمام باشد. و هرگاه که بحران
ناقص خواهد بود، اضطراب کمتر باشد، و سبب اضطراب، قوت کوشیدن (= کوشیدن، سعی و
کوشش) طبیعت باشد با ماده بیماری. و هرگاه که طبیعت، بیماری بیکبار دفع نتواند کرد بسیار
باشد که ماده را اعضای رئیسه^۶ دفع کند و آن اعضای دیگر دفع نتوان کرد، این را بحران انتقال
گویند. و مثال این همچون باشد: بادشاهی [پادشاهی] باشد که شهر نگاه دارد و ناحیت^۷
بدشمن بازگذارد. و بحران انتقال بسیار کوته باشد، بعضی نیک و بعضی بد. آنچه نیک باشد
«یرقان» است و «گر» و «کوبا»^۸ و «بهق». و آنچه بد باشد «آماسهها» و «جراحتها» و «دبله»^۹ و
«طاعون» (Pest, plague =) و «نمله»^{۱۰} و «نارفارسی»^{۱۱} و «آبله» و «خوره» (= جذام =
Leprosy) و «خناق» و «برص» و «داء الفيل» (= پیل یا Elephantiasis) و «غدد»^{۱۲} و
«دوالی»^{۱۳} و «لقوه»^{۱۴} و «تشنج» (= لرزش، هیجان = Spasme, Convulsion) و «درد پست»
[پشت] و «دردسرین» و «درد زانو».

و اگرچه بذین علتها بیماری زایل شود، مدتی درین علتها بماند، و باشد که مزمن گردد. و
موقع بحران از قوت قوی و خلط رفیق باید کرد، اگر قوت، قوی نباشد و خلط، رفیق نباشد،
بحران انتقال موقع باید کرد^{۱۵}. و بحران ماده رفیق ب «عرق» باشد. و بحران معتدل ب «رعافات»
(رعاف = خون دماغ = Epistaxis) یا ب «ادرار بول» یا ب «اسهال» یا ب «قی». و بحران بیماریها
سر بمحاط یا ب «دمعه»^{۱۶} یا ب «صدید»^{۱۷} که از گوشه پالاید. و بحران بیماریهای آلتها دم زدن
ب «نفته»^{۱۸} باشد. و گشاذن خون «بواسیر»، اندر بسیار بیماریها بحران نیک باشد، خاصه کسی
را که عادت بوده باشد. و بهترین و تمامترین بحرانها رعافست، پس «اسهال»، پس «قی»، پس
«ادرار بول» پس «عرق».

و بباید دانست که همه بیماریها را ابتدا است و زیادت شدن آنرا وقت تزايد گویند، و
پیاپی تمامی رسیدن است و آنرا وقت انتهای گویند، و نقصان گرفتن و آنرا انحطاط گویند. و
بحران تمام جز بوقت انتهای نباشد. و مرگ ابتدا باشد و هم در انتهای و هم در وقت تزايد و
هرگز در وقت انحطاط نباشد. نه بحران و نه مرگ و نه بحران که در ابتدای بیماری باشد هلاک
کننده باشد و آنچه در وقت تزايد باشد، اگر نیک باشد، ناقص بود و اگر بد باشد بیمار در آن

بحران سخت بذحال^{۱۹} بود. و آنجه در وقت انتها باشد تمام بود، بیکبار طبیعت بر بیماری مستولی گردد و بیمار از خطر بیرون آید، یا بیکبار طبیعت عاجز آید و بیماری مستولی گردد و بیمار هلاک شود. و بحرانی که در روزهای بحران باشد، امیدوار باشد و هرجه بیش از آن افتاد نشان آن باشد که ماده بیماری سخت بذ است یا سخت بسیارست، و طبیعت از گران باری و بذی ماده مضطرب شدست.

و [آن] از بهر اینست که هرگاه نشان آن یابند که روز چهاردهم بحران خواهد بود، پس زودتر از آن بحران کند؛ اگر این روز که حرکت بحران بدید آید، جمله روزها بحران باشد؛ جون روز پانزدهم نشان آن باشد که بحران خواهد بود اگر نیک باشد ناقص باشد و سبب زودی حرکت بحرانی بی طاقتی و اضطراب طبیعت باشد؛ و هم بدین سبب است که اندر بیماریها با سلامت بحران بوقت خویش میباشد از بهر آنک طبیعت بی طاقت و مضطرب نشود.

علی الجمله، حرکت بحران پیش از وقت انتها یا بسبب قوت بیماری و عاجز بی طبیعت [کذا] باشد یا بسببی بیرونی که طبیعت را بی هنگام بجنباند؛ جون عرضی از اعراض نفسانی یا طعامی یا شرابی نه بوقت خوش^{۲۰} و نه لایق حال. و هرگاه که روزی که بحران نیک توقع کند علامتی بدید آید، سخت بذ باشد.

و بباید دانست که روزگار بیماری روزهای بحران باشد. آنرا «ایام الباخوریه»^{۲۱} گویند و بعضی روزها خبر دهنده باشد، که بحران خواهد بود و کذام روز خواهد بود، و آنرا «ایام الانذر»^{۲۲} گویند و بعضی روزها از میان این روزها باشد، که نه بحران باشد و نه خبر دهنده از بحران، آنرا «ایام الواقعه» گویند فی الوسط^{۲۳}. و بحرانهای سخت قوی تا روز چهاردهم باشد؛ و تا روز بیستم بذان نزدیکی باشد. پس هر روزی که پس تر باشد بتدریج، بحران، ضعیف تر باشد، تا تمام چهل روز.

محصول این سخن آنست که بحرانهای صعب قوی تا بیستم باشد، و آنجه از پس این باشد، آهسته تر باشد.

و حکیم «بقراط» از پس چهل روز، هیچ روزی را بحران نشمرد مگر روز شصتم و هشتادم^{۲۴} روز صد و بیستم از بهر آنک قوت بحرانها بیستگانی باشد، تا صد و بیست روز باشد؛ لکن این نیز نادر باشد و پس ظاهر نباشد.

و بباید دانست که بعضی بحرانها هر جهار [چهار] روز باشد و بعضی هر هفت روز^{۲۵} و بعضی هر بیست روز. و قوت بحران جهارگانی تا بیست روز و تمامتر باشد. و از پس بیست روز ضعیفتر باشد؛ لکن از این بیرون نشود، که از جمله روزها خبر دهنده باشد. و قوت بحران

هفت گانی تا چهل روز باشد، پس ضعیف تر شود. پس قوت بحران، بیستگانی باشد، تا صد و بیست روز، و بعد از این بحران یا از پس هفت ماه یا از پس هفت سال یا از پس هفت سال [کذا] یا از پس جهارده سال یا از پس بیست و یک سال.

و بحران بیماریهای حاده اندر روزهای^{۲۶} طاق باشد، بذن سبب است که بحران «تب غب» روزیازدهم^{۲۷} باشد. و اندر بیشتر بیماریها، دور تبها چون عده روزهای بحران باشد، مثلاً هفت روز دور «غب»؛ همجون هفت دور نوبت «محرقه» باشد. و اندر بیماریهای مزمنه عدد ماه و سال همجون عدد روزهای بیماریهای حاده باشد. مثلاً اندر «تب ربع» سودائی بلغمی، هفت ماه؛ همجون هفت نوبت «غب» باشد و روزهای خبر دهنده از روز بحران بیماریهای مزمنه هم بر قیاس روزهای خبر دهنده از روزهای بیماریهای حاده باشد. و بحران بیماریهای مزمنه نیز تقدیم و تأخیر افتاد، همچنان که اندر بحران های بیماریهای حاده جنانک یا ذ کرده آمد. و روزهایی که بحرانها بی وقت (=غیرموقع) آید، آنرا «ایام الواقعه فی الوسط» گویند. و آن روز سیم و پنجم و نهم و سیزدهم است.

اما بحران روز جهاردهم هرگاه که از وقت خویش بگردد، روز هفتم آید یا روز و ایام یازدهم.

واز «ایام الواقعه فی الوسط» روز نهم قویترست، پس پنجم پس سیم؛ و روز سیزدهم ضعیف است؛ و روز ششم بحران کند، لکن بد.

و هرگه که اندر بیماریهای حاده روز نخست اثر نضج بدید آید، بحران روز جهاره باشد. و اگر بیماری سخت گرم و سریع الحركه بود، روز سوم، و اگر آهسته تر باشد، روز پنجم و اگر روز انذار، روز چهارم باشد و بیماری گرم باشد، بحران، روز هفتم بود. و اگر آهسته تر بود، روز نهم باشد؛ و اگر روز انذار، جهاره باشد و نشانها بد نماید، بحران، روز ششم باشد.

و اگر روز انذار، هفتم باشد، بحران اندر یازدهم یا در جهاردهم بود. و اگر روزیازدهم نوبت زودتر آید و تب، گرم تر و اثر نضج بدید آید، بحران اندر جهاردهم باشد.

و اگر نضج اندر جهاردهم باشد، بحران اندر هفدهم باشد یا هجدهم یا بیست و یکم و بیشتر اندر بیست باشد، و همچنانک روز جهاره انذار بروز هفتم کند؛ یازدهم انذار بروز جهاردهم کند؛ و هفدهم انذار به بیست و یکم و بیست. و باشد که اثر نضج اندر هفدهم^{۲۸} بدید آید، ضعیف باشد. و بحران که از بیست و یک اندر

گذرد و بچهل روز رسد در روز بیستم انذار بچهل کند.
واز «ایام الواقعه فی الوسط» هرگاه نشانهایی که روز سیم بدید آید، باشد بحران، روز
ششم کند؛ و روز پنجم بروز نهم انذار کند.

لکن اگر نشانهای بذ باشد، بحران، روز هشتم کند؛ و روزهایی که در وی بحرانها باشد
نیک باید، تمام یا ناقص، جمله آن بیست^{۲۹} روز است؛ سیم و چهارم همچنین بترتیب تا روز
هفدهم؛ پس روز نوزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و سی و
یکم و سی و چهارم و سی هفتم و چهلم.

و گروهی روز اول و روز دوم از جمله روزهای بحران شمرده اند از بهر آنک «حمی بوم»
(= تب روزانه) روز نخست یا دوم بگذرد و از بهر آنک گذشتن از تغییر خالی باشد، آنرا بحران
گفته اند.

و گروهی دیگر گفته اند که از پس چهل روز بحران نباشد، لکن بیماری بتحلیل گذرد؛ و
از روز بیست تا تمامت چهل روز سیزده روز است که در وی بحران نباشد؛ روز بیست و دوم و
بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و نهم و بیست و سی ام و سی و دوم و دوم و
[ظاهرآ] تکراری است] و سی و سیم و سی و پنجم و سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم. و از
جمله جهت بیان این روزها مشجری^{۳۰} ساخته آمده است؛ و نام روزها که در وی بحران نیک
باشد بشرحی نوشته آمد بقلمی سطبر و روزهایی که در وی بحران گاهی باشد و گاهی نباشد،
بقلمی سطبر نوشته آمد بسیاهی. و روزهایی که در وی بحران بذ باشد هم بسرخی نوشته آمد
بقلمی باریک و روزهایی که در وی بحران نباشد بقلمی میانه نوشته آمد بسیاهی، تا برخواننده
این کتاب، زود ظاهر شود. والله اعلم واحکم.

تشجیر

روز نخستین روز دوم^{۳۱} - بسیار باشد که بیماریها و تبها که بغايت گرم باشد اندرین
روزها بحران کند.

روز سوم - بسیار باشد بیماریها و تبها که بغايت گرمی باشد که اندرین روز بحران کند.
روز چهارم - روزهای بحرانست که خبر دهنده است از بحران روز ششم و هفتم، پس
اگر نشانهایی که در روز چهارم بدید آید، بذ باشد تمامی این در روز ششم بدید آید و اگر
نشانهای نیک باشد تمامی این روز هفتم باشد.

روز پنجم - این روز بحرانهای نیک بسیار باشد.

روز ششم - اندرین روز بحران نیک نادر باشد، و اگر باشد بارنج و خطر باشد و بیمار را

«نکس» ۳۲ افتاد.

روز هفتم - هر بحران که اندرین روز باشد بی رنج و خطر بود و این روز ضد ششم است.

روز هشتم - روز بحران نیست و اگر بنا در بحران کند نیک نباشد.

روز نهم - روز بحرانست و حکم این همچون روز سیم و پنجم است و خبردهنده از روز یازدهم، جنانک خبردهنده است از روز چهارم از روز ششم و هفتم.

روز دهم - همچون روز هشتم است.

روز یازدهم - همچون روز پنجم و نهم است و خبردهنده است از چهاردهم.

روز دوازدهم - همچون روز هشتم است.

روز سیزدهم - درجه او میانه است نه از روزهایی که طبیب توقع بحران کند و نه از جمله روزهایی است که در وی بحران نباشد.

روز چهاردهم - روز بحرانست و پس از روز هفتم هیچ روز قویتر از این روز نیست.

روز پانزدهم - اندرین روز بحران، کم باشد و اگر باشد نیک بود.

روز شانزدهم - همچون روز هشتم و دهم است.

روز هفدهم - همچون روز نهم است، خبردهنده است از روز بیست و یکم.

روز هجدهم - اندرین روز بحران، کمتر از آن بود که در هفدهم و اگر باشد نیک بود.

روز نوزدهم - اندرین روز بحران، کمتر باشد و اگر باشد بد باشد.

روز بیستم - روز بحرانست و از چهاردهم گذشته هیچ روز قویتر از این روز نیست.

روز بیست و یکم - روز بحرانست، لکن اندر بیستم بیش از آن باشد که اندرین روز.

روز بیست و دوم - بحران نیست.

روز بیست و سیم - بحران نیست.

روز بیست و چهارم - روز بحرانست و از پس بیستم هیچ روزی بقوت تر از این روز نیست.

روز بیست و پنجم - بحران نیست.

روز بیست و ششم - بحران نیست.

روز بیست و هفتم - روز بحران است و از پس بیست و چهارم هیچ روزی بقوت تر از این روز نیست.

روز بیست و هشتم^{۳۳} - بحران نیست.

بیست و نهم - بحران نیست.

سی ام - بحران نیست.

سی و یکم - بحران نیست.

سی و دوم - بحران نیست.

سی و سه‌ام - روز بحران نیست.

سی و چهارم - روز بحران نیست، و آنچه پس از این روز باشد، ضعیفتر باشد.

سی و پنجم - روز بحران نیست.

سی و ششم - بحران نیست.

سی و هفتم - روز بحران نیست.

سی و هشتم - روز بحران نیست.

سی و نهم - روز بحران نیست.

چهلم - روز بحران نیست. و هواعلم.

هر بحرانی که پس ازین باشد ضعیف بود، جون یا ذکرده آمده است که نامهای روزهای بحران و غیربحران کذام است. و قوّت روزهای بحرانی وضع آن بی هیچ اندیشه معلوم گردد که روزها که در روی بحرانها نیک و تمام باشد کذام و جند است. و آن روز چهارم و هفتم و چهاردهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم، جمله یازده روز باشد. و روزهایی که در روی گاهی بحران باشد و گاهی نه، کذام است و جند است و آن روز سوم و پنجم و نهم و یازدهم و سیزدهم و هفدهم، جمله شش روز است. و روزهایی که در روی بحران، ناقص است یا بد و بارنج و با خطر کذام است و جند است و آن روز ششم و هشتم و دهم و دوازدهم و پانزدهم و شانزدهم و هجدهم، و جمله هشت روز باشد. و روزهایی که در روی بحران نباشد بیست و دوم و بیست و سیم و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و هشتم و بیست و نهم و سی ام و سی و دوم و سیم و سی و پنجم و سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم، جمله سیزده روز است، تمام سی و هشت روز باشد، و باروز اول و دوم، تمامت چهل روز بود که بیشتر یا ذکرده آمد.^{۳۴}

توضیحات:

۱. درباره بحران قبلاً در مقاله اول کتاب توضیح داده شد. اما گرگانی در این باب به تفصیل و مشروحاً شش گونه بحران را شرح داده است. بحران = تغییری که بیمار را بدید آید... (یوم بحران) (ناظم الاطباء).
۲. در سایر نسخه ها «هریک در وقت، کار خوبیش بکنند» آمده است.
۳. در «کا» و «مر»، «زود گذشت» و در مج (۱)، «زود در گذشت» آمده است.
۴. در مج (۱) و در «کا»، پس از «طبیعت»، «اندک اندک» آمده است.
۵. منظور آن است که بحران طولانی و در نتیجه بیماری نیز طولانی گردد.
۶. اعضاء رئیسه: در اصطلاح اطباء قدیم اعضا و قسمتهای معتربر و همین بدن مانند مغز و کبد و قلب و معده و امثال آن را می گفتند.
۷. در «مر»، «حوالی» و در «کا»، «نواحی» آمده است.
۸. همان قویاست که در مقاله اول توضیح داده شد.
۹. در «مر» و «کا»، «دبیله» و در مج (۱)، «دعل» آمده است.
- دبله: [به ضم دال] آمامی در بدن انسان که پس از وی بیماری دیگری بروز کند (ناظم الاطباء).
۱۰. نمله:... ریش بهلو ویژه و دمیدگی که برآنده برا آید (ناظم الاطباء).
این کلمه از نمل (به فتح نون و سکون میم و لام) گرفته شده که به معنای مورچه است. در بحرالجواهر آمده که دانه های نمله بمانند دانه های ارزن است.
۱۱. نارفارسی:... دانه ای باشد که بر جلد بدن پیدا شود برآب رقیق شدید العرق (آندراج) غیر از کوفت است که سیفیلیس باشد (مجتمع الجوامع)... دانه ایست که از جنس نمله... (لغتمنه دهدزا) در «برهان قاطع» آمده است: نوعی از زهر باشد مرکب از چیزهای تلخ و اندکی از آن کشنده است.
بازم درباره نار فارسی در مقاله چهارم، مطالعی به نظر خوانندگان خواهد رسید.
۱۲. غدد = منظور غده هایی بمانند لیبوم (Lipome) و امثال آنهاست.
۱۳. دوالی = Varicose veins (شیلیم): دالیه = مفرد Varix (آریانبور):... علتی که در آن وریدهای ساق و قدم فراغ گردد (ناظم الاطباء).
۱۴. لقوه: کجی دهان = فالج عصب صورت = Facial Palsy = فلج صورت = Paralysis of the Face (آریانبور): کجی دهان بر اثر فالج عصب باصره.
۱۵. در مج (۱)، «نباید کرد» آمده است.
۱۶. دمع [به فتح دال] = اشک، سرشک و «دممعه»: ایضاً اشک و سوشک (معین) = Tear. سیلان دمعه = Lacrimation (شیلیم) = (آریانبور): اشک ریزی.
۱۷. صدید: زردآب، چرک آمیخته به خون، خونابه... (معین): سروم، خونابه = Serum (آریانبور) در مج (۱)، «بصدنه» آمده است.
۱۸. نفثه: دمیدگی و دمیدگی افسونگر و دم دهنده (ناظم الاطباء): در «مر» و «کا»، «نفث» آمده است. شرح «نفث» قبلاً یاد کرده شد.
۱۹. در «کا»، قبل از بدخل، «عاجز باشد» آمده است.

۲۰. در «کا»، «در وقت و نه لایق حال» و در «مر»، «نه وقت و نه لایق» و در مع (۱)، «نه به قوت و لایق» آمده است.
۲۱. در باره ایام «باخور» در مقاله اول کتاب به تفصیل آمده است.
- در «کا»، «ایام الباخوری» آمده است. ایام باخوریه: روزهای پنهان شد که در آن بحران واقع شود... (بحرالجواهر).
۲۲. ایام الانذار: یعنی روزهای آگاهی و آگاهانیدن و تنبه، مقصود آن است که طبیب در این روزها به حال بیمار بسیار توجه کند. در بحرالجواهر آمده: ایام «انذار» روزها باشد که خبر دهد بآمدن بحران در روز دیگر مثلًا روز چهارم خبر میدهد بآمدن بحران در روز هفتم...».
۲۳. مقصود روزهای وسط بیماری باشد. در «کا»، «ایام واقعه فی الوسط» آمده است.
۲۴. در «کا»، پس از «هشتادم»، «وروز صدم» هم آمده است.
۲۵. در «مر»، «هر چهار روز» آمده است.
۲۶. اینکه در بیماریهای حاد، بحران در روزهای فرد باشد از عقاید پژوهشکان سلف است و دلیل علمی برآن نمی‌توان قائل بود.
۲۷. در «مر»، «پانزدهم» آمده است.
۲۸. در مع (۱)، «هفتمن» آمده است.
۲۹. در سایر نسخه‌ها: «بیست و پنج».
۳۰. در مع (۱)، «شجره» و در «کا»، «فهرست» آمده است. شجره و شجره نامه = نسب نامه = Genealogy (آراینهور); نسب نامه، فهرست اسامی اجداد کسی، شجره نامه، شجره النسب (معین): درباره این مشجر - که در کتاب بابت طرز و روش آن به قلمهای مختلف است - در سایر نسخه‌ها با اختلافهایی و تقدم و تأخیر مطالب آمده است، اما شرحی که در نسخه اساس کار آمده، از همه کاملتر است.
۳۱. در «مر»، «روز اول و دوم و سیوم»، در «کا»، «روز نخستین و دوم و سوم» آمده است و در مع (۱)، از روز سوم شروع کرده است. ایضاً در سایر نسخه‌ها عبارات با نسخه اساس کار کمی متفاوت است اما مفهوم آنها یکی است؛ مثلاً در مع (۱) آمده:... و نام روزهایی که در وی بحران نیک باشد نشان کرده شده و روزهایی که در وی بحران گاهی باشد و گاهی نه بسیزی و روزهایی که در وی بحران بد باشد یا ناقص بسیاری و در روزهایی که در وی بحران نباشد بکبوعد نوشته است تا بر خواننده این کتاب زود ظاهر شود انشاء الله تعالى.
۳۲. نکس [به ض نون و سکون کاف و سین] = بازگشتن بیماری. عود بیماری، برگشت بیماری = Reaparition of disease
۳۳. تذکر: نسخه مع (۱)، روزهای ۲۸ و ۲۰ و ۳۲ و ۳۳ را ندارد.
۳۴. در باب بحران و روزهای آن چنانکه در این باب آمد، تعطی است که خوانندگان کتاب متوجه شده اند که پژوهشکان سلف تا چه حد به بحران در دوران بیماری و روزهای آن توجه داشته‌اند و احتیاج به شرح و یا حاشیه برآن نیست و متن کتاب بهترین شاهد موضوع است.
- اینکه پیشینیان درباره روزهای بحران و محاسبه خوب و بد بحرانی و غیر بحرانی آن مطالعی نگاشته‌اند، موضوعی است که تا این اواخر (تقریباً پنجاه تا صد سال قبل) در کشور ما برقرار بوده و همینکه دریکی از این روزهای تعیین شده ایام بحران محسوب آمده، ترتیب تداوی بیمار هم تغییر می‌کرده است. میراثی که سید بزرگوار در این باب در کتاب خود آورده متأثر از کتابهای «محمد زکریای رازی» و «علی بن عباس اهوازی» و «شیخ رئیس» است. چرا که «رازی» در ابتدای کتاب «حاوی» (چنانکه آمد) سی و دویا سی و سه حکایت طبی از بیماران خود برگشته تحریر درآورده که یکی از این حکایات شرح بیماری است که اورا روز بروز تحت نظر می‌داشته است (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به «ترجمه حکایات طبی رازی»، شماره ۹۴۰ انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم).

باب چهارم

در تدبیر نشانهای سلامت و امیدواری^۱

هرگاه که بیمار بر پشت باز نیوفتد و در پهلو بتواند خفت و اندر بستر به نشیب فرو نزود و خود [خود] از بھلو، بدیگر بھلو، تواند گشت^۲ و برآن شکل خسبد که اندر تن درستی عادت داشته، این نشان قوت طبیعت باشد و امیدواری، خاصه که دم زدن بیمار طبیعی باشد و نبض قوی؛ و اگر بیمار پرهیز^۳ کند و بیماری زیادت نشود، نشان درست^۴ باشد، از قوت طبیعت و امیدواری و خواب یافتن بشب و پامداد که از خواب بیذار شود، آسوده‌تر بودن و حاستها درست و نظر همجون نظر تن درستان، نشان سلامت دماغ بود. و «عطسه» از پس «سرسام» نشان پاک شدن دماغ بود و برھیات و رنگ خویش بودن، نشان سهولت بیماری باشد، خاصه اگر دیگر نشانهای [کذا] سلامت بود؛ و همواری حرارت تب اندر همه تن، نشان سلامت بود و از بهرا آنک معلوم گردد که از در^۵ احشا آماسی نیست؛ و اندر «تب مطبقه» ناقص بروز بحران، نشان پاک شدن عروق باشد از عفونت؛ و اندر «تب صفر اوی» بشرهای^۶ که آنرا «تب خاله»^۷ گویند، نشان خیر باشد؛ و اندر تب های گرم «رعاف» و «قی» و «اسهال» و «ادرار بول» و «عرق»^۸ اندر روز بحران، نشان سلامت بود؛ و اندر^۹ بیماری ها شهوت طعام نشان قوت معده باشد و سلامت جگر و دیگر احشاء.

توضیحات:

۱. در «کا»، «در تدبیر شناختن نشانهای...» آمده است.
۲. در «مر»، «حفت» آمده است.
۳. در «کا»، «نابرهیزی» و در مع (۱)، «برهیز نکنن» آمده است.
۴. در «مر»، «تندرستی» آمده است.
۵. «اندر» صحیح است (طبق سایر نسخه‌ها).
۶. پسر [به فتح باء و سکون ثاء و راء] = جوش و دانه ریز که روی بوست پیدا شود. واحد آن پسره جمع آن پشور (معین) = Eruption, Pustule.
۷. تب خال، تبخاله = Herpes. در «کا»، «تبخال» آمده است.
۸. در «کا»، «پس از ادرار بول»، «رسوب نیک» آمده و «عرق» نیامده است.
۹. نسخه «کا»، جمله «واندر بیماریها شهوت طعام نشان قوت معده» را ندارد و بدین صورت آمده است: «اندر تب‌ها و بیماریهای احشاء و آمسها نشان سلامت باشد».



باب پنجم

در شناختن علتها که بدیگر علت زائل شود

هرگاه که خداوند «تب گرم» را گوش، «کر» شود، پس «اسهال صفرانی» اتفاق افتد، کری زایل شود. همجنین درد چشم به «اسهال صفرانی» زایل شود. و ممکن باشد که خداوند «اسهال صفرانی» را گوش، «کر» شود و «اسهال» بازایستد از بهرآنک صفرا و ماده صفرانی روی سوی بالا کند. و همجنین درد چشم به «اسهال صفرانی» زایل شود. و اگر خداوند «استسقاء» را «اسهال بلغمی» افتاد یا رطوبت آبی ناک رود، علت او زایل شود. و اگر خداوند «تشنج بلغمی» را «تب» آید، حرارت تب، آن ماده را بگذازد و «تشنج» زایل کند و «صرع» به «تب ربیع» زایل شود، یا سهل تر گردد. و سوء المزاج سرد که از معده و احشا باشد هم به «تب» زایل شود. اگر خداوند «ذات الريه» را برپایی، جراحتی^۱ بدید آید و آنجه به «سرفه» برآورد نشان نصوح دارد. علامت آن باشد که ماده انتقال کرده است بدفع طبیعت. همجنین اگر خداوند «ذات الريه» اندرین گوش یا اندر حوالی سرسینه و بهلوها ریشها برآید، دلیل بحران انتقال باشد و امید سلامت^۲، لیکن آن ریشها بسبب بندی ماده ناصور^۳ شود. و اگر خداوند «خناق» و «سرسام» را « بواسیر» (Hemorrhoids=) بدید آید، بحران انتقال باشد و علت بذان زایل شود. و من دیدم که خداوند «مالیخولیا» را «رشته»^۴ برآمد برپایی و «مالیخولیا» بذان زایل شد. و اگر خداوند «خفقان» و «ذبحه»^۵ را برسينه آماس و سرخی بدید آید، بحران انتقال باشد و طبیعت ماده را بظاهر دفع میکند. همجنین اگر بظاهر حلق و زبان آماس بدید آید، نشان سلامت بود. و اگر خداوند «سرفه کهن»^۶ را در خایه آماسی بدید آید، «سرفه» زایل شود از بهرآنک اندامهای دم

خفی علایبی

زدن را با اندامهای تناسل مشارکت است. و اگر خداوند «داءالشعلب»^۷ را «دوالی» بدید آید، «داءالشعلب» زایل شود از بهرآنک ماده بذ انتقال کرده باشد. و همجنین اگر خداوند «درد گرده» را و «درد اندامها» را و «نقرش» [نقرس] را «دوالی» بدید آید، ماده انتقال کرده باشد. و اگر خداوند «فواق امتلانی» را «عطسه» بدید آید، «فواق» زایل گردد.

توضیحات:

۱. در «مر»، «خراجی» آمده است. خراج [به ضم خاء] = Benign Antrax = گنده طاول = خراج جید؛ خراج ردی = Malignant Anthrax (شلیمر).
۲. در «مر»، «پس از سلامه»، جمله «و علت بدان زایل شود» آمده است.
۳. ناصور = ناسور؛ جمع آن نواصیر = Fistula.
۴. رشتہ: پیوک = عرق المدنی = عرق المدینی = عرق مدنی = Hair-Vorm = Guinea-Worm
۵. ذبحه: درد گلو و خونی که خناق پیدا کند و بکشد. و ریشه که در حلق برآید (ناظم الاطباء)؛ ذبحه: ورمی باشد بهر دو جانب. حلقوم، درد گلو (معین).
۶. منظور «برنشیت» مزمن است.
۷. داء الشعلب = Fox - Evil = Bladness (شلیمر)؛ بیماری روباه (ریختگی مو)؛ بمانند ریختن موی روباه.



باب ششم

اندر شناختن حالها که در تن مردم بدید آید و نشان بیماری بود که خواهد بود

هرگاه که در چشم و روی اختلال^۱ افتاد، بسیار بیم «لقوه» بود و اگر در عضوی دیگر باشد، بیم باشد که اندر آن عضو «تشنج» افتاد. و هرگه که چشم و روی سرخ میشود و از چشم آب بسیار آید و روشنایی نخواهد (= ترس از روشنایی = Lightshunning ← شلیمر) که بیند و از دیدن آن «خذوکی»^۲ یا بد، بیم «سرسام» بود؛ «سرگشتن» بسیار و «کابوس»، مقدمه «صرع» بود؛ اندوهناکی و ناخوشدلی پیوسته بی سببی مقدمه «مالیخولیا» باشد؛ دیدن خیال جون «بسه» [پسه] پیش چشم یا جون ذوذی [دودی] مقدمه آب^۳ بود؛ «درد شقیقه صعب» و «صداع» و پیوسته بیم کننده بود، بعلت انتشار یا پآب سیاه (= Glaucoma)، «کسلانی» و «کندی حاستها» و «اختلال» همه اندامها که پیوسته باشد، مقدمه «سکته» بود؛ بسیاری «زکام» و «نزله» بیم کننده باشد، بعلت «ذات الریه» و «سل»؛ و عرق آمدن بسیار از همه تن نشان «امتلا» باشد یا نشان رقيق شدن اخلاق و بیم کننده باشد بسقوط قوت عرق آمدن ناخوش بُوی، بیم کننده بود، به تبهای عفونتی؛ امتلای مفرط، بیم کننده بود ب «سکته» یا بدانجه [بدانجه] خون از گلو برآمدن گیرد؛ ثقل^۴ ناخوش بُوی نشان «تخمه»^۵ باشد؛ بول ناخوش بُوی، بیم کننده باشد به «تبهای عفونتی»؛ سقوط شهوت والم^۶ ماندگی، نشان «امتلا» باشد و مقدمه بیماری «منش گشتن»^۷؛ وتولد باذها در شکم مقدمه «قولنج» باشد؛ شهوت طعام فزون از عادت، نشان «سوء المزاج سرد» باشد اندر معده تا ماده شقوط [کذا]؛ شهوت طعام بی تولد باذها اندر معده، نشان گرمی فم معده بود؛ آرزوهای ترشیها، نشان تولد صفرا باشد اندر معده؛ آرزوی تیزیها جون «خردل» و مانند آن،

نشان مانند ماده غلیظ بود اnder معده؛ سرخی چشم و تیرگی ورنگ روی و تنگی نفس و کوفتگی^۸ آواز، مقدمه «جدام» باشد؛ بسیاری دملها نشان جراحتی بزرگ باشد؛ بسیاری غده‌ها، مقدمه «دنبله»^۹ عظیم باشد؛ «بهرق سفید» بسیار، مقدمه «برص» باشد؛ «خفقان» پیوسته مردم تن درست بیم کننده باشد، بمرگ «مفاجا»^{۱۰}؛ «تمدد» که اnder «جگر» باشد و میل بسوی بهلوها و پشت دارد، نشان علته باشد که اnder جذبه^{۱۱} جگر بود؛ سبیذی ثقل و اندکی آن، نشان «سده» باشد و مقدمه «یرقان»؛ آماس پشت خشم [چشم] و دست و پای نشان ضعیفی «جگر» و مقدمه «استتسقاء» باشد؛ «گرانی» و «تمدد» تهی گاه^{۱۲}، نشان آفتی باشد اnder گرده؛ «اسهالی» که «مقعد» را بسوزاند بیم کننده باشد. «سحج»^{۱۳} امعا سوزانیدن آب تاختن^{۱۴}، بیم کننده باشد بـ «ریش مثانه»؛ خاریدن «مقعد»، نه بسبب «کرم» خرد، مقدمه «بواسیر» باشد.

توضیحات:

۱. اختلاج:... بربدن، جستن، بربدن رگها و چشم یا انداختن دیگر از تن... (معنی) = Convulsion (آریانهور) = Subsultus، بربدن چشم = To Winckle (شلیم).
۲. در «مر»، «خدوکی» و در «کا»، «خیرگی» آمده است. خدوک: آشفته، برشان، آزرده، برآکنده... (معنی).
۳. مقصود آب مروارید است (Cataract). با آپشار یا آب سفید.
۴. در «مر»، «تفل» آمده است.
۵. تخمه: سوههاضمه، سوههضم و عموماً «تخامه» گویند = Inoligetion.
۶. نسخه «مر»، «وتکسر» را اضافه دارد.
۷. برگشتن طبیعت، برهم زدگی طبیعت، قی و غشیان. قبلًا توضیح درباره این واژه آمده است.
۸. در «کا» و «مر»، «گرفتگی» آمده است.
۹. در «کا» و «مر»، «دبیله عظیم» آمده است. دبیله: مصفر ورم میباشد... (بحرجواهر).
۱۰. در «مر» و «کا»، «مفاجاه مردن» آمده است.
۱۱. در «مر»، «خد به جگر» و در «کا»، «حدب جگر» آمده که صحیح می باشد.
۱۲. طرف راست و چپ شکم که در عرف عامه «بهلو» گویند. Hypochonolrium یا Flank.
۱۳. سحچ:... نوعی از بیماری روده (ناظم الاطباء): سحچ: خراش = Alight Scratch (شلیم). خراشیدگو روده.
۱۴. در «مر»، «آب تاختن» نیامده و در مع (۱)، «بول» آمده است. منظور سوزش در موقع دفع آن است.



باب هفتم

در شناختن وقت مرگ

اندر تبها و نوبتها. تبها اندر بیماریهای حاده صعب و کشنده، آنروز میرند که اندر بیماریها^۱ سلیم بحران، نیک باشد و اندر بیماریهای^۲ محرقه و آنجه بذان ماند، اندر نوبت «تب» میرند. و نشان مرگ آن باشد که عقل، شوریده شود و «تاسه» صعب خیزد یا ضعیف و غنوzen [غنوzen]^۳ بدیذ آید. پس دردرس و تاریک شدن چشم تولد کند و دل درد خیزد و بیمار بیقرار گردد و هلاک شود. و اندر بیماریها[ای] بلغمی اندر اول «نوبت» میرد. و نشان مرگ آن باشد که مدت سرما، دراز گردد و گرم نشود و نبض، ضعیف و متفاوت بماندو «کسلانی» و «سبات»^۴ بدیذ آید، و درین میان هلاک شود. در بیمار، مرگ آن ساعت باشد از روز و اندر وقت «تب» که اعراض «تب» و بیماری بدیذ آید و صعب ترین بدید آمدنی باشد. لکن اندر ابتداء نوبت، «تب» کمتر باشد و در تزايد یا در انتهای. و اگر علامتهای بذرجنین وقتها، بدیذ آید که یا ذکرده آمد، کمتر باید ترسید [ترسید]. و نیز بیماری که در ابتدای «تب» یا اندر وقت تزايد بمیرد و بیشتر اندر تبهاei میرد که سبب، آماسي باشد اندر اندامهای اندرونی؛ و اندرین وقت ماده در حرکت آید و روی بذان موضع نهد والم زیادت گردد و آسیب آن بدل بار دهد؟ یا اندر بیماری که ماده آن سخت بذ باشد، و بسیار باشد، و طبیعت از حرکت آن هزیمت می شود و حال طبیعت با آن همجون آتش اندک باشد که در زیر هیزم بسیار فرو میرد^۵ یا همجون حال کسی که او را گلو بفشارند. و اینجنین بیمار در وقت انتهای «تب» میرد، بسبب آن که طبیعت از ماده هزیمت شود و بنا در اندر وقت احاطه «نوبت» بمیرند، لیکن اندرین وقت جز بسیبی قوی^۶ یا غمی عظیم و

شاذی عظیم و آنچه بدین ماند؛ یا بسبیی از نوعی دیگر جون طعامی یا شرابی ناموافق و نخست عرق لزج کند، پس میرد. و حقیقت آنست که این انحطاط بی ضرر^۷ باشد^۸ و آسیبی نباشد، لیکن قوّتهای ضعیف شده باشد و حرارت غریزی تحلیل یافته و نبض، ضعیف و آهسته شده، بدان ماند که «تب» اندر انحطاط است، و نباشد، از بهر آنک اندر انحطاط راستی قوّتها باز آید و حرارت غریزی برافروزد و نبض قوی گردد و بنظام شود (= منظم شود).

اما در آبله در وقت انحطاط بسیار میرند و بیشتر ب «اسهال» میرند و سبب آن بسیاری ماده بود و تباہ شذگی همه اخلاط. و این، جنان باشد که بعضی «آبله» بظاهر تن بیرون آید و بعضی^۹ بیاطن بازگردد و «اسهال» تولد کند و احشا را میرنجاند و می گذازاند، تا هلاک شود. و علامتهای دیگر^{۱۰} اندر بیماریهای دیگر اندر چشم و بینی و گوش و پیشانی و صداع بدیذ آید چشم دور درافتند و بینی باریک شود و سرد گردد، و باشد که سرینی کبود شود یا سیاه، و همجنین^{۱۱} سرد؛ و ناخنها کبود و پوست پیشانی کشیده شود، جنانک کسی پوست تر بگیر [بگیرد] و جیزی پوشد، تا خشک شود، پوست پیشانی بر استخوان همجنان شود. این همه، نشان سرد شدن خونست و فرومدن حرارت غریزی و نارسیدن باطراف؛ و باخر، سیاهی چشم سوی بالا شود و سهیذی بدیذ آید.

واز جمله علامتهای بدآنست که بیمار بیشت باز افتاد و دستها فرو گذارد و بنشیب فروزد آید، اندر بستر و دندان برهم ساید و «صریر»^{۱۲} کند؛ و بعضی باشد که لب زیرین برجهد و دندانها که پوشیده بودنی برهم^{۱۳} شود و چشمها گشاده بماند؛ و بعضی باشد که بدست حرکت کردن گیرد، جنانک کسی مگسی^{۱۴} پیش چشم همی بیند و بعضی انگشت بدیوار همی مالد جنانک کسی «کاه» از دیوار بیرون کند؛ و بعضی انگشت بر جامه می مالد، جنانک کسی «کاه» از دیوار [و] «پرز»^{۱۵} از جامه برجیند. این همه نشانها و علامتهای بذست و نشان نزدیکی وقت مرگ والله اعلم واحکم.

تمام شد بخش نخستین از خف علائی بتوفیق الله تعالی و عنونه والصلوة والسلام على رسوله محمد وآلله واصحابه.

توضیحات:

۱. در نسخه «کا»، بین کلمه «بیماریها» و کلمه «سلیم» آمده است: «در بیماریها سلیم».
۲. در «کا»، بهای «بیماریها»، «تپ‌های» آمده است.
۳. سبات [به ضم سین]: موت کاذب، لیترفس = Lethargy (شلیمر). سبات: خواب، اول خواب، خواب سبک (معین).
۴. در «مر»، «بدل رسد» در «کا» و مج (۱)، «بدل بازگردد» آمده است.
۵. در «مر»، «صیرود» آمده است.
۶. سایر نسخه‌ها، عبارت «چون اسهالی قوى» را اضافه دارند.
۷. در «کا»، «مزور کاذب» آمده است.
۸. در «مر» و «کا»، «نباشد» آمده است.
۹. در «مر»، پس از کلمه «بعضی» آمده است: «که باقی ماند» و در «کا»، «باقی» آمده است.
۱۰. در «مر»، به جای «دیگر» کلمه «بد» آمده است.
۱۱. در «مر»، «و گوش همجنین» آمده است.
۱۲. در «کا»، «ضریر» آمده است. صریر: فریاد کردن، بانگ سخت برآوردن... (معین) و ضریرکور، نابیناست. در اینجا صریر صحیح بنظر می‌رسد.
۱۳. در مج (۱)، «برهنه» آمده است.
۱۴. مقصود مگس برانی در برابر جشم است = Muscae Volitantes (آریانهور).
۱۵. در «مر»، «شیش از جامه برچیند» و در مج (۱)، «زیبر از جامه برچیند» آمده است.



نخشندوم

از کتاب «خنی علائی»

این بخش، مشتمل است بر هفت مقاله و اندر هر مقالتی و هر
بابی نکته‌ای که از آن باب مقصود آن نکته باشد و در بیشترین
کتب اگر بجویند نیابند. و غرض اهل علم و تحصیل از مطالعه
کتب این نکتها باشد، هر یکی مقتضی شرحی که بذین کتاب
لایق باشد یا ذکرده آمد، جنانک مقصود و مفهوم گردد و جیزی
پوشیده نماند انشا الله تعالى.

مقالة نخستین

اندر وصیتها است که طبیب را گوش بذان باید داشت اندر علاج.

مقالة دوم

اندر اشارت کردن بعلاج بیماریهای اندامها از سرتا پای و آن هجده بابست:

الف) در بیماریهای سر و دماغ. ب) در بیماریهای چشم. ج) در بیماریهای گوش. د) در بیماریهای بینی. ه) در بیماریهای دهان و دندان و زبان و حلق و حنجره. و) در زکام و نزله و سرفه و شوشه و ذاتالجنب و ذاتالریه و ضيقالنفس. ز) در بیماریهای دل. ح) در بیماریهای معده. ط) در انواع اسهال. ی) در انواع قولنج. یا) در بیماریهای مقعد. یب) در بیماریهای جگر. یج) در بیماریهای سپرزا. ید) در انواع برقان. یذ) در انواع استسقاء. یو) در بیماریهای گرده و مثانه و خصیه و ذکر. یز) در بیماریهای زنان. یح) در اوجاع مفاصل و نقرس و دوالی و داءالفیل

مقالة سوم

در تبهای حصبه و آبله [سرخک و آبله] و مانند آن.

مقالة چهارم

در آماسها و ریشها و جراحتها.

خفی علایی

مقاله پنجم

در علاج شکستن استخوان‌ها و کوفتگی و بیرون آمدن بندها از جای خویش.

مقاله ششم

در زینت و پاک داشتن ظاهر تن.

مقاله هفتم

در علاج زهرها. و اینجا کتاب ختم شود انشاء الله^{*}

* این هفت مقاله از بخش دوم کتاب، یک دوره بیماری‌های داخلی و جراحی و بهداشت تن، خلاصه آنکه یک دوره بیماری‌شناسی و بهداشت است.

مقالات اول

در وصیتها[ئی] که طبیب را گوش بذان باید داشت

طبیب را که بنزدیک بیمار آید، پس از آنک شرطهای امانت دینی و شفقت مردمی بجای آورده باشد و چشم و گوش و دست و زبان از همه ناپسندیدنیها نگاه داشته باشد^۱. نخست بایذ که نوع بیماری و حقیقت آن بداند، بدان طریق که در بخش نخستین از کتاب یاد کرده آمد؛ پس احوال آنروز و روز گذشته بپرسد و بداند که تا قوت بیمار امروز همجون قوت دی روز [دیروز] هست یا کمتر است یا بیشتر؛ و روز دیگر احوال بپرسد، اگر سه روز یکسان باشد، حکم کند بزبیماری که بنهایت رسیده است؛ و اگر هر روزی فزاید، بگوید هنوز در تزاید است؛ و اگر روز بروز می کاهد، بگوید که بیماری در انحطاط است و بیان رسیده است، تدبیرها درخور آن کند، چنانک اnder بخش نخستین از کتاب یاد کرده آمد.

و باید پرسید [پرسید] تا هیچ عضوی المی می باید؟ اگر معلوم گردد که المی می باید، بباید دانست که معظم بیماری (= قسمت عده بیماری) اnder آن عضو است. و اnder آغاز «تب»، ماده بر آن عضوریخته آن عضورا قوت باید داد [داد] بضماد (= مرهم Unguent, Ointment) یا «نطولی»^۲ موافق.

صفت ضماد و نطول - بگیرند: عدس مقدس و ناریوست و سماق (= Sumac) و گلنار^۳ و گل سرخ و برگ مورد (مورد Myrthe) از هر یکی راست راست بزند در آب و «خرقه» بذان تر کنند و بذان عضو می نهند و ثفل [در نسخه «کا»: ثقل] آن ضماد کنند. و احوال خواب نیز می بایذ پرسید، تا بداند که دماغ بسلامتست یا نه؛ و اگر خواب

نمی‌باید، برخلاف این باشد. و از شهوت طعام بپرسد، اگر شهوت برجای بود، بداند که اعضای غذا بسلامتست، او میدواری زیادت گردد و اگر نه، نه. و جایگاه خواب در خور حال بیماری باید ساخت. و شربت و دارو [و] غذا و خدمتکار اختیار کند، جنانک باید. و اندر بیماریهای گرم، خانهٔ خنک ترتیب باید کرد و بیمار را بجامه پوشیده دارد، تراحت هوا و خنکی بدل او میرسد^۳ و تن او سرد نشود و حرارت باندرون بازنگردد.

و اگر کوذک بیمار باشد یا یکی از اهل تعم^۴ و جیزی آرزو کند، متابعت آرزو باید کرد و از آن نوع یا مانند آن جیزی اندک اندک داذن.

و باید دانست که حال قوت اندر بیماری همچون حال توشه است اندر سفر؛ همچنانک مسافر اندر سفر توشه نگاه دارد، تا سفر بذان تمام کند، طبیب باید که عنایت سوی نگاه داشتن قوت بیمار تا بیماری بذان پیایان رسد. و بدین سبب گاه گاه طبیب را بذان حاجت آید، که بیمار را جیزی دهد^۵ که داند که بیماری زیادت شود، اما سبب زیادتی قوت شود. و این جنان باشد که در «تب محرقه» بیمار را غشی افتد، طبیب اندر آن حال، حرارت «تب» ننگرد؛ نانرا بشراب تر کند و بوی دهد، تا قوت باز آید، و همچنین اندر «قولنج سرد»؛ و هرگه که درد سختر شود، طبیب دارو بیخبر^۶ کننده دهد، تا بیمار از آن درد بیخبر شود، بذان طریق عارضه قوی را زایل کند. پس بعلاج واجب بازآید و آنجا که قوت قوی باشد و باستفراغ، حاجت آید، هیچ توقف نباید کرد؛ و آنجا که قوت ضعیف باشد نخست^۷ بگذاشت قوت باید داد پس استفراغ کردن؛ و آنجا که باستفراغی تمام حاجت آید، بیکبار بر طبیعت الحاج (= اصرار) نباید کرد [بلکه] بتفاریق استفراغ باید کرد؛ و اگر بیماری خطرناک باشد و ایمن نتوان بود که قوت جندان باشی [پای]^۸ دارد، که ماده پخته شود، زود استفراغ باید کرد و علاج قوی باید کرد؛ و اگر خطرناک نباشد، علاج قوی تاخیر باید کرد، و تا نضج بدیذ آید، پس علاج قوی کند.

و اندر بیماریهای کهن، هرجند روزی، فترتی باید افکند، تا هم قوت نگاه داشته باشد و هم بیمار و علاج آسایش باید و طبیعت از پس فترت، علاج را قابل تر می‌شود و دارو اثر کننده‌تر آید از بهر آنک درمدت دراز، بسبب مداومت^۹ بر علاج، طبیعت با دارو خو کرده شود، منفعت بدیذ نیاید. و هرجند روزی شربتها اگرچه همه از یک نوع باشد، یکی بدیگر بدل می‌باید کرد، تا طبیعت بیک جیز خو کرده نشود.

و هرگاه که طبیب اندر علاج، یک طریق می‌سپرد و هیچ اثر نمی‌بیند، بضد آن باز باید گشت؛ و اگر بحقیقت داند که بر صواب آنست، که اگرچه اثر دیر ظاهر کند، از علاج برنشاید گشت. و اگر در علاج خطای افتاد، اثر آن خطای ظاهر شود، از آن طریق زود بر باید گشت، پیش

از آنک اثر قوی تر ظاهر شود.

و اگر بیمار خفته (= سبکی) یابد برخلاف قیاس بذان فریفته نباید شد؛ و همجنین اگر بخلاف قیاس، عارضه بدید آید [که] سخت هایل (= سخت ترسناک) [باشد] نباید ترسید، که عارض زود زایل شود؛ و بیمار قوی ترکیب و تن آبادانرا استفراغ بیشتر باید کرد؛ و بیمار نازک و لاغر، علاج، بتغیر مزاج باید کرد و استفراغ کمتر.

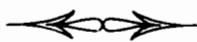
و اندر همه بیماریها، دلخوشی بیمار باید جست و با مراد ایشان باید ساخت و تدبیر قوت^{۱۱} باید کرد، بهرجه ممکن گردد و از غم و دل، ناخوشی^{۱۲} دور باید داشت و بعضی را به بشارتها و امیذهای^{۱۳} و بعضی [را] به^{۱۴} «زر» و «جواهر» و غیر آن و بعضی را بحضور دوست و مونس دلخوشی [دلخوش] باید کرد، تا شاذ شود.

و اندر گرمای سخت و سرمای هیچ علاج قوی نباید کرد؛ و آنجا که باستفراغ و تغیر مزاج حاجت آید و یک جیز یابند که هر دو معنی را شاید بغمیمت باید داشت، جنانک در «تب صفر»^{۱۵} آب آلوی سیاه.

طبیب تا تواند که علاج بگذا کند، بدارو مشغول نباید بود، و تا تواند که بداروی بسیط، یعنی نامیخته علاج کند، داروی آمیخته نباید داد^{۱۶}. و طبیب را داروی مجھول (= داروی ناشناخته) که مجھولان^{۱۷} و پیروزنان^{۱۸} آزمایند و حکایت کنند، بکار نشاید داشت و بذان اعتماد نشاید کرد.

توضیحات:

۱. طبیب در برابر بیمار باید از هرجهت پاک و منزه باشد، و این شرط اول است برای تمام اطباء که از دوران بقراط - طبیب یونانی - تابه حال در جمیع قسم نامه‌ها، وصایا، آئین بزشکی، آداب بزشکی، ناموس طبابت، ناموس الطب، اخلاقی بزشکی، علم الاحلاق بزشکی، پندها و اندرزهای طبی و امثال آن آمده است که حاجت به توضیح نیست. علم الاحلاق بزشکی = Meolical Ethics = DÉontologie Méolcale (فرانسوی) = (انگلیسی).
۲. نطول: آبی که در داروهای جوشانیده باشند و بر روی عضوی ریزند. نطول = ضماد گرم (فرهنگ سید مصطفی طباطبائی) = Comperess.
۳. گلنار: یک نوع درخت ایرانی که جز همان گل ثمری ندارد و هر گل سرخ بزرگ صدبر (ناظم الاطباء). گلنار: گل انار = Pomegranate Purple (آریانپور).
۴. در بعضی نسخه‌ها، «پرس» آمده است.
۵. سایر نسخه‌ها، جمله «یاقوت ضعیف باشد» را اضافه دارند.
۶. در مج (۱)، «چیزی ندهد» آمده است.
۷. در سایر نسخه‌ها، «خدر کننده» آمده است.
۸. در «کا»، «نخست انتعاش قوت را تدبیر باید کرد» آمده است.
۹. در «مر»، «مدافعه» آمده است.
۱۰. آبادان: سالم؛ در نسخه‌های دیگر، «آبادان» آمده است.
۱۱. در «مر»، «قوت دل» آمده است.
۱۲. در مج (۱)، «دلخوشی بیمار باید جست» و در «کا»، «از اندوه و ناخوشیدلی» آمده است.
۱۳. در «مر»، «ومواعید» آمده است.
۱۴. نسخه «مر»، عبارت «به لباسها» را اضافه دارد.
۱۵. در سایر نسخه‌ها، «صفراوی» آمده است.
۱۶. عین همین مطلب در گفته‌های «رازی» و «ابن سینا» آمده که حتی الامکان تاممکن است درمان با غذا بعمل آید و اگر ممکن نشد با داروی مفرد (بسیط) و یا داروهای مرکب.
۱۷. افراد ناشناخته (غیر طبیب یا طبیب گنمان).
۱۸. این مطلب که «بیرزنان» را در امر درمان دخالت نباید داد، در نوشته‌های «رازی» آمده است (رجوع شود به ترجمه قصص و حکایات المرض، تألیف رازی، از انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۹۴۰).



مُعَالَةٌ دَوْم

در علاج بیماری های اندامها سر برآپا

باب نخستین

در بیماریهای «سر» و «دماغ» و غیر

[سرسام گرم]

«سرسام» دو نوع است؛ یکی آنک ماده آن صفرای خالص باشد، دوم آنک صفرا با خون آمیخته بود و غلبه خونرا باشد.

اما آنچه ماده آن صفرای خالص بود آنرا بلغت یونانی «قرانیطس» (=Encephalitis Phrenitis) گویند و به پارسی «سرسام» گویند. و «سرسام» بلغت متقدمان، آماسی است یعنی «سرآماس». و این از بهر آن گفته اند که این علت آماسی باشد که اندر گوهر دماغ یا اندر غشای دماغ یا اندر هر دو بدیذ آید، لکن «قرانیطس» در غشای دماغ باشد. و ترجمه «قرانیطس» هذیانست و سبب این علت، بسیاری صفرا باشد، اندر تن؛ و بسیاری بخار که بدماخ برآید. علامتهای آن: تب گرم و دردسر و بیخوابی و هذیان گفتن و اختلال^۱ عقل و تشنجی و خشکی^۲ دهان و تلخی و درشتی زبان.

علاج آن - صندل سفید و اندکی کافور بگلاب سوده و سرکه برجکانند و می بویانند؛ و خرقه کتان (= پارچه کتانی) بذان تر میکنند و برپیشانی و صدغ (= گیجگاه=Temporal) او می نهند؛ و پای را بآب گرم و طبیخ بنفسه و بابونه می مالند و می شویند؛ و طبع را بحقنه نرم یا بشیاف که از بنفسه و شکر و سقمونیا ساخته باشند، فروذ آرند.

صفت حقنه - بنفسه ده درمسنگ، نیلوفر سه درم، عناب (= Jujube). بیست عدد، سپستان چهل عدد، بابونه ده درم، همه را در یکمن آب بپزند، تا دو «بهر»^۳ برود، و پالاند و هفت

درم روغن گل یا روغن بنششه و یک وقیه شکر سرخ و [؟] اندر پنجاه مثقال از این مطبوع کنند و حقنه کنند.

و اگر از حقنه و سیاف مانع باشد، ماء الرمانین^۴ و شیرخشت^۵ دهند با طبیخ خرمای هندی^۶ و شیرخشت؛ و هر شب، دو درم اسپغول اندر جلب و انار ترش میدهند؛ و هوای خانه، خوش باید، اندر تاریکی و روشنی معتل، و دیوار خانه ساده [ساده] باید، نقش و صورت و کتابت هیچ نباید^۷؛ و نزدیک بیمار، برگ بید شسته و نیلوفر و میوه‌های [میوه‌های] خوش بوی و خنک باید؛ و شربت از بهر تسکین حرارت، آب تخم خرفه و شراب غوره و شراب ریواج و شراب حماض^۸ ترنج^۹ و شراب صنبل و آب کندورا با آب غوره آمیخته و اندکی شکر برنهاده؛ و از جهت نرم داشتن طبع، شراب آلو و شراب خرمای هندی^{۱۰} و شراب بنششه و آب خربزه هندی و آب میوه‌ها؛ و اگر حرارت بی اندازه باشد، پس از آنک استفراغ کرده بود، قرص کافور دهند؛ و هر روز^{۱۱} که تب گساریده^{۱۲} شود، پای از بن ران تاشتالنگ بینندن، جنانک از رنج بستن اندکی آگاه شود و یکزان اندر آب گرم نهند و بمالند پس بگشايند و بستن از بن ران آغاز کند و گشاذن از شتالنگ و [ظ: و غذا:] مزوره^{۱۳}.

از جهت نرم داشتن طبع، از میشو^{۱۴} [در نسخه اساس کار خوانده نشد] و آلو سیاه و زرد آلو و خرمای هندی و از ماش مقشر و اسفاناخ و کشک جو همه بشیره مغز باذام و مسکه^{۱۵} کند، و اندر ترشیها برگ چغندر درافکند و در شکر جاشنی دهد؛ و از جهت بازگرفتن طبع، از ناردا نک^{۱۶} و آب سیب ترش و آب آبی ترش و آب غوره بشیره مغز باذام بریان کرده و اندر هر مزوری [مزوره‌ای] دو درم تخم خشخاش کوفته درافکند، صواب بود؛ و از جهت صفرا و خون، طفشیل^{۱۷} از عدس مقشر و زیره باج (= آش زیره) که عناب در وی بخته باشند.^{۱۸}

سرسام خونی

این علت را بلغت یونانی «فلغمونی» (= Phlegmonia = فلغمونی) گویند.

علامتهای آن - سرخی زبان و رگهای ممتلی و تب گرم و گرانی سر و درشتی زبان و نبض سریع و صلب؛ و باشد که زبان بگیرد، و روشنانی نخواهد.

علاج آن - فرق میان علاج این و علاج «قرانیطس» آنست که این علت را نخست فصد یا حجامت کنند و دیگر علاجها بذان نزدیک بود؛ و نیز باشد که بحقنه قویتر یا مسهولی قویتر حاجت آید، نخست حقنه کند نیز یا شیافی تیز نهادن، پس «قی» کردن.

سرسام سرد

این علت را «لیثرغس» گویند او و ماده [آن] بخاری باشد که از بلغم بدماع برآید و سبب

آن بسیار خوردن طعامهای سرد و تر باشد، جون ماهی تازه و گوشت گاو و باقلی و پیاز پخته و خام و میوه‌های تر^{۱۹} و مستی متواتر.

علامتهای آن: غلبه خواب و فراموش کاری و صداع نرم و تب آهسته و نبض متفاوت و بول غلیظ خام سفید و بسیاری آب دهان.

علاج - نخست حقنه کند تیز یا شیافی تیز؛ پس قی کردن؛ پس ایازه فیقرا و شحم حنظل مرکب کرده، اندر مطبخ افتیمون داذن؛ پس هر بامداد گلنگکین^{۲۰} با مصطفکی و انسیون (= بادیان رومی = Aniceplant ← شلیمر) داذن؛ و مفاصل بروغن قسط و مانند آن مالیدن؛ و اگر «تب» آید، کشکاب داذن، بودن کوهی^{۲۱} و زوفای (Hyssope) خشک و تخم کرفس و بادیان و سعتر و مانند آن دروی پخته و اگر «تب» گرمتر باشد، بادیان تر و برگ کرفس و قدری نخود درو بیزند.

صفت حقنه تیز؛ بگیر [بگیرند]: شحم حنظل و افتیمون از هر یک، یک مشت، بسفایع^{۲۲} نیم کوفته دو مشت، بودن کوهی یک مشت، بیزند، جنانک رسمست و بپالایند، دو «درم» بوره اندر ده «درم آب کامه حلّ کنند و ده «درم» روغن زیت و ده «درم» فانید (= قند) برافکنند و بکار دارند. و شیاف یا ازتر ب تراشیده [تراشیده] یا از صابون یا از شحم حنظل و بوره و نمک و فانید سرشته بنهند و پس از آنک همه استفراغها کرده باشد، بخار سرکه و فوزنه و حاشا^{۲۳} دروی [؟] پخته [؟] به بینی او میرسانند؛ و بداروهای لطیف کننده، غرغره فرمایند؛ و بلبل (= فلفل) و جند بیدستر می بویانند و یا^{۲۴} «عطسه» آورند.

و در هیچ وقت نگذارند که درخواب عرق^{۲۵} شود^{۲۶} و سجنزیا^{۲۷} و مانند آن میدهند، و اگر دراز گردد [کذا] دودانگ جند بیدستر با انگکین سرشته بدهنند؛ و ضمادی از جند بیدستر و سعتر و بودن کوهی و حاشا سرکه عنصل سرشته بر سر او نهند؛ و نطلی از باپونه و بودن و نمک و حاشا و مرزنگوش^{۲۸} و شبت بکار دارند؛ و موی سر مردم سوخته و با سرکه سرشته بر سر و پیشانی مالیدن سود دارد.

مالیخولیا

علتی سوداوی است و از بهر آنک گوهر دماغ نازک است و گوهر روح نفسانی که در دماغ است، روشن است و «سودا» خلطی تیره و تاریک است. هرگاه که بخار سودا بدماغ رسد، مزاج دماغ بگردد و آن بخار با روح نفسانی بیامیزد و روح، تاریک و تیره شود از بهر آنک مردم از هیچ جیز جنان ترسان نبود که از تاریکی و از هیچ جیز جنان شاذ نباشد، که از روشنانی، بسبب^{۲۹} آنک در تاریکی نیک و بذو دوست و دشمن را نتواند دید و نتواند شناخت. و بذین سبب، مردم،

همیشه از تاریکی ترسد، پس کسی را که تاریکی اندرون دماغ باشد، ترسان تر باشد از بهر آنک از تاریکی بیرون بتوان^{۳۰} گریخت و از تاریکی اندرون و از دماغ خویش نتوان گریخت. خداوند این علت، پیوسته کوفته و تنگ دل و ترسان و بذگمان باشد و از بهر آنک سودا غلیظ است و مزاج آن سرد و خشک است و چیزهای خشک و غلیظ هر نقشی^{۳۱} که بگیرد، نیک^{۳۲} نگاه دارد^{۳۳} و فعل سردی و خشکی بتنفس است، خداوند این علت پیوسته کوفته خاطر و تنگ دل باشد.

و این علت بمشارکت معده است و «سیرز»^{۳۴} و هرگاه که علت بمشارکت معده بود، خداوند علت از «قی» کردن راحت یابد و آنرا «مالیخولیا مراقی»^{۳۵} گویند. و سبب آن بسیاری سودا بود که هر روز از «سیرز» بمعده برآید، و در هضم معده تقصیری باشد [و] بسبب آن تقصیر بازها اندر معده تولید کند و معده منتفخ شود و بر طعام مشتمل^{۳۶} نتوان گشت، و «قوت دافعه» (= Explosive Force) بذان سبب، کار خویش تمام نتواند کرد، بیشتری از آن سودا اندر معده بماند و گرم شود و بخار آن بدماع برآید.

علامتها - خداوند این علت، بسیار موی و ستبر موی باشد و لون او سبزگونه باشد؛ و باشد که سخت سرخ باشد یا اسرم (= گندم گون) و «کتف» او قویتر از اندامها باشد از بهر آنک اندرتن او بازها بسیار تولد کند، و باز قوت سوی بالا کند؛ و حرکتهای چشم ایشان پیوسته باشد، جنانک پلک چشم پیوسته برهم میزند و سخن بشتاب و نامبین گویند؛ و دل و جگر او گرم باشد، و بذان سبب، سودای سوخته در تن او بیشتر تولد کند؛ و دماغ او تر باشد، و بذان سبب، زبون و پذیرنده بخارها باشد؛ و اندر احشای او بازها و قرارقر (= صدای قرق = Borborygmus ← آریانهور) بسیار افتاد، و بذان سبب شبق [شیق]^{۳۷} او غالب شود؛ و بعضی را بسبب تقصیر هضم، آب از دهان میروند.

علاج^{۳۸} - اندرین علت، استفراغها بسیار باید کرد، و پیش از شربت استفراغ، شربتها و غذاهای لطیف و خنک باید داد و گرماوه و آب زن بکار باید داشت. و اگر علت، دماغی باشد، یعنی اگر مبداء علت از دماغ باشد، رگ صافن بگشاید، تا ماده از دماغ فروزاد آید. و اگر مراقی باشد، رگ باسلیق باید زد یا اسلیم. و اگر معده ضعیف باشد، اندر فصد توقف باید کرد، و آنرا که فصد کنند، اگر خون، سیاه باشد، جندانک حاجت باشد، بیرون کنند؛ و اگر سیاه نباشد، نشان آن بود که ماده هنوز از دماغ بیرون نیامده است و در دماغ است، و اندر همه تن پراکنده نیست، رگ پیشانی زدن صواب تر باشد.

وداروی مسهل، نخست از ایاره^{۳۹} فیقدادهند، و غاریقون^{۴۰} و افتیمون و شحم حنظل با وی یارکرده، پس مطبوخ افتیمون و حب اصطمخیقون^{۴۱} و ایارج لوغاذیا (= نوعی معجون ←

کتاب پنجم قانون)؛ و هر روز یا هر سه روز معجون نجاح اندر مطبخ افستن^{۴۲} میدهد؛ و نیز بگیرند: غاریقون نیمدرم یا بیشتر، نمک نطفی (نمک نطفن = نوعی نمک) نیمدرم، فانید پنجدرم، بکوبند و بسرشند، افتیمون کوفته با میویزدانه بیرون کرده بسرشند و هر بامداد مقدار پنجدرم بدهدند؛ و افتیمون کوفته پنجدرم با سکنگبین سرشته سوددارد؛ و دلرا پشراب لسان الثور (= گل گاو زبان = Borage) و مفرح قوت دهنده و اگر مزاج سرد بود دواه المشك و مثرو دیطروس و تریاق بزرگ دهنده.

صفت مفرح - بگیرند: باذرنجبو و بوست ترنج و قرنفل و مصطفکی و قرفه^{۴۳} و جوزبویا و قالله^{۴۴} و نارمشک^{۴۵} و بهمن سرخ^{۴۶} و سفید [و] درونج^{۴۷} وزرنیاد وزغفران و تخم بادر وح^{۴۸} و تخم فلنجمشک^{۴۹} از هر یکی دو درم، مشک تبی دانگی و تسوهی^{۵۰}، هلیله کابلی (= شلیمر ← Chebule Myrobolans) چهل درم، شیر آمله^{۵۱} شصت درم، هلیله و آمله در مقدار دو من آب بیزند، تا با نیمه باز آید و بهالایند و انگبین برافکنند و بقואم آرنده داروها بذان بسرشند، شربتی دو درم.

اگر ماده صفرائی بود، آب زن با آب فاتر بکار دارد و استفراغ به ماء الجبن (= آب پنیر و شیر بریده) باید کرد و ماء الجبن، بسکنگبین افتیمونی باید ساخت؛ و اندر میانه روزها، ایارج فیقر/^{۵۲} سوددارد. بگیرند: اطریفل چهار درم، افتیمون دودرم، ایارج فیقرایکدرم، همه بسرشند و بدنه دهنده؛ و اگر معده ضعیف بود، گلشکر با عود یا مصطفکی دهنده، و علاج «دیوانگی» هم از این نوع است.

و کم خوابی را روغن^{۵۳} کند و روغن بنفسه با شیر دختران آمیخته، بر سر نهند؛ و طبیخ بنفسه و نیلوفر و برگ عنبر الشعلب (= تاجریزی ← Felouwott) و برگ بید و کوک و خشخاش و بابونه و کشک جو و تراشه کندوی تر بر سر می نهند؛ و شراب خشخاش دهنده، نافع باشد.

سبات

این علتی است که بیمار همچون خفته باشد.
علامتهاي آن - [خفته] اگر بیدار شود و زود بیدار شود، سبب آن بخارهای گرم و تر بود.
و اگر دیر بیدار شود، سبب آن رطوبتها تب [کذا] غلیظ باشد اندر مقدمه دماغ (= قسمت قدامی مغز).

علاج آن - اگر زود بیدار می شود، ایارج فیقرای اطریفل گشنبیزی دهنده؛ و اطراف بینند و می مالند؛ و طبیخ بابونه می بونند^{۵۴}؛ و سرکه و روغن گل می بояند. و اگر دیر بیدار شود؛ بحقنه

تیز، زودتر استفراغ کند، پس ایاره فیقرا و غریقون و شحم حنظل و نمک^{۵۵} ترکیب کنند و برسبیل شبیاره^{۵۶} میدهند؛ و بامداد مطبوع خفتیمون و با معجون نجاح دهند؛ و هر بامداد بسر که اسقیل (= پیاز دشتی) غرغره فرمایند؛ و لعوق^{۵۷} اسقیل میدهند؛ و نطولی از پاپونه و اکلیل الملک^{۵۸} و سداب و مرزنگوش و نعناع و سعتر و برگ مورد برسر می چکانند؛ و فرفیون و جندبیدستر، بروغن سداب سود دارد، جون بر صدغ و بیش^{۵۹} سراو می نهند.

فراموشکاری

(Amnesia)

[علاج آن] - علاج فراموشکاری بعلاج سبات نزدیک باشد. غرغره بمیوینج^{۶۰} و خردل و عاقرقرا و پوست بینخ کبرکوفته و بیخته با انگبین^{۶۱} سرشته سود دارد؛ و ترنج^{۶۲} پرورده و معجون لبان بکار داشتن، سود دارد.

معجون لبان - بگیرند: کندر و وج^{۶۳} و سعد و داربلبل (دارفلفل = فلفل دراز) و زنجیبل از هر یک، دو جزو، و روغن گاو دوازده جزو و انگبین سی جزو، داروها کوفته و بیخته کنند و با انگبین برسشنند و در «خبره»^{۶۴} کنند، و چهل روز، در میان جو پنهان کنند، پس بکار دارند، شربتی دو درم.

سکته

(Apoplexy)

این علتی است که ناگاه افتد و بیکبار، راه برآمدن قوت روح حیوانی از دل به «سر» و «دماغ» و راه فروز آمدن قوت نفسانی از همه دماغ، بهمه اندامها بسته شود، تا همه اندامها کاره آید و حاستهای آن باطل شود و جز حرکت دم زدن، هیچ حرکتی دیگر نماند. و سبب آن خلطی غلیظ باشد و لزج که اندر تجویفها (= جوفها و سوراخها) و منفذهای دماغ باز ماند. و بسیار باشد که سبب سکته، غلیظ خون باشد، جنانک همه رگها و شریانها و تجویفها [تجویفهای] دماغ پُر شود و شریانها بسبب پری^{۶۵}، حرکت نتواند کردن، سکته فرو گیرد. و بعضی از طبیعت این نوع را «خناق قلبی» گویند.

علامتها - گرانی سرودارو و طینی و دوی^{۶۶} و کسلانی اندر حرکتها و تاریکی چشم و اختلال^{۶۷} (= پریدن = Subsultus ← شلیم) همه اندامها و برهم سودن (= ساییدن) دندانها در خواب و امتحای رگهای گردن و سرد شدن دست و پای، این همه، مقدمات «سکته» باشد و «کفك»^{۶۸} اندر «سکته» نشان زیاده شدن و صعبی علت و نشان دشخواری دم زدن باشد و نشان سهله علت، آسانی دم زدن باشد، لکن اگر دم زدنی بی نظام باشد، نشان صعبی علت باشد. و

آنجا که شبّهٔ ^{۶۸} افتاد که «سکته» گرفته است یا مرده، پلک چشم باز کنند، اگر مرده باشد، «حدقه» ناییدا باشد و اگر «سکته» بود، حدقه بر جای باشد.

علاج آن - نخست پر مرغ چرب کنند بروغن سوسن یاروغنی دیگر و بایارج فیقراً آلوذه [آلوذه] کنند و بحلق او فرو کنند، باشد که «قی» اوفتد، پس حقنه تیز بکار دارند؛ و مهرهای [مهرهای] پشت، بروغن فرفیون گرم کرده بهمالند و تریاق بزرگ با مشروط یطوس یا سنجرزیا یا انقدیا ^{۶۹} با یک متنقال حلتیت ^{۷۰} یا جندبیندستر یا سکبینیع اندر ماء العسل حل کنند و بحلق او فرو ریزنند؛ و موی سر او بسترند؛ و خردل و جندبیندستر با سرکه گرم کرده بسایند و برس طلی کنند؛ و سداب و مشک و جندبیندستر می بویانند؛ و زهره کلنگ ^{۷۱} یا آب مرزنگوش اندر بینی جکانند؛ و قرنفل و بسباسه ^{۷۲} و خیربوا (هل کوچک و قاقله صغار) و گوزبوا ^{۷۳} و وج همه کوفته و گرم کرده اندر خرفه [ظ: خرقه] کنند و بر سر او نهند؛ و نمک سوده و گرم کرده برنهاده سود دارد؛ از پس استفراغها، گرمراهه خشک و اندر آب گوگرد نشاندن سود دارد؛ و هرگه که سکته گشاده شود، بیست وجهار روز همین علاج کنند و طعام از نخوذاب و شور با بگوشت گنجشک و کبوتر بجه دهند و با ساعت و دارچینی؛ و هر بامداد ماء الاصول ^{۷۴} دهند، بروغن بید انجیر یا روغن باذام تلغی؛ و هر هفته ایارج فیقراً دهند ^{۷۵} و افتیمون و غاریقون.

صرع

(Epilepsy)

این علته است که اندامها، برهیأت خویش نماند و افعال اندامهای حس و حرکت بی نظام شود و سبب این، سدّه [ای] باشد ناتمام اندر منفذهای جزو مقدم دماغ و بذان سبب «تشنج» بدید آید. و اگر «سدّه» تمام بودی ^{۷۶}، حس و حرکت باطل شدی، و اگر «سدّه» نبودی، حس و حرکت اندامها بی نظام (= بی ترتیب) نشدی. و سبب «تشنج» آنست که دماغ از کیفیتی ناخوش و بخاری ناخوش که بذو رسد، گریز جوید و خویشن بذان سبب فراهم کشد، همچنانک معده، طعامی را که ناپسندیده باشد، خواهد که خویشن دفع کند، خویشن را فراهم کند و «فواق» و «تهوع». و دماغ هرگه که کیفیتی ناخوش بذو رسد، خویشن فراهم آرد ^{۷۷} اندر عصبهای و عضلهای چشم و روی ^{۷۸} و دیگر اندامها حرکت مختلف بدید آید و اضطراب میکند و تشنج کند. و از بهرایین گفته اند که «صرع» مردماغ را جون فواقت معده را.

جون معلوم شد که «صرع» تشنجی است که نخست اندر دماغ افتاد و بذان ماند که «عطسه» صرع کوچک است و عطسه ^{۷۹} صرع بزرگ؛ ولکن دفع عطسه بسوی بینی باشد از بهر آنک قوت قوی باشد و ماده اندک و لطیف. و دفع «صرع» بسبب بسیاری ماده و ضعیفی قوت

بهمه جوانب بازدهد، تا بخاری و کیفیتی بذ و ناخوش بدماع نرسد و «صرع» نیفتد. و اگر این بخار پیوسته اندر دماغ بودی «صرع» لازم بودی و می بینم [می بینیم] که ناگاه بدیدم آید و زود زایل میشود. از اینجا بدانیم که بخار پیوسته اندر دماغ نیست از بهر آنک هر عارضه [ای] که بیکبار بدید آید و زود زایل شود، سبب آن، ثابت و ممکن^۸ نبود. پس معلوم شد که سبب صرع ناگاه بدماع میرسد و مدد آن زود گستته میشود، و آن سبب، از عضوی دیگرست [و] از آن عضو، بدماع میرسد، و بیشتر اندر معده باشد و اندر سرو اطراف آن. و بعضی را باشد که «صرع» بی تشنج باشد از بهر آنک ماده رقیق و انک باشد و سخت بذ نباشد بذان سبب بی تشنج بگذرد.

علامتهای آن- زبان مصروف، زرد باشد و رگهای زیر زبان او، سبز باشد؛ و از چیزها که

موجب خشم باشد^۹، خشم سخت گیرد؛ و از اعراض «مالیخولیا» و «نفح» خالی نباشد.

علاج آن- اولاً مصروف، خوبشتن را از سرما و گرمای نگاه باید داشت و برگذر باذ و آب نشاید نشست؛ و جماع و مستی و اندر گرمراه دیر نشستن نشاید؛ و از جایگاه بلند، فرو نگردیدن؛ و اسب تاختن و نظاره هر چه چشم را تیره^{۱۰} کند؛ و طعامهای غلیظ و شیرینی بسیار، زیان دارد؛ و کرفس، «صرع» را بجنیاند؛ و گوشت بز^{۱۱} بسیار خوردن بیم باشد که صرع آرد؛ و بلبل و خردل و مانند آن زیان دارد؛ و خو گوست^{۱۲} [کذا] تذرو و دراج و تیهو و گنجشک و سرخی گوشت بره و قلیه خشک و مرغ بریان و اسفینیها، بنخود^{۱۳} و گشتنیز و دار چینی، غیر از این، هرچه هست زیان دارد؛ و داروهای گرم، انک اندک بتدریج باید دادن؛ و درحال صرع، اندامهای مصروف راست کنند و سخت بگیرند و نگاه دارند و دماغ او گرم کنند، جنانک در علاج «سکته» گفته آمدست، تا زود بهوش باز آید؛ و جندبیز استریا حلیت در ماء العسل بگذازن و بحلق او فرو مزید [فروریزند]؛ و هر دو شب یا هر سه شب، نیم مثقال ایاره فیقرا بدنهند^{۱۴} و استفراغ بحب قرقویا^{۱۵} و بحب اصطمخیقون و ایارج لوغاذیا و مطبوخ افتیمون کنند؛ و تغیر مزاج بتراویاق اربعه^{۱۶} و معجون سیسالیوس^{۱۷} و مثرو دیطوس ترکیب کنند [کذا]؛ و اگر دو دانگ شحم حنظل با مشرو و دیطوس ترکیب کنند، صواب باشد؛ و شلیشا^{۱۸} یا آب مرزنگوش در بینی جکانند. و اگر «صرع» بمده باشد، «قی» فرمایند و ایارج فیقرا پیوسته میدهند و این ضماد بر معده می نهند^{۱۹}.

صفت ضماد - بگیرند؛ گل سرخ و سنبل و مصطفکی و قشور کندر کوفته و بیخته بشراب مسکر [مشک] بسرشنده بزر معده نهند. و اگر بخار از اطراف برمی آید، بگیرند؛ بلبل و فرفیون و خردل و عسل بلاذر همه بسرشند و بر آن موضع نهند، تا ریش کند.

معجون سیسالیوس - بگیرند؛ سیسالیوس و عاقرقرحا و اسطوخودوس (=Lavender ← شلیم) از هر یکی ده در مسنگ، غاریقون پنجردم، قردمانا^{۲۰} و حلیت وزراوند مُدحرج (= مدور،

گردد، غلطان) از هر یکی دورم و نیم، همه را بکوبند و بیزند و بسکنگبین که از آب بصل الفار^{۹۳} و انگبین کرده باشند، بسرشند و هر بامداد یک درم یا یک مثال بدهند.

فالج (Hemiplegy)

این نام تازیست. در لغت عرب، فالج، حالی باشد که در یک نیمه یک جیز بدید آید و حال این نیمه از نیمه دیگر جدا گردد، نام این علت از این معنی گرفته‌اند، بدین نام، سستی یک نیمه تن میخواهد [میخوانند].

علامتهای آن - نبض، ضعیف و بطي و متفاوت باشد. دلیل (=بول، شاش) اندر بیشتر حالها سفید باشد و سرخ نیز باشد و سبب آن سرخی یا ضعیفی جگر بود یا ضعیفی گرده یا دری^{۹۴} سخت یا آماسی. و هرگاه که عضو مفلوج^{۹۵} برنگ خویش باشد و لاغر و کوچک نباشد امیدوارتر بود. و هرگاه که برخلاف این باشد، نشان صعبی علت و ناپذیرفتن علاج بود.

علاج آن - استفراغ کنند، و باول ماءالاصول نرم دهنند؛ و ایارج فیقرا هر هفتة میدهنند؛ و حب قوقویا با ایارج فیقرا ترکیب کرده، میدهنند؛ و از پس استفراغها، ماءالاصول قوى دهنند؛ و قى فرمودن، سخت نافع باشد. و اگر فصل سال و عمر مزاج بیمار مساعد بود، فصد باید کردن و نخست یک شربت سنجزیا یا مشروودیطوس بدهند و یک ساعت صبر کنند، پس فصد کنند؛ و غذا نخودآب و گنجشک و مانند آن دهنند.

حدر^{۹۶}

(Torpidity)

يعنى خفتن دست و پای. علاج او همجون فالج بود نخست «قى» و «حقنه تيز» عمل فرمودن، پس ماءالاصول دهنند. علاج فالج اولاً تا جهار روز برا آيد و تا هفت روز نگذرد، علاج قوى نشاید کردن و اگر علت سخت قوى باشد، جهارده روز، لكن اگر «حقنه تيز» کنند روا باشد؛ و ماءالاصول که سخت قوى نباشد؛ سکنگبین عنصلى با اندک زوفای خشک صواب باشد. و از پس جهار روز ایارج فیقرا دهنند؛ و از پس یک هفتة، غاریقون و شحم حنظل و نمک دهنند، پس استفراغ قوى بحب فرفیون و حب شیطرج^{۹۷} و حب قوقویا با ایارج فیقرا مرکب باید کرد، و بطبیخ افشمیون و استفراغ قوى بحب فرفیوجون [فرفیون] تمام شود، ماءالاصول قوى باید داد. و غذا، نان با ماءالعسل و طبیخ گندم با انگبین، اگر قوت قوى باشد. و اگر ضعیف باشد، گنجشک بریان کرده و دراج و مانند آن. و «قى» کردن سخت سوذمند باشد. و اگر فصل سال و عمر و مزاج بیمار مساعد باشد،

آغاز علاج، بقصد باید کرد از بهر آنک مرکب همه اخلاق خونست، و اگر ماده بلغمی باشد، نخست یک شربت سنجرنیا یا مشروطوس یا تریاپی بزرگ^{۹۸} یا انفریدیا با یک مثقال سکبینج یا جاوشیر یا حلتیت اندر ماءالعسل بدھند و پس از یک ساعت فصد کنند. و بعضی از اطباء فرموده اند که هر روز، یک مثقال ایارج فیقرا و نیم مثقال بلبل ترکیب کرده بی [بی؛] عسل باید داد، تا در معده دیر بماند و اثر قوی تر باشد. و بعضی فرموده اند که ایارج و جندبیذستر، نیمانیم، می باید داد، از درمسنگ تا پنجدرم سنگ.

لقوه

(Facial Palsy)

این علتیست که اندر عضلهای چشم و روی بدیذ آید و ابرو و پوست پیشانی و لب از هیأت خویش بگردد و گوز (= کژ، کچ) شود.
علامتها - خداوند این علت، آب از دهان، راست نتواند انداخت و باز راست نتواند دمید [دمید]. و اگر سبب، لقوه و تشنج باشد، حاستها درست باشد و پوست و عضله روی، طرنجیده بود. و اگر سبب، «استرخاء» باشد، حاستها با خلل باشد و پوست و عضلهای روی نرم باشد و غشای کام فرو آویخته بود.

علاج آن - احتیاط آنست که تا جهار روز یا هفت روز بگذرد، علاج نکنند: اگر طبع، ممسک باشد (= مزاج کار نکند) روز دوم بحقنه معتدل، طبع فرود آرد؛ و اگر بالقوه علامتها «فالیج» یا علامتها «سکته» باشد، درحال، حقنه تیز ب «اسهال» قوی استفراغ کنند؛ و یک هفته جون گذشت و استفراغ قوی کرده نشد، جز بغرغره و عطسه، علاج نشاید کرد. و آنرا که علامت فالج نباشد از پس جهار روز ایارج فیقرا دهنده؛ و از پس هفت روز بحقنه تیز استفراغ کند، یا حب قوقوبیا و ایارج فیقرا دهنده؛ و گوشت رویاه یا گوشت کفتار یا گوشت خرگور (= گورخر Zebra = پیزند و بکوبند و بر سر و گردن ضماد کنند؛ یا روغن زیت یا روغن ہوذنه و زوفای خشک و حاشا و سعتر اندر سر که ببزند و روی و مهرهای [مهره های] گردن بذان بمالند؛ و خردل بسر که سوده بر «صدغ» و «رخ» مالیدن سود دارد؛ و پیوسته گوزبوا در دها [ن] دارند؛ و قرنفل می مالند [و] خایند؛ و زهره کلنگ با شیرزنان در بینی چکانند؛ و عصاره جغدر و عصاره مرزنگوش در جکانند، سود دارد^{۹۹}.

و در «لقوه» یک هفته این تدبیر می باید کرد و هر روز همجنین بگیرند: زنجیبل و وج از هر یکی یک مثقال، خرد بکوبند و با دو مثقال عسل معجون کنند و سحرگاه میخورد [کذا] و هر روز همجنین کند؛ و هر شب [در زمان] نماز خفتن، ده مثقال ماءالعسل میخورد، ماءالعسلی که در روی

زعفران در کوبسته [؟] نهاده باشد مقدار یک مثقال زعفران و هر روز یک تسو [طسوج] جند بیدستر و یکتسو [یک طسوج] سیمه‌دانه (= Nigella - Seeds ← آریانور) خرد بکوبند و در بینی میدمده؛ و غذا، نخود آب برغ پخته میخورد؛ و بگیرند: بوره سه درم، نوشادر یکدرم، پوست بیخ کبر پنجد درم، بکوبند و با سکنگبین بذان غرغره کنند و تا چهل روز نگذرد هیچ دارو در بینی نشاید جکانید.

سرگشتن ۱۰۰

بنازی «دوّار» گویند و «سَدَر» نیز گویند. و این علته است که مردم، جون برپای خیزند، چشم ایشان تاریک شود و بیم باشد که بیفتند و جهان گرد او درمیگردد. و سبب خاصرت بذین علت خلطی باشد اندر تجویف دماغ و بهر حرکتی بخاری از آن خلط برخیزد و اندر منفذهای دماغ بگردد. و بسیار باشد که خلط اندر «معده» باشد، یا اندر «رحم» یا اندر «گرده» و «منانه» و سبب مشارکت دماغ برآید.

علامتها[ای] آن - اگر ماده اندر تجویف دماغ باشد، دوّار لازم آید؛ و اگر از عضوی دیگر برミ آید، نخست نشان آفت آن عضو بذید آید، پس «دوّار» حادث گردد.

علاج آن - اگر ماده اندر دماغ باشد، حب صبر و ایارج فیقرا و حب قوقویا و حب اصطمخیقون دهنده؛ و اگر بمشارکت معده باشد «قی» فرمایند، و از پس «قی»، معده را باطریفل کوچک و گلشکر و مصطکی و عود، قوت دهنده، پس غرغره و عسطه فرمایند؛ و اندر طعام، گشنیز خشک، یا تر، بکار دارند. و اگر ماده، صفر اوی باشد، معده را از پس «قی» بشراب غوره و شراب لیمو و مانند آن قوت دهنده. و اگر دماغ سخت ضعیف باشد، بامداد و شبانگاه پست جو و اندکی گشنیز خشک، بریان کرده با شکر بیامیزند و لختی روغن گل یا روغن بنفسه بر جکانند و بدhenد. و از میوه‌ها، سبب و آبی (= به) و انبرود (= گلابی) موافق بود^{۱۰۱}؛ و در «سرگشتن» و «کابوس» از غذاهای بخار کننده، جون سیر و پیاز و باقلی و گندنا و مانند آن پرهیز باید کردن؛ و بحب صبر با ایارج فیقرا و شحم حنظل یا قوقایا استفراغ کنند.

صفت حب صبر - بگیرند: هلیله زرد و گل سرخ از هر یکی یکدرم، حب کنند و آب مقل. و اگر در معده خلطی باشد، «قی» فرمایند؛ و از پس «قی»، گلشکر با مصطکی و عود دهنده؛ مصطکی نیمدم [نیم درم] با اطریفل کوچک دهنده؛ و در غذاها گشنیز خشک کوفته با دارجینی آمیخته دهنند.

کابوس

(Nightmare)

علتیست که مردم جون درخواب شوند، پندارند که جیزی گران بر سینه ایشان است و ایشان را می‌فشارد و نفس ایشان تنگ می‌شود و آواز نتواند داد و نتواند جنبید [جُنبد]. و این علت جون بسیار افتاد، مقدمه «صرع» باشد، یا مقدمه «سکته» بود.

علاج آن - اگر خون غلبه دارد، نخست رگ باید زدن؛ پس استفراغ کردن با یاره فیقرا و شحم حنظل و غاریقون یا بهب اصطلاحی خیقون یا با یارج لوغازیا و طبیخ افتمیون؛ و غذا هر چه لطیفتر و اندکتر.

تشنج

(Convulsion)

کزا

(Tetanus)

تشنج سه نوع است: یکی اندر عصب و عضله، عضو جون ممتنی گردد، عضله بهم باز آید و کوتاه شود و پهنا زیادت شود و بذان سبب آن عضورا در آزان نتوان کرد؛ دوم آنک عصبهای و عضلهای از رطوبت اصلی خالی نشود^{۱۰۲}، بسبب استفراغها و تحلیل که بیش از آن بوذه باشد و این [را] «تشنج خشک» گویند؛ و سیم آنک در باب «صرع» گفته آمد.

علامت - «تشنج امتلایی» بیکار افتاد و «تشنج خشک»، اندک اندک و از پس استفراغها بسیار افتاد.

علاج آن - اما علاج «تشنج امتلایی» همجون علاج «فالج» است. و روغن قسط و روغن سذاب مالیدن و تکمید کردن پنک سوده و هزار اسفند^۳؛ و اندر طبیخ با یونه و شبیت و سعتر و بوذنه دشتی و مرزن جوش و هزار اسفند و اکلیل الملک نشاندن؛ و بخار شراب که بر سنگهای گرم ریزند، به بینی رسانیدن. و بگیرند: روغن زیست کهنه یک رطل بغدادی [بغدادی] و موم یک و قیه و بگذازند و یک و قیه یا بیشتر فرفیون سوده برافکنند و بسرشند و طلی کنند، پس از آنک بخار شراب بدو رسانیده باشند از سنگ گرم. و «تشنج خشک» را اندر طبیخ بنفسه و خطیمی و برگ چمندر و برگ کوک و برگ کنو نشانند؛ و مهره های گردن و پشت بروغن بنفسه و بروغن کنو چرب دارند؛ و بنفسه و خطیمی کوفته و بیخته اندر موم^{۱۰۴} روغن سرشته بر سرو گردن او می نهند نیم گرم؛ و روغن کنو اندر بینی جکانند، سوزدارد؛ و کشکاب با روغن باذام، و شکر و شیر خر^{۱۰۵} با روغن باذام، و شورها با مرغ فربه دهنند.

و علاج «کزا» همجون علاج «تشنج» باشد یعنی تشنج خشک.

١٤٦ خدر

خفتن و گران شدن دست و پای [را] بتازی خدر گویند. بیماران را افتد، و کسانی که آب سرد بسیار خورند و [خدر] مقدمه فالج باشد.

علاج آن، قی کردن باشد؛ پس بحقنه تیز و بداروی مسهل و استفراغ کردن؛ و ماء العسل الاصول [ماء العسل و ماء الاصول] داذن با روغن باذام تلغع و بر طریق علاج فالج رفتن.

رعشه

لرزیدن دست و پای را بتازی «رعشه» گویند. و بیشتر پیران را افتد و کسانی که آب سرد بسیار خورند و کسانی که شراب بسیار خورند [و] پیوسته خورند.

علاج آن، همجون علاج «فالج» است و باز ایشان^{۱۰۷} [بازداشت] از شراب باشد؛ و روغن گل با روغن مورد و اندکی سرکه برسر نهادن.

صداع و شقیقه گرم

(شقیقه = درد نیمه سر = Hemicrany)

علاج آن، همجون علاج «سرسام گرم» باید کرد بقدر حاجت.

صداع و شقیقه سرد

و علاج این، همجون علاج «سرسام سرد» بود و علاج «سبات» هر دو بآن تأمل باید کرد

واله اعلم..

توضیحات:

۱. در «مر»، «اختلال» آمده است.
۲. در مج (۱)، «دردی دندان» و در «کا»، «درشتی و زردی» آمده است.
۳. یعنی دو قسمت آن برود (تبغیر شود).
۴. در «مر»، «آب دو انار که ماءالرمانین گویند» آمده است.
۵. در مج (۱)، پس از «شیرخشت»، و «هندباء» [= کاستنی] آمده است.
۶. در «مر»، «شراب خرماء هندی» که در زیر خرماء «تمر» نوشته شده و در مج (۱)، «طیخ تمر هندی» آمده است و خرمای هندوی: خرمای هندو، خرمای هندی... (هدایة المتعلمين) و خرمای هندی: تمر هندی (ناظم الاطباء): خرمای هندی:... خرمای هندو، اربه، اربو، تمر هندی (دهخدا).
۷. در «مر»: «نباید باشد».
۸. حماض: ترشک (گیا) Wood-Sorrel (آریانپور). در نسخه «کا»، «حماض ترش و شراب زرشک و شراب انار و شراب لیمون [لیمو]» آمده است.
۹. در «مر»، «ترنج ندارد» و در مج (۱)، «وترنج» آمده است.
۱۰. در «مر»، زیر کلمه «خرمای هندی»، «تمر هندی» آمده است. و «شراب بنفسه و آب خربزه هندی»، در آن نسخه نیامده است، ایضاً در «مر»، بر بالای «خربزه هندی»، کلمه «هندوانه مراد است» آمده است.
۱۱. در «مر»، «هرشب» آمده است.
۱۲. در «مر»، «کشاده» آمده است. گساردین... بر طرف شدن تپ، درد و مانند آن... (معین).
۱۳. ... نوعی آش که به بیماران دهدن (قروینی، یادداشتها، ۷۸:۷) (با گوشت یا بی گوشت) (معین). مزوره: غذانی که در آن گوشت باشد (ترجمه بحرالجواهر). برهیزانه (دهخدا).
۱۴. میشو: غله‌ای شبیه بکرسنه که جلبان نیز گویند. کرسنه: گیاهی که دانه‌اش را گاودانه گویند و نیز نام گیاهی دیگر (ناظم الاطباء). کرسنه... مشنک گاوی... (بحرالجواهر) در «کا»، «میشوون» آمده است. برای اطلاع بیشتر به لغت نامه دهخدا و فرهنگ معین مراجعه شود.
۱۵. مسکه: روغنی ناگداخته، چربی که از شیر یا دوغ گیرند... (معین).
۱۶. دانه انار. در «مر»، «ناردان» در «کا»، «ناناردانه» آمده و در مج (۱)، این کلمه نیامده است، در سایر نسخه‌ها پس از «ناردان»، «وزرشک» هم آمده است.
۱۷. طвшیل: مأخذ از تازی طвшیل. یک نوع طعامی که از عدس مقوی با سرکه بزند (ناظم الاطباء): طвшیل: عدس بروست کنده پخته در سرکه (ترجمه بحرالجواهر): در کانور بالای کلمه طвшیل «نام غذا» آمده است: تفشل و تقشیله (معین).
۱۸. اختلافهای جزئی و تقدم و تأخیرهایی در نسخه‌ها دیده شد. ضمناً نسخه «مر»، یک نسخه تحت عنوان «صفت فروس طباشیر» اضافه دارد. طباشیر، گل سرخ، سماق پاک کرده هر یک بتجدرم، تخم حماض تخم خرفه هر یک دو درمنسگ و نیم، صمغ عربی و گل ارمنی و نشاسته بریان کرده هر یک دو درم، شربت دو درم، یا شراب انار یا

- بست [سپوس، سبوسه و نحاله (معین)] جو.
۱۹. در «مر»، «پس از میوه هاتر»، «وفقایع» آمده است.
۲۰. کلکگیبن معرب آن جلنجیبن؛ معجونی که از گل سرخ و انگیبن (عسل) یا قند تهیه کنند... (معین) = Rose (آریانهور). Preserve
۲۱. در «مر»، «بودنیه» آمده است.
۲۲. بسفایج «معرب «پس پایک» است (معین). Polypody of the oak (شلیمر).
۲۳. حاشا؛ آویشن شیرازی (معین)؛ دارونی شبیه به آویشن... (ناظم الاطباء)؛ (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به لفتنامه دهخدا که این کلمه را سپیار مفصل و مشروح بیان کرده است).
۲۴. در سایر نسخه ها، «تا عطسه» آمده است.
۲۵. در سایر نسخه ها، «غرق» آمده است.
۲۶. در سایر نسخه ها، پس از «عرق شود»، «وغلغلنی» آمده است.
۲۷. سنجرینا؛ معجونی است و از ادویه مرکبه قویه است (دهخدا)؛ شجرنیای بزرگ و کوچک (قانون).
۲۸. مرزنگوش = مرزنجوش = Mouse - Ear (آریانهور) Sweet Majorum (شلیمر).
۲۹. در «مر»، «بسیب آنکه اندر روشنانی دوست و دشمن را توان دید و شناخت» آمده و ضمنون همین مطلب در «کا» آمده است.
۳۰. در «مر»، «نتوان» آمده است.
۳۱. در مج (۱)، «هرنسی» آمده است.
۳۲. در «مر»، «تنگ» آمده است و در «کا»، نه «نیک» و نه «تنگ» هیچگذام نیامده است.
۳۳. در سایر نسخه ها، پس از کلمه «دارد»، عبارت «ودروی بماند همچنان هر خیالی و صورتی که خداوند این علت را افتاد بدشواری از او زائل توان کرد» آمده است.
۳۴. نسخه های «کا» و مج (۱)، «سیزز» هم اضافه دارند. در «مر»، فقط «سیزز» آمده است.
۳۵. مراق: لایه خارجی برده صفاق... (معین) = صفاق داخلی چسبیده به جدار شکم که همان Peritonaeum (انگلیسی) = Péritoine (فرانسوی) است.
۳۶. در «مر»: «مستولی».
۳۷. شیق: آرزومند (منتھی الارب) (از اقرب الموارد). آرزومند و حریص و برمیل (ناظم الاطباء) (تمام دهخدا).
- در «کا»، بر بالای کلمه شیق «ای شهوت جماع» آمده است.
۳۸. در این قسمت یعنی «علاج» در بعضی نسخه ها بمانند نسخه «مر»، بعضی داروها اضافه بر نسخه اساس کار آمده است. بعلاوه، در حاشیه نسخه «مر» قریب شانزده نیم سطری شروع و نسخه هایی از داروها اضافه دارد.
۳۹. شرح آن قبل آمد. لازم به تذکر است که در باره «ایاره ها» یا «ایارچه ها» یا «ایارچه های» مطالب بسیاری در کتب طبی گذشته آمده است. چنانکه در کتاب پنجم قانون قریب بیست نوع ایارچ آمده است. از قبیل ایارچ «جالینوس» و «بقراط» و «اندرومакс» و غیره. یکی از این ایارچ ها که ساخته «شیخ» است بنام «وی در کتاب پنجم آمده است.
۴۰. غاریقون: أغاریقون = آگاریک Latch agaric (آریانهور)؛ غاریقون: در قرایادین سه قسم غاریقون ایارچ [را] به این نام می نامند و آن قسم که غاریقون سفید نامیده می شود دارونی است مُسهل (ناظم الاطباء)؛ غاریقون: از ادویه قلبیه مفرح قلب... (ترجمه بحرالجواهر)؛ غاریقون:... قارچ معمولی، قارچ صحرانی... Common Mushroom. آغاریقون احمر، آغاریقون قرمز = Orange mushroom (واژه نامه گیاهی)؛ غاریقونها... (گل گلاب)؛ غاریقون: به تحفه رجوع شود که بسیار مشروح آمده است. این گیاه در طب قدیمی مورد استعمال فراوان داشته است.

۴۱. اصطلاحی‌خیون: این کلمه، معرب «استوماچیک Stomachic (انگلیسی)» یا استوماشیک Stomachique (فرانسوی) است که منظور شربت یامعجنون گوارشی (معدنی) است، بعبارتی اخیری شربت مقوی معده است (ترجمه عینون‌الاتهاء این این اصیبه‌ده، ج ۱). ایضاً به کتاب پنجم قانون مراجعه شود.
۴۲. افستین: Roman Worm Wood (افستین‌پنهان رومی). در سایر نسخه‌ها، افستین آمده است.
۴۳. قرفه (به کسر قاف و فتح فاء)... بروست انانار... نوعی دارچینی... (نظام الاطباء)... بدارچین چینی (دهخدا) قرفه: دارچینی، قرفه، سلیخه، دارچینی، درخت دارچینی، دارچین سیلانی = بدارچین چینی (دهخدا) قرفه: Common Cinnamon tree (واژه‌نامه گیاهی).
۴۴. قاقله: هل، قاقله صفار = هل معمولی، قاقله کبار [گیا] = هل سیلانی (معین) = Cardamoms: (رجوع شود به تحقیق و بحراج‌الجواهر).
۴۵. نارمشک: نام میوه‌ای هندی... (نظام الاطباء) انار مشک، مشک الرمان... (معین).
۴۶. بهمن... پیغ نباتی مشابه ترب سبز و بیشتر کج و دو قسم است سرخ و سبید (نظام الاطباء): بهمن سرخ و سفید (هدایة المتعلمین، ص ۵۰۶): بهمن احمر = شاسترسون = Statice Limonium = (گل گلاب).
۴۷. معرب درونه که درونک عقری نیز گویند (نظام الاطباء): درونه (هدایة المتعلمین ص ۴۵۴): ذرونچ: ذرونچ عقری که به شکل عقرب است... (ترجمه بحراج‌الجواهر): در برخان قاطع تحت عنوان درونچ و درونک آمده است.
۴۸. بادروج ابيض = White Basil: بادروج: گل بستان افروز. و گیاه خوشبوییکه ریحان کوهی و تره خراسانی نیز گویند. بادروجه... بادروز... (نظام الاطباء): بادروج Grand basilic = (شرح اسماء العقار). بادروج لغة بسطی است و بعربی جوک و بفارسی ریحان کوهی نامند... (تحقیق)، ریحان وحشی، ریحان بیهانی، ریحان بری (در واژه‌نامه گیاهی آمده). بستان افروز: گل تاج خروس (نظام الاطباء).
۴۹. فرنجمشک: Comon Calmit (شلیمر): فرنجمشک: افرنجمشک و بالکوی صحرائی (نظام الاطباء).
۵۰. در «مر» و «کا»، «طسوچی» آمده است. طسوچ: معرب تسوك، تسوج = $\frac{1}{۲۴}$ مثقال، وزن دو دانه از دانه‌های جو = $\frac{1}{۴}$ دانگ... (معین).
۵۱. در مج (۱)، «آملج» و در «کا»، «آهلد» آمده است. آمله صحیح است. آمله = Emblic Myrobalans (شلیمر).
۵۲. در «کا» و مج (۱)، «با اطریفک کوچک یا ایارج فیقرا سود دارد» آمده است.
۵۳. در مج (۱)، «روغن» نیامده است.
۵۴. در «مر»، « بشویند» و در «کا»، «من شویند» آمده است.
۵۵. در «کا»، «نمک هندی» آمده است.
۵۶. شبیار:... و نام معجونی که در شب خورند و خوابند و چون رفیق و مصاحب شب است آنرا شبیار گفته‌اند (نظام الاطباء).
۵۷. لوق: هزاروی لعاب دار که کم کم و بتدریج خورند و لیسیدنی نیز گویند (نظام الاطباء)=Loch (شلیمر).
۵۸. اکلیل‌الملک = ناخنک (نظام الاطباء) = النفل = Honey lotus = Meliot = King's Clover (واژه‌نامه گیاهی).
۵۹. در مج (۱)، «وبیش پیشانی طلا کنند» و در «مر» و «کا»، «بر صدغ و بیش سر طلا کنند» آمده است.
۶۰. در سایر نسخه‌ها، «مویزج» آمده است.
۶۱. در «کا»، «با سکنجی‌بین عصلی» آمده است. عنصل، بصل الفار، بیاز دریانی، بیاز دشتی = Sea onion (واژه‌نامه گیاهی).
۶۲. در سایر نسخه‌ها، «وج برووده» و «زنجبیل برووده» آمده است؛ ترنج = Citron

۶۳. وج [به فتح وار]... نام دارویی که بهارسی «اگر ترکی» گویند (ناظم‌الاطباء)؛ اگر ترکی = Common Sweetflag (شلیمر).
۶۴. در مع (۱)، «در شیشه» و در «کا»، «در ظرفی» و در «مر»، «در خبره» آمده است؛ خبره = خم کوچک = خجھه (معین).
۶۵. در «کا»، «پیری» آمده است.
۶۶. ذوی:... صوت که از آن چیزی فهمیده نشود، دوی ذباب [مگس] و دوی نعل [ازببور] (دهخدا)؛ پانگ زنبور عسل (ناظم‌الاطباء)؛ آواز مگس و پشه (غیاث، آندراخ)... (تمام از لفتنامه دهخدا)؛ اصطلاح بزشکی آوازی که آدمی شنند نه از خارج یعنی وجود خارجی نداشته باشد (بادداشت دهخدا).
۶۷. کفک: کف دهان (دهخدا) در «مر»، «کف» آمده است.
۶۸. در «مر»، «پیت و اشتباه» و در «کا»، «پیت» آمده است.
۶۹. انقدریا:... بلادر (معین)؛ بلادر = Marking Nut (شلیمر).
۷۰. حتیت = Assa foetida Plant = انجدان، انگرد شجرة العلتیت، انقره (واژه‌نامه گیاهی).
۷۱. کلنگ: کلنگ = Pic (آرباتبور برنده است)... غریق، غریق، غرانق، کرکی، قلنگ (معین).
۷۲. بسیاسه: مغرب آن سفایع = Common Polypody (واژه‌نامه گیاهی).
۷۳. گوزبوا = جوزبوا، از تیره بسیاسه‌ها... (معین)؛ جوزبوا = جوز هندی = Nutmeg (شلیمر).
۷۴. ماء‌الاصول: مانع دارویی است که ظاهر آن بین نباتی چندگیرند. (بادداشت بخط مرحوم دهخدا) طرز تهیه ماء‌الاصول در هدایه‌المتعلمين مشروحاً آمده است.
۷۵. نسخه «مر»، «با شحم حنظل و نمک» و «کا»، «با شحم حنظل و ملح» را اضافه دارد.
۷۶. نسخه «کا» و «مر»، «سکته بودی» را اضافه دارند.
۷۷. در سایر نسخه‌ها، پس از آرد «بدان سبب» آمده است.
۷۸. در «کا»، «روده» آمده است.
۷۹. در «مر» و «کا»، «وصرع عطسه بزرگ» آمده است.
۸۰. در مع (۱)، «ممکن» آمده است.
۸۱. در سایر نسخه‌ها، «بناشد» آمده است.
۸۲. در سایر نسخه‌ها، «خبره» آمده است.
۸۳. در مع (۱)، «گوشت بره» آمده است.
۸۴. در مع (۱) و «مر»، «جز گوشت» و در «کا»، «خرگوش» آمده است.
۸۵. در مع (۱)، «نخورد» آمده است.
۸۶. در مع (۱)، پس از کلمه «بدهند»، «و از پس یکهفته پحقنه تیز» آمده است.
۸۷. قوقویا: حب معروف که در تنقیه سر [ترشحات مایعات سر] عمل می‌شود. بدین سبب به قوقویا معروف است، چرا که قوقویا بمعنا سر در سریانی است. قرقومعما: ثقل روغن زغفران است (از بحرالجواهر). قرقو معما: شرح آن در کتاب پنجم قانون آمده است. ایضاً قوقو متنا در لغت استینگاس آمده است.
۸۸. تریاق اربعه:... معجونی است دافع زهرا و منید صرع ولقوه اجزایش چهار است: جنطیانا [Gentian] حب‌الفار [حب‌الفار] [Laurel berry] زراوند [زراؤند طوبیل Long Birth-Wort] و مر [Myrrh] (غیاث‌اللهه) (آندرای). بگیرند زراوند طوبیل و جنطیانا و حب‌الفار [حب‌الفار] و مر، از هر یکی راستا راست بکویند و بیزند و با انگین مصنی بسرشند شربت یک مثقال (ذخیره خوارزمشاھی) (تمام از دهخدا) (معدلهای انگلیسی از شلیمر) (ایضاً رجوع شود به کتاب پنجم قانون و بحرالجواهر).

- .۸۹. سیسالیوس: مأخذ از یونانی، انفوژه (ناظم‌الاطباء); سیسالیوس: تخم انجدان رومی (بحرجواهر).
- .۹۰. شلیشا: نام دارونی که در فالج و لقوه استعمال میکنند (ناظم‌الاطباء); (ایضاً رجوع شود به بحرالجواهر).
- .۹۱. در «مر» و «کا»، پس از «می نهند» آمده است: صفت ضماد به شرح متن. در نسخه «مر»، در حاشیه این قسمت بر بالای سیسالیوس قریب سو، نیم سطر درباره مواد مشتمله سیسالیوس و خواص آن آورده شده است.
- .۹۲. قردمان: مأخذ از یونانی. کربای برقی یا گیاهی شبیه با یونانی کربای برقی (ناظم‌الاطباء). قردمون، قردمانه، قردمانی قاقله صفار... (دهخدا) = قاقله کبار Cardamom (شلیم)؛ قردمان: بعضی گویند که خرس است و بعضی گویند که کراویه کوهی است (بحرجواهر)
- .۹۳. بصل الفار: بیاز دشتی... بیاز موشی... (ناظم‌الاطباء). عنصل، بیاز دریانی... Medicinal Squill (آریانپور). ...Sea onion (واژه‌نامه گیاهی).
- .۹۴. در «مر»، «دردی» و در «کا»، «دروى» آمده است.
- .۹۵. مفلوج: فالج زده و گرفتار فالج (ناظم‌الاطباء); مفلوج: فالج، افليج = Paralyzed, paralytic, Paraplegic (آریانپور).
- .۹۶. خدر: سُستی، خواب رفتگی اعضاء بدن، کرخی.
- .۹۷. شیطرج: دارونی هندی و بسیار تیز و تند، شیطره = شاهتره (ناظم‌الاطباء) = Fumitory (آریانپور).
- .۹۸. تریاق کبیر = تریاق بزرگ که به تریاق فاروق نیز نامیده می‌شد. تریاق فاروق مرکب از تعداد زیادی مواد بوده است. تریاق = Thériaque = پادزه؛ تریاق فاروق = فادزه؛ Theriac Electuary = (برای اطلاع بیشتر به برهان قاطع و ناظم‌الاطباء مراجعه شود).
- .۹۹. نسخه «مر»، کلمات «نافع باشد و غرغره» را اضافه دارد.
- .۱۰۰. سرگشتگی: حریت و تحریر و تعجب و شوریدگی و برشانی و گمراهی (ناظم‌الاطباء)؛ دوار، سرگیجه، گیجی = Vertigo (آریانپور)؛ دوار؛ گردش سر، سرگردان، سدر (به کسر سین) (مقدمه‌الادب)، (ایضاً به بحرالجواهر مراجعه شود).
- .۱۰۱. در سایر نسخه‌ها، جملات پس از «موافق بود» تا «آمیخته دهن» دیده نشد.
- .۱۰۲. در مج (۱) و «کا»، «شود» و در «مر»، «گردد» آمده است.
- .۱۰۳. در «مر»، «هل اسفند» آمده است؛ در مج (۱)، «و از آب گرم» آمده است.
- .۱۰۴. موم روغن: قیروطی (ذخیره خوارزمشاهی) (بحرجواهر). مخلوطی از موم و روغن که قیروطی نیز گویند (ناظم‌الاطباء). ترکیبی است از موم و روغن و چیزهای چند که ترکهای با و دست را بکار است. معجونی که از موم و پیه گداخته و آب چغندر کنند طلی را بر شفافتها که از سرما یا آب سرد بربایی یا دست بدید آید (یادداشت مرحوم دهخدا). قیروتوی: (یونانی) موم روغن (برهان) (تحفه حکیم مؤمن) (ذخیره خوارزمشاهی). بعضی گویند موهی باشد که آنرا از گل سرخ و اکلیل‌الملک و زعفران و کافور و موم سازند... (دهخدا).
- .۱۰۵. در سایر نسخه‌ها، «شیرخر» دیده نشد.
- .۱۰۶. اگر چه با عنوان «حدر» قبل مطالibi ذکر شد ولی در اینجا از سیاق عبارت و توضیح مطلب برمی‌آید که فصلی جداگانه باشد.
- .۱۰۷. در سایر نسخه‌ها، «باز ایستادن» آمده است.



باب دوم

اندر بیماریهای چشم

رمد^۱

«رمد» آماس طبقه ملتحمه است از بهر آنک این آماس از درد و گرانی [و] خلیدن [خلیدن] خالی نباشد و همه انواع درد چشم را «رمد» گویند؛ و طبقه ملتحمه طبقه ظاهرترین است از چشم، و گوهر آن، گوشتی سفیدست و چرب با عضلهای چشم آمیخته است و همه اجزای چشم بذان پوشیده و لحام گرفته و استوار شده و بدین سبب ملتحمه گویند. و گاه باشد که این آماس جنان باشد که حدقه پوشیده شود و بلک [پلک] چشم دشخوار [دشوار] برهم توان نهاد، از عظیمی آماس، و این معنی بیشتر کوذکانرا افتاد.

علامتها: آن درد با سوزش، نشان ماده صفرانی باشد؛ و گرانی سروچشم، نشان بسیاری ماده بود؛ و سرخی و تری، نشان غلبه خون. و اگر سخت سرخ باشد و بذان تری نباشد، نشان غلبه صfra باشد و اگر تری بسیار باشد و سخت سرخ نباشد، نشان بلغم باشد. و اگر سرخی و تری کمتر بود، نشان ماده سوداوی باشد.

علاج - اگر نشان، غلبه خون باشد و ظاهر؛ رگ قیفال باید زد، نخست از جانب آنک «رمد» باشد؛ پس طبع گرم کند با بآب میوه ها و اقراص بنفسه و با آخر بحب صبر و ایارج فیقرا و حب قوقویا و حب الذهب^۲. و اگر نشان، غلبه صfra باشد، استفراغ بطیخ هلیله زرد و خرمای هندی کنند و بماء الرمانین (= آب انار ترش و انار شیرین) و اندر چشم نخست شیر دختران در جکانند یا اسفینه [اسفیده] خایه مرغ؛ پس شیاف کافوری^۳ بشیر دختران سوده و بنیر تر^۴ و

نان و گوشت کباب کرده و زردہ خایه مرغ جوشانیده [جوشانیده] با روغن گل بر پشت چشم نهند و بیندند، درد پنشاند و سوز دارند؛ و با خر زرده خایه مرغ و آرد جو و یابونه و بنفسه بهم بسرشنده ضماد کنند؛ و صبر و صندل سرخ و شیاف مامیشا و فوفل^۵ و صمع عربی و افیون و قاقیا در آب عنبر اشعل و آب کشنه (کاسنی) و آب گشته تر و آب کوک و طبیخ خشخاش بسرشنده طلی کنند، درد صعب را ساکن کنند. و اگر ماده بلغمی باشد استفراغ بایاره فیقرا و غاریقون و افتیمون و تربید و شحم حنظل و بطبیخ هلیله کابلی. و اگر ماده سودانی بایارج فیقرا و افتیمون و غاریقون و شحم حنظل و نمکی نفعی و مطبوخ افتیمون استفراغ کنند؛ و مرد و عنزروت با آب هلیله و آب تخم کتان سوده، طلی کنند؛ و بطبیخ حلبه اندر جکانند. و اگر مدت دراز گردد و سرخی و آب رفتن کم نشود، باید دانست که اندر طبقه چشم خلطهای بدست، توتیای^۶ مفسول و نشاسته و اسفیدبا می باید کشیدن، جز این هیچ نشاید کرد و صواب نباشد؛ و «خارش» و «سوژش» و «دمعه» را شیاف سماق کنند، خاصه از پس فصد و حجاجت و داروی مسهل و شیاف احمرلین^۷ در آخر رمدها سوز دارند؛ و گرماده و شراب صرف سهید، سوز دارد.

ظرفه^۸

نقده [ای] باشد سرخ که بر سهیدی چشم بدید آید، بسبب زخمی یاما نند آن.
علاج آن - نخست رگ قیفال زنند؛ و از گوشت و شیرینها و شراب پرهیز کنند؛ و کبوتر بجه را بگیرند و زیر بال اورگ زنند و قطره قطره خون او بجسم بچکانند؛ و شیر زنان اندر جکانند؛ و زرنیخ^۹ با آب گشته تر سوده در جکانند، نافع باشد.

سبل

(Panus)

این علتی است که رگهای چشم پرخون شود و «خارش» اندر چشم افتد و «عطسه» آرد و آفتاب نتواند دید و آب از چشم^{۱۰} بسیار رود.
علاج آن - رگ قیفال و رگ پیشانی باید زد؛ و ایارج فیقرا بکار داشتن؛ و از گوشت و شیرینی و شراب پرهیز کنند؛ و برورده غوره و شیاف سماق کشند؛ و بالش بلند اندر آن [کذا] و جیب نابستن و بسیار ناگفتن.

جرب

(Scabies = Scab = Itch =)

این علتی است که [اگر] پلک چشم بازگردانی، سرخ باشد و درشت و ناهموار.
علاج آن - رگ قیفال زنند؛ و برگردن حجاجت کنند؛ و پلک چشم بازگرداند و بتراشند تا

هموار شود؛ و زعفران سوده برآن موضع کنند؛ و پنبه بروغن بنفسه چرب کنند و برپشت چشم نهند و بینندند و هشت ساعت صبر کنند و پس بگشایند؛ و روز دیگر شیاف احمر کشنند، یا شیاف اخضر یا شیاف سماق^{۱۱} بگلاب سوده.

موی فزونی^{۱۲}

علاج آن - استفراغ کردن با یارچ فیقرا و شیاف احمر لین و سرمه با سلیقون کشیدن، موی فزونی برکشد؛ و زهر^{۱۳} کرکس و زهره بز و دیگر زهرها با جند بیدستر بخون کبوتر بجهه بسرشند و شیاف کنند؛ و بآب دهان مردم حل کنند؛ و بر جایگاهی که موی برکنده باشند، طلى کنند و یکزمان صبر کنند، پس بشویند.

قرحه اندرونی

علامتها - درد خلیده^{۱۴} و ضربان و اشک بسیار و برسیبیزی چشم نقطه سرخ، یا در سیاهی، نقطه سفید، بدید آید.

علاج آن - بقصد و خون بسیار بیرون کردن؛ و غذاهای لطیف و سرد و تر بکار داشتن، جون اسفناخ و کنو و کوک و خیار؛ و شیاف ابیض^{۱۵} کشیدن بشیر زنان سوده، پس اگر ضربان ساکن نشود، شیاف کندری^{۱۶} باید جگانیزد، و رفاده [ای] برنهادن، و برق بستن تا آنروز که بر رفاده «قیبع»^{۱۷} و «ریم» به بینند، پس شیاف آبار^{۱۸} و اکسیری^{۱۹} بکار داشتن.

فروذ آمدن آب^{۲۰}

سبب این [علت] سردی مزاج دماغ باشد.

علامتها - آن بود که پیش چشم چیزی ببینند همچون دوزی یا خطی؛ و نقطه سیاه می بینند پیوسته و لازم.

علاج - استفراغ با یارچ فیقرا و حب قوقایا؛ و از طعامهای سرد و تر، و از جماع، و از شراب پرهیز باید کردن؛ و از پس استفراغ، غرغره که رطوبت فروذ آرد، بکار داشتن؛ و شیاف، مرات (= چندبار) کشیدن و دیگر علاج، قدح^{۲۱} و دستکاری (= جراحی) باشد.

شبکوری^{۲۲}

علاج آن - استفراغ با یاره فیقرا و قوقایا و غرغره؛ و بگیر [بگیرند]: بلبل و داربلبل^{۲۳} و قنبلل^{۲۴} راستاراست و بکوبند و ببیزند و بچشم اندر کشند؛ و قلیه از «جگر بند»^{۲۵} و بخار آن سوددارد؛ و کباب جگر بر سر آتش نهند، و آن آب که ازوی بدید آید، بگیرند و دارفلقل بذان تر کنند، پس خشک کنند و بکوبند و ببیزند و در می کشند.^{۲۶}.

دمعه

(Lacrymation)

این علتی است که پیوسته اشک از چشم روان باشد و گوشہ چشم تر می باشد.
علاج آن - استفراغ با اعراض بنفسه و قوقایا جالینوس^{۲۷} و ایاره فیقرا با اطریفل کوچک
سرشته و هر بامداد اندر گرماده لختی مقام کردن، جنانک عرق کنند؛ و برورد غوره [پروردۀ
غوره] بکار دارند؛ و هرجه در وی انگبین و خرما و سیر و پیاز و باذنجان و بلبل و خردل باشد،
پرهیز کنند.

خارش و سوزش پلک و گوشہ چشم

علاج آن - استفراغ با ایاره فیقرا مرکب با شحم حنظل و غاریقون و افتیمون و نمک نفطی
و بحب قوقایا^{۲۸} و غرغره با بکامه و ایارج فیقرا؛ و از شیرینی و از طعامهای تیز و گرم پرهیز باید
کرد؛ و هر بامداد تخم خرفه^{۲۹} و سکنگبین خوردن؛ و بگیرند: عدس مقشر و گل سرخ و تخم
انارترش همه برابر بکوبند و بیزند اندر گلاب و بکوبند [کذا] و میفتح^{۳۰} برافکنند، جنانک بر
دیگر چیزها غالب نشود، و آنرا جون حنص^{۳۱} [کذا] کنند بر سر آتش، و بر چشم نهند، گرد
بینندند.

شیش که در مژگان پدید آید

علاج آن - استفراغ کردنشت با ایارج فیقرا مرکب با شحم حنظل و غاریقون و افتیمون و
نمک نفطی و بحب قوقایا و غرغره با بکامه و ایارج فیقرا؛ و بلک چشم را با آب شور شستن و شب
یمانی و میویزج^{۳۲} پروردۀ و کوفته و بیخته بمیل بر میدارند و بمژگان می مالند و یکزمان صبر
کنند، همه پاک شود هواعلم^{۳۳}.

توضیحات:

۱. رد [به فتح راء و ميم]: درد چشم = ورمي که در طبقه ملتحمه Conjonctive of the eye [پديد آيد (معين) Ophtalmic (شليمر)].
۲. حب الذهب؛ دانه زرد بزنگ طلا (ناظم الاطباء) (ايضاً مراجمه شود به لفت نامه دهخدا تحت عنوان «حب الذهب» که مفصل آمده است).
۳. در سایر نسخه ها، «ابيض» آمده است.
۴. در «مر» و «کا»، دو پنیر ترنک تارسيده و در مع (۱)، «پاشيده» آمده است.
۵. فوق = Betel-nut (شليمر): فوق: درختي است از تيره نخل ها که در مناطق گرم آسيا (هندوستان و جزایر سندي و جاوه) ميروريد... (معين): فوق، تابولو... Areca-palm, Betel-nutpalm = (واژه نامه گياهي).
۶. توتيما = دوديا = معمولاً اكسيد دوزنگ... (ترجمه سراسرار رازى): توتيما = Vitriol, Tutty (آريانبور).
۷. شیاف احمرلین: داروئي مرکب برای چشم... (دهخدا)، به نقل از ذخیره خوارزم مشاهي.
۸. طرفه [به فتح طاء و فاء]: نقطه سرخی از خون بسته در چشم که از ضربه و جز آن حادث گردد. ايضاً: رطوبتی که از چشم جاري شود و زخم رسیدگي چشم... (ناظم الاطباء): يك بار جنباندين يك چشم، يك چشم بهم زدن، يك زخم چشم... (معين): طرفه العين = چشم بهم زدن = Twinkling of the eye (آريانبور).
۹. زرنیخ دونوع است: ۱) زرنیخ اصلی با زرنیخ اصفر با زرنیخ زرد (۲) زرنیخ احمر يا زرنیخ سرخ... (ترجمه سراسرار رازى).
۱۰. در سایر نسخه ها، «چشم» نیامده است.
۱۱. هر سه نوع شیافها برای چشم بوده است. (رجوع شود به ذخیره خوارزم مشاهي و لفتنامه دهخدا).
۱۲. شعرة العين: موی زيادي مژه که به چشم صدمه ميرساند (فرهنگ نوين طباطبائی)، شعيره = موی خرد (ناظم الاطباء): شعيره مزمن صلب = Style (شليمر): شعيره همان گل مژه است: شعيره: ورم مستطيل که در اطراف يك شبيه به شكل جو پديد آيد...
۱۳. در سایر نسخه ها، «زهرة» آمده است.
۱۴. در «مر»، «درد وخليدين» و در مع (۱) و «کا»، «دردخلنده» آمده است.
۱۵. شیاف ابیض: دواي چشم است مرکب از چند ادویه که سوزش و سرخی چشم را منفید و جزو اعظم آن سفیده کاشغري است (غیاث اللغات)... (از لفتنامه دهخدا).
۱۶. شیاف ابیض کندری، نام داروئي مرکب است برای چشم، مرکب از اسفیداچ از رزیز [= گياهي که در رنگ رزی بكار برند، ناظم الاطباء]. افيون و انزروت بروورده و كثیراً و صمع اعرابی [= عربی] و کندر بآب باران بسرشنده و شیاف، کنند (از ذخیره خوارزم مشاهي، مأخذ از لفتنامه دهخدا).
۱۷. در سایر نسخه ها، «قیبع» نیامده است. قیبع = چرك، زرداب = Pus.
۱۸. در «مر» و مع (۱)، «شیاف انار» آمده است که صحیح بنظر می رسد، چنانکه در «ذخیره» هم از شیاف انار ذکری آمده است.

۱۹. در «مر» و «کا»، «اکسیرین» و در مع (۱)، «اکبرین» آمده است. بنظر من رسد که اکسیری صحیح باشد.
اکسیر: معرف Elixir است و آن جوهری بوده که اجسام را به یکبیگر تبدیل می کرده [به عقیده پیشینیان] (رجوع شود به ج ۲، تاریخ طب در ایران و ترجمه سراسرار رازی). برای دست بایی به اکسیر [با اکسیر اعظم] که مس را به طلا و نقره تبدیل کنند در کمپیا و شیعی در تعدد اسلامی نقش بسیار عظیم داشته است. کلمه اکسیر از Xerion یونانی آخذ شده است. (ترجمه سراسرار رازی).
۲۰. نزول آب یا آب مروارید = آشمار = آب سفید = Cataract.
۲۱. قدح [به فتح قاف]: آب تهاده شده از چشم بیرون کردن (متنه الارب). کشیدن آب مروارید در اصطلاح قدما... علاج وی قدح است اعنی آب گشاذن و آن آب کی قدح پذیرد... (هدایة المتعلمین): عمل آب مروارید.
۲۲. شبکوری = Nyctalopia، Night blindness (آریانهور). بیماری که شخص شهاب جانی را نمی بیند.
۲۳. در سایر نسخه‌ها، «دارفلل» آمده است. دارفلل... شکوفه و بهار فلفل... فلفل دراز... (برهان قاطع).
۲۴. قنبل: یک نوع خاکی که چون آترا بر شته کنند، زرد گردد و در دفعه دهد آن بکار می‌رود این‌چنان قنبل تخمه‌ای کیاهی برنگ ریگ که سرخی بر آنها غالب و از داروهای دفع کرم می‌باشد. (ناظم‌الاطباء) در مع (۱)، بس از قنبل «مساوی» آمده است.
۲۵. در سایر نسخه‌ها، «چگربز» آمده است. چگربند: مجموع چگروش و دل، خواه از انسان و بی‌سایر حیوانات و فرزند و هرچیز لاغر و زبون (ناظم‌الاطباء). چگربند: چگرسیاه و شش پادل (چگر طاقی) (دیوان اطعمه جلاج شیازی). همان است که نزد مردم به «حضرت‌الملوک» معروف است.
۲۶. در مع (۱)، «در چشم کشند» آمده است.
۲۷. یک نوع قوقیا که در ساقی آمد. این قوقیا منسوب به جالینوس است.
۲۸. در «کا» و مع (۱)، «قرقریا» آمده است.
۲۹. مع (۱): «آب تخم خرفه».
۳۰. میبفتح: مأخذ از صیخه ختنه فارسی و بهعنی آن (ناظم‌الاطباء). شراب پخته.
۳۱. در «مر»، «خپس» و در مع (۱)، «خاکینه» و در «کا»، «حبیصی» آمده است.
۳۲. در سایر نسخه‌ها، بس از «میوزج» و بوره کوفته آمده است.
۳۳. در حاشیه صفحات ۸۲ و ۸۳ و نسخه اساس کار ضمن رمد و طرفه و سبل و جرب و موی فزوونی و قرمه اندر چشم و فرود آمدن آب و شبکوری قریب نزد، نیم سطرنی از درمانهای مختلف برای این بیماری‌ها آورده شده است و در سایر نسخه‌ها دیده نشد و ممکن‌لا از سلیقه نویسنده که طبیب بوده، نوشته شده است واقعه‌اعلم.



باب سیوم

در بیماریهای گوش و کری گوش

باید دانست که از حاستها که ایزد تعالی، مردم و بیشتر جانوران را داده است، دو حاسه است، که عزیزترست: یکی حاسه لمس، دیگر حاسه سمع؛ و هر آفتی که اندرین دواقتد، خلل آن در تن بزرگتر باشد از بهر آنک اگر حس لمس نباشد، حیوان از سرما و گرما و چیزهای موزی خلندۀ سوزنده، خویشن را نگاه نتواند داشت و از آن نبگریزد، و بذان سبب هلاک شود. و حاسه سمع، راه دانش و خرد [خرد] آموختن است. نبینی که هر که از مادر [مادر] «کر» زاید، سخن گوی نشود و ناقص و بی زبان بماند از بهر آنک سخن، شنیده [شنیده] و آموخته نباشد. و بسیار کس باشد که «ناپینا» زاید و بافت نایینانی همه چیز بیاموزد و بداند و سخت پندارد و زیرک باشد و همجنین از آفت حس بویانی و از آفت حس ذوق، این خلل که از آفت حس شنوانی افتد، نیفتند^۱. از اینجا فضیلت حس شنوانی بر دیگر حاستها ظاهر شود. و بذین سبب، تیمار حس شنوانی بیش باید داشت.

علامتهای آن - اگر سبب «کری» ماده صفرا باشد، که بر دماغ برآمده باشد، از هوای گرم، رنج یابد و سرپوشیده نتواند داشت؛ و گاه گاه جیزی بشنود. و اگر سبب، ماده غلیظ باشد، برخلاف این بود و هیچ نشوند.

علاج - صفار ارا استفراغ کنند با قراص بنفسه یا ماء الرمانین^۲ یا شیرخشت؛ و طبیعه هلیله زرد و حب قوقایا جالینوس و ہرورد رمان^۳ در گوش جکانند، نیم گرم. صفت ہروردہ رمان - بگیرند: انارترش و سر آن بردارند و دانه بیرون کنند و با دانه

یکبار دیگر بفسارند، و آب آن بذین پوست باز کنند که دانه بیرون کرده باشند و اندکی سرکه و کندر و روغن گل با آن بیامیزند و برآتش نهند، تا قوام گیرد و بگوش اندر جکانند.
و هیچ جیز سرد، هیچ وقت در گوش نشاید جکانید، نیمه نیم گرم باشد. و اگر ماده غلیظ باشد، استفراغ با یارج فیقرا و شحم حنظل و غاریقون و افتیمون و نمک هندی کنند؛ و بحب اصطمخیقون و روغن سذاب و روغن باپونه و روغن باذام تلغ کوهی با یک قطره زهره گاو اندر جکانند، نیم گرم؛ و شحم حنظل در روغن باذام تلغ بیزند و اندر گوش جکانند.

درد گوش

اگر اندر سروروی حرارتی باشد و با درد و ضربانی بود، علاج آن فصد قیفال بود؛ و استفراغ با قراص بنفسه و حب صبر و قوقایا جالینوس و طبیغ هلیله زرد و خرمای هندی؛ و بگیرند؛ روغن گل ده درم، و سرکه سی درم، هر دو بجوشانند تا سرکه بروند [برود] و روغن بماند، قطره قطره بگوش در جکانند؛ و شیردختران^۴ در جکانند؛ و بخار طبیغ بنفسه بگوش باید رسانید. و اگر درد صعب باشد، یک حبه افیون با شیاف ابیض بروغن گل بسایند و قطره [ای] سرکه برافکنند و اندر جکانند؛ و فلونیای رومی با شیردختران اندر جکانند. و اگر ضربان، معاودت کند باید دانست که آنجا «بشره» است، بیايد پزانیدن، بذین تدبیر^۵ بگیرند؛ پیه بط و پیه مرغ خانگی و با روغن کنجد بگذارند و هر ساعت یک قطره^۶ نیم گرم اندر جکانند، و پس از یکزمان باز می گیرند^۷، تا روغن بیرون آید و بازاندر جکانند. جون درد ساکن شود، لعاب تخم کتان و حلیه [حلبه] و تخم مرغ^۸ اندر می جکانند با شیرزنان^۹، تا خون «بشره» پخته شود و جیزی بیرون آید، فتیله^{۱۰} بانگیبین آلوذه کند و اندر گوش می نهد، تا پاک شود، و پس اندکی، زاك سوخته و سوده اندر دمد [دمد] تا خشک شود. و اگر آنجه می پالاید غلیظ باشد، یک درمنسگ زنگار (= زنگ روی فلزات) اندر هفت درمنسگ سکنگیبین عسل (= سکنگیبین عسلی) حل کنند و اندر جکانند با یک قطره زهره گاو؛ و روغن گاو و روغن باذام تلغ آمیخته، اندر جکانند. و اگر اندر سروروی حرارتی نباشد بسبب درد، رطوبتی باشد و مزاج سرد، سیرخشک^{۱۱} و روغن زیست و روغن باذام تلغ و روغن بیز انجیر بگیرند و بیزند و اندر جکانند؛ و چند بیز استر با روغن باذام سوز دارد. و اگر با درد که از سردی باشد «طنین» و «دوی»^{۱۲} باشد، تکمید کنند بنمک و گاورس گرم کرده؛ و گوش ببخار طبیغ بودنه و شیغ [شیح]^{۱۳} و سذاب و مرزنگوش فرادارند. و اگر درد از آسیبی و زخمی باشد، کندر بشیر تازه فرغار^{۱۴} کنند، تا حل شود و اندر جکانند، نیم گرم، درد زایل شود.

خارش گوش

و حیوان که اندر گوش متولد شود و کرم که اندر گوش تولد کند. صبردر آب گرم حل کنند و اندر جکانند؛ و اخستین رومی اندر آب بیزند، یا اندر عصاره بوزنه و اندر جکانند؛ و عصاره ترب و مرّ و قطران با عصاره برگ شفتالو و اندکی سقمونیا اندر جکانند، حیوان بکشد. و بگیرند: شراب انگوری دو درمسنگ، و انگیین سه درمسنگ، روغن گل یکدرمسنگ، با سفیده دو خایه مرغ بیامیزند همه، و نیم گرم کنند، و پشم پاره بذان نرم کنند [و] تر کنند و بگوش اندر کشند و بر آن گوش اعتماد کنند بدست^{۱۵} یکساعت، [کذا] پس بیکبار آن پشم اندر گوش بر بایند، هر کرمی که تولد کرده باشد، با آن پشم پاره، بیرون آید. ان شاء الله.

توضیحات:

۱. در «مر» و مع (۱)، «افتند نباشد» آمده است و «کا»، «افتند» دارد.
۲. در مع (۱)، «مامالرمان» آمده است.
۳. در «کا»، «و برو درمان» آمده است.
۴. در مع (۱)، «باشیرزنان» آمده است و در «مر»، «دختران» و «زنان» نیامده است.
۵. در «مر»: «بدین دارو».
۶. در سایر نسخه‌ها، «قطره قطره» آمده است.
۷. در «مر»، «باز می‌گردند» و در «کا»، «بازمیگردند» آمده است.
۸. مر = به فتح میم: یکنوع گیاهی خوبی و... (ناظم الاطباء) = مر و خوبی = Marum (شلیمر). مر، مر و یا [به شدرا] = Maru = Marube = Maru (شرح اسماء العقار).
۹. نسخه «مر»، «یا بی شیر» را اضافه دارد.
۱۰. در «کا»: «پلیته».
۱۱. در «کا»، «شیره خسک» آمده است.
۱۲. دوى: بیماری و بیمار... مرد بیمار و احمق و کودن... (ناظم الاطباء) و قبل از نیز در توضیحات آورده شده است. در مع (۱) و «مر»، دیده نشد. در «کا»، «طنین در وی» آمده است.
۱۳. شیع: گیاهی که بفارسی درمنه گویند (ناظم الاطباء). درمنه، درمنه ترکی = Santonia (آریانبور).
۱۴. فرغار: خیسانده و نیک تر شده و سرشته گردیده و آغشته (ناظم الاطباء).
۱۵. در «کا»: «بردست».



باب چهارم

در تدبیرهای بینی^۱

بوی نایافتن اگر سبب، خلطی باشد غلیظ، سرگران باشد و از «صداع» خالی نباشد.
علاج آن - باياره فیقر استفراغ کردن؛ و بقوقایا بس غرغره کردن و عطسه آوردن. و اگر در منفذ بینی «سدۀ» باشد شونیز^۲ و زرنیخ سرخ و بوذنه کوهی بهم آمیخته پیوسته بخار سرکه درین میرسانند [کذا]؛ و زهره کلنگ و شحم حنظل و خربق سهد [خربق سپید] راستاراست بهم بسرشند، و جندیک عدس بروغن مرزنگوش حل کنند و به بینی برکشند.

گندیدن [گندیدن] بینی

علاج آن - اگر «ریش» و «ناصوری» نباشد، بشراب ریحانی می شویند و به بینی برمی کشند [کذا]؛ و سعد و سنبل و گل و نسرین^۳ و قصبه الدزیره^۴ کوفته و بیخته برمی کشد؛ و نافع ترین جیزی بول خر^۵ است که بذان می شویند.

قرحه بینی

قروح بینی بعضی خشک و بعضی بثراها باشد، بر ظاهر و باطن؛ و بعضی ریشها پلید [پلید] باشد؛ و بعضی « بواسیر » بود.

علاج آن - خشک را موم روغن از مغز ساق گاو و روغن بنفسه و موم صافی طلی کنند. و اگر تر باشد، هلیله زرد و پیه مرغ و روغن گل و مازو^۶ هم بهم بسرشند و طلی کنند. و ریشهای پلید را پیوسته بصابون می شویند، پس سعد و زعفران و مرو مازو و شب یمانی و زرنیخ سرخ همه برابر کوفته و بیخته، اندر دمند. و اگر در دنالک باشد، سرب سوخته و اسفیداج و مردانگ و

روغن گل درهم گذاخته و سرشته، طلی کنند.

ناصور بینی^۷

بگیرند: انار ترش تمام رسیده و بکوبند با پوست و بيفشارند و آب بکشند و بهزند تا غلیظ شود و در «سکره»^۸ مسين کنند، تا يکشبانروز، و آن انار کوفته و آب گشنيز، ديگر باره بکوبند نرم و از آن شیاف سازند و بدین آب انار که بخته باشند و در «سکره» مسين کرده آلوذه کنند، و به بینی اندر نهند، ناصور بینی را ببرد، بی درد و رنج، لکن بروزگار درازتر.

خون آمدن از بینی

علاج آن - عصاره باذروج [باذروج] با عصاره برگ خرفه با اندکی کافور اندر جگانند، و نخست رگ قیفال بگشایند و مقداری خون بتفاریق از آن بپرون کنند؛ و فتیله^۹ با سفیده خایه مرغ تر کنند و بوره زرگران برآن براکنند و در بینی نهند؛ و عصاره سرگین خر اندر جگانیدن نافع بود و آزموده است؛ و شراب عناب و طفشیل^{۱۰} و پایجه (= پاچه) بسماق بخته و پست عدس و مانند آن، سوذ دارد.

توضیحات:

۱. در «کاه» و «مر»، «در بیماری بینی» آمده است.
۲. شونیز = سیاه دانه = Nigella Seeds
۳. در سایر نسخه‌ها، «گل نسرین» آمده است. نسرین: یکی از گونه‌های ترکس است... (معنی).
۴. در «کاه»، «قصب الزیره» آمده است. در مع (۱)، «و قصب اگززیره» آمده است. قصب النزیره: گیاهی است (ناظم‌الاطباء). قصب النزیره: نهانی است زیاده برشیری و باریک و مجوف و بیرون او سرخ مایل بزردی و اندرون او سفید و مغلوب از چیزی شبیه به پنه و ساقش برگره... (لغتنامه دهد).
۵. در مع (۱)، «الاغ» آمده است. ایضاً به بحرالجواهر و دهخدا مراجعه شود.
۶. مازو = Qak-apple (شلیمر). «نموده طبیعی که در روی برگهای بعضی اشجار از اثر گزیدگی حیوان از جنس هoram بدید می‌آید و بیشتر در روی برگهای درخت بلوط دیده می‌شود...» (ناظم‌الاطباء).
۷. در «کاه»، «پاسور بینی» آمده است.
۸. سکره [به ضم سین] - کاسه گلین (ناظم‌الاطباء). سکره - سکرجه: کاسه‌ای را گویند که از گل ساخته باشد (برهان قاطع)، سکرجه مغرب سکره است (ترجمه سراسرار رازی). در مع (۱)، «ظرف مسین» و در «کاه»، «خرمه مسین» آمده است. Basil (شلیمر).
۹. در «کاه»، «بلیته» آمده است.
۱۰. در مع (۱)، «طفشیل» آمده است وزیر این کلمه «عدس بسرکه بخته» نوشته شده است. در «کاه»، «طفشیل پاچه» آمده است. طفشیل یا تفسیره: آش مژو، مژویا، سرکه با (مقدمه‌الادب زمخشری).



بائب پنجم

در تدبیرهای دهان و دندان و لب و حنجره و طرقیزد لب^۱

علاج- بیه مرغ با روغن گاو بگذارند و نشاسته و کتیرا و مازوی کوفته و بیخته، همه اندرهایون به مالند تا هموار شود و طلی کنند؛ و پوست اندرون خایه مرغ بر زبر آن نهند و بگذارند و جند روز که نافع بشود [کذ].

د میذن دهان^۲

علاج آن - اگر سرخ بود، نخست بفص و حجامت و جهار رگ^۳ مشغول شوند، پس باستفراغ بماء الرمانین و طبیع هلیله زرد، پس مضمضه بر بَ توت (= توت = Mulberry ← شیر) و طبیع سماق و عدس و گلنار و حب الاس. و اگر لعاد بسیار آید، آقاقیا در آب عنبر شلیر) حل کنند و سرکه بر جکانند و بذان مضمضه کنند. و اگر سبیدگونه باشد، حضض^۴ اندر التعلب حل کنند و سرکه بر جکانند و بذان مضمضه کنند. و آبکامه، دمیدگی دهانرا، اگر سبید باشد و اگر سرخ، سرکه بجوشانند و بذان مضمضه کنند. و آبکامه، نمک سوده با انگکین بسرشند و اندر دهان گیرند و نگاه دارند سوزدارد. و اگر سخت سبید باشد، نمک سوده با انگکین بسرشند و اندر دهان گیرند و نگاه دارند جندانک تواند، پس بستنکنگیین مضمضه کند و آبکامه: و سعد و سنبل و بلبل و کبابه^۵ و عاقرقراحا بکوبند نرم، و در آبکامه کنند و بذان مضمضه کنند. و اگر سیاه باشد، زرنیخ زرد^۶ و سرخ و بوره و شب یمانی وزراج و قلقطار (= زاگ زرد) و کف دریا^۷ و مازو و آقاقیا و نارپوست، کوفته و بیخته، بازگیین بسرشند، پس اندر خرقه بندند و اندر گل گیرند و در آتش نهند و بیزند و بدھان اندر پراکنند، پس حب الاس و کزماز^۸ و اندر سرکه بجوشانند و بذان مضمضه میکنند، و اگر بسوزانند و با روغن گل و گلاب اندر دهان گیرند، نافع آید.

خورده شدن گوشت بن دندان^۹ و سستی دندان

علاج آن - نخست فصد باید کردن و حجامت و جهارگ و مسهل و مضمضه و داروها، جنانک در علاج دمیذگی دهان که سرخ باشد بکار دارد، پس مازو و ناریوست و شب یمانی و قلقطار و گوزرسو^{۱۰} و برگ سرو و کزمازو و سماق اندر سرکه بجوشانند و بذان مضمضه کنند. و خورده شدن گوشت بن دندان، اشجار^{۱۱} کوفته پانگبین بسرشند و بن دندانها را بذان بمالند؛ گوشت پوسیده را پاک کنند و گوشت برویاند.

ناخوشی بوی دهان

علاج آن - اگر ناخوشی از دندانها باشد، بخلال و مسواك پاک دارد؛ و هرگه که طعام خورد، چیزی بخاید جون سیب و آبی و مغز باذام، تا اندر میان دندانها که گوشت بازماند و تباش شود و بوی دهان ناخوش کند، آن چیزها بازماند و گوشت را جای نبود که بازماند؛ جون از طعام فارغ شود، بخلال پاک کنند و ستون^{۱۲} بکار دارد، از این نوع؛ یکی‌رنده: سعد مقشر کوفته و بیخته و بشراب ریحانی تر کنند و بسرشند و اقراض کنند و برتابه[ای] برآتش خشک کنند، جنانک سوخته نشود و آنرا بکوبند و بپزند، از این سعد یک وقیه و نمک اندرانی^{۱۳} سه درمسنگ، کف دریا سه درم، کزمازو و پنجدرم، عود خام پنجدرم، حب الاس بریان کرده و قرنفل^{۱۴} و خیربوا و سنبل از هر یکی دو درم، همه را بکربند و بپیزند و بیامیزند و بذان مسواك کنند. و مردم محروم، بعض عود و قرنفل، صندل و فوفل کنند و اندکی کافور باز آن^{۱۵} یار کنند. و اگر ناخوشی از معده باشد، اطریفل کوجک و شراب افستتین و نقیع^{۱۶} صبر و ایارچ فیقرا بکار دارند؛ وزردآلوي خام پخته [کذا] و ماء الفواكه (= آب میوه‌ها) سوژ دارد.

درد دندان

علاج آن - به آب سرد و گرم بیازمایند. اگر بآب سرد ساکن شود، فصد و حجامت کنند؛ و با قراضن بنفسه و حب صبر، استفراغ کنند؛ و بسرکه و گلاب غرغره کنند؛ و برگ مورد بخایند. پس رگ زیر زبان بزنند یا جهارگ بزنند؛ و عاقرقرا و اندکی کافور سوده اندر بن دندان کنند. و اگر بآب گرم ساکن شود، ایاره فیقرا خورند، پس عاقرقرا و فوذنه^{۱۷} و سعتر و زربناد و گلتارو شحم حنظل اندر سرکه بجوشانند و بذان مضمضه کنند؛ و سنجیرینا و تریاق اربعه بخورند و اندر بن دندان نهند. و اگر بآب سرد و گرم ساکن نشود، تکمید کنند بگاورس و نمک گرم کرده و حلتیت و بلبل^{۱۸} و سعد اندر بن دندان کنند؛ و تخم باذیان بخایند. و اگر دندان کاواک^{۱۹} باشد، سنجیرینا و تریاق اربعه و تریاق بزرگ و شونیز بیان [بریان] کرده و بسرکه سوده اندر کاواک دندان نهند. و اگر در بن دندان «کرم» باشد، تخم گندنا و بزرالبنج بکوبند راستاراست و با موم

بسرشند و دوز کنند و دهان باز کنند تا دوز بذان باز شود و بن دندانها پاک کنند.

گندی دندان

علاج آن - برگ خرفه بخایند، یا باذام تلغی، یا موم و نمک بمالند.

سیاه شدن دندان

علاج آن - بگیرند: بلبل ده درم، حماما^{۲۰} جهار درم، مازو سوخته و ساذج^{۲۱} هندی از هر یکی دو درم، همه را بکوبند و ببیزند و بذان مساوک کنند.

آماس زبان

علاج آن، همجون علاج «دمیدگی دهان» و علاج «حناق» باشد.

طرقبدن ہوست زبان

سپستان (Sebesten = شلیمر) اندر دهان می گیرند؛ و لعاب دانه آبی و لعاب اسپغول اندر دهان نگاه میدارند؛ و طعام شور با برغ فربه و ہایجه و مسکه و خایه نیم پرشت خورند. ضفدع^{۲۲} و لهاء

(= زبان کوچک = Uvula ← شلیمر)

اگر علامتهای گرمی ظاهر باشد، آب عنبرالشعلب و آب انار ترش و طبیخ سماق و گل سرخ و نار ہوست و خرنوب و حب الاس و کزماز^{۲۳} اندر می^{۲۴} [پی؟] دهان می گیرند و مضمضه میکنند و غرغره؛ و آب تخم خرفه و آب کسنہ و میوه های میخورند؛ و ذرور^{۲۵} گلنار بکار دارند؛ بدین صفت؛ بگیرند: گلنار هشت درم، شب یمانی جهار درم، زعفران دو درم، کافور و نوشادر [نوشادر] از هر یکی یکدرم، جمله را بکوبند و ببیزند و «ملازه»^{۲۶} را بردارند. واگر حرارتی نباشد، مشک و نوشادر و شب یمانی راستاراست، همجون ذرور گلنار بکار دارند؛ و قسط و نوشادر کوفته و بیخته، اندر ماء العسل کنند و بذان غرغره کنند.

گرانی زبان

سبب آن یا تری بافراط باشد یا خشکی بافراط. اگر سبب، خشکی باشد، علامت آنست که استفراغ افتاده باشد؛ یا تبهای محرقه بوده باشد؛ یا جیزها برش^{۲۷} قطاع (= برندہ و تیز) خورده و علامت تری علامتهای فالج باشد.

علاج آن - اما آنرا که سبب خشکی باشد، بشیرخر و بطیخ حلبه و بطیخ انجیر غرغره کنند؛ و مهرها [مهره های] گردن و بنگوش بروغن بنفسه می مالند. و اگر سبب، «استرخاء» باشد، علاج آن، همجون علاج فالج باشد؛ و استفراغ با یارج فیقرا و قوقایا و بکار داشتن ماء الاصول؛ و هر روز زیر زبان بنوشادر و بلبل و عاقرحا و خردل سوده بمالند.

در آویختن دیوچه^{۲۸} بحلق

علامت آن - در حلق، سوزشی باشد و آب دهان با خون رفتن رقیق، آمیخته باشد.
علاج آن - بخردل و سرکه و حلتیت و نمک غرغره کنند؛ شونیز و خردل را بسایند و بحلق
اندر دمند. و اگر بعد از فرو رفته باشد و داروهایی که «کرم» از روده پاک کند، بکار باید داشت. و
جون «دیوچه» بیفتند^{۲۹}، بطبعی سماق و بلوط و غیر آن غرغره کنند.

خناق

علاج آن - اگر علامت [آن] با غلبه خون، ظاهر باشد، فصد کنند و حجامت؛ و رگ
زیر زبان بزنند؛ و بر ساق حجامت کنند؛ و در اول برب گوز (= جوز = گردو) ولعوق رمان غرغره
کنند.

صفت لعوق رمان - بگیرند: انار ترش و شیرین و هردو اندر آب ببینند و بکوبند و
بیفشارند و آب آن بستانند و شب یمانی سوده و گلنار و مازو، کوفته و بیخته، اندرین آب انار
نهند و بیامیزند و بقوام آرنند و بذان غرغره کنند^{۳۰}، و روز دوم آب گشنیز تر و میفتحنچ در وی
حل کرده باشند.

و اگر ماده بلغمی باشد، غرغره بطبعی و حلبه [کذا] و انجیر و خمیر ترش و میفتحنچ یا
خیارشنب در وی حل کرده با روغن گاو گذاخته. و هرگاه که گشاده شود و «ریم» برآید، آب گرم
با روغن بنفسه یا روغن گاو بیامیزند و بذان غرغره کنند^{۳۱}، تا پاک شود، پس طبیعی سماق و مانند
آن و جیزهای قابض غرغره کنند، تا شفا یابند.

توضیحات:

۱. در «کا»، «ترفیدن» آمده است. طرقیدن = ترکیدن.
۲. دمیدن: بروز و ظهور و بروز بثور در بروست بدن و شکفتگی و بشره و آبله و انتشار بوها... (ناظم الاطباء) در سایر نسخه‌ها، «دمیدگی» آمده است.
۳. مج (۱)، «جهار رگ» راندارد. چهار رگ: نام دورگ در لب زبرین و دورگ در لب زیرین باشد و فصل آن در بیماریهای دهان و لثه سود دارد (بعراجواهر)، (از لفتنامه دهدزا).
۴. حضن: [به ضم حاء و ضاد] ماده عصاره دوائی که بر دو نوع است هندی و عربی و نوع هندی که بهندی رسوت گویند عصاره فیل زهرج است و نوع عربی عبارت است از عصاره خولان و داروئی که از بول شتر سازند (ناظم الاطباء).
۵. کبابه: *Cubeba pepper* = کبابه چینی (شلیمر).
۶. زرنیخ زرد = *Auripigment* = زرنیخ سرخ = *Realgar* (ترجمه سرالسرار رازی).
۷. کف دریا = *Cuttle fish bone* (شلیمر). کف دریا... زبدالبحر (برهان قاطع).
۸. کرمزار، کرمازج، کرمازق... بر جستگیهای کروی شبیه به فندق که بر روی درخت گز شاهی حاصل میشود... (دهخدا) ثمر درخت گز... (دهخدا). در مج (۱)، «مازو» آمده است.
۹. دو نسخه مج (۱)، و «کا»، و «خون آمدن» را اضافه دارد.
۱۰. جوز السرو... شمره سرو آزاد. (دهخدا). دانه سرو.
۱۱. در سایر نسخه‌ها، «اشخار» آمده است. اشخار = بطاس و نوشادر (ناظم الاطباء). در زیر این کلمه، در نسخه مج (۱)، «قلیاب» آمده است. شخار = اشخار = شخیره... قلیانی که از اشтан گرفته میشود... (معین).
۱۲. در «مر»، «سفوفی» آمده است. سفون: داروئی که بر دندان مالتد؛ و هرچیز که دندان را بدان تبان و روش نمایند. سفوف: مأخوذ از تازی، کف لمه و هر داروی نرم کوفته و بیخته که بر روی زبان ریخته فرو برند (ناظم الاطباء). سفوف = *Powder* (شلیمر). سنون:... داروهای خشک کوبیده که برای محکم ساختن و سفید کردن دندانها بکار رود (ترجمه و خلاصه ای از بحرالجواهر).
۱۳. «ملع اندرانی» بفارسی نمل سنگ بلوری نامند و او بهترین اقسام... (تحفه) همان است که در عرف مردم به «نمک ترکی» معروف می‌باشد.
۱۴. سایر نسخه‌ها، پس از «قرنفل»، کلمه «کبابه» را اضافه دارد.
۱۵. در «کا»، و مج (۱)، «پدان یار» و در «مر»، «با آن یار» آمده است.
۱۶. نقیع = آب میوه: آب میوه خشک که آنرا خیسانیده باشند، نقیع آلو (هدایة المتعلمين).
۱۷. در «کا» و «مر»، «بودنه» و «بودنه» آمده است.
۱۸. در «کا» و «مر»، «فلفل» آمده است.
۱۹. کاواک: خالی و تهی و بوج و بی مغز و میان کاواک: میان تهی (ناظم الاطباء).
۲۰. حماما: هل (معین). حماما = حب الهال = هل = *Cardamom* (واژه‌های گیاهی). دونسخه «کا» و مج (۱).

- کلمه «قنبیل» را اضافه دارد. قنبیل... گیاهی است از گونه فرفیون... (معین).
۲۱. سازج هندی:... گونه‌ای دارچینی که عطر و طعم آن از دارچین معمولی کمتر است... (معین). در «مر»، «سادج» آمده است.
۲۲. ضفدع = Ranula Frogs: ورم غده‌های برازقی (زیر زبان) میباشد که در موقع تورم شبیه قورباغه میشود.
- بدین لحاظ آنها را «ضفدع» می‌گفتند. فرانسوی آن: Grenouietter.
۲۳. در مج (۱)، «کزمازج» و در «مر» و «کا»، «کزمارو» آمده است.
۲۴. در سایر نسخه‌ها، «در دهان» آمده است.
۲۵. ذرور = گردی که به چشم پیاشند و در اصطلاح طبی سورمه (یا سرمه یا کحل) میباشد. نظام الاطباء آورده است: ذرور: داروی برآکنندی و نوعی از بوی خوش....
۲۶. ملاز، ملاز، ملاج، همان زبان کوچک است. ملازه: لهأة است (بحرجواهر).
۲۷. در «کا» و «مر»، «چیزهای ترش قطاع» و در مج (۱)، «یا چیزی قطاع» آمده است. ظاهرآبرش صحیح نیست و «ترش» صحیح به نظر میرسد.
۲۸. دیوچه = زالو = Leech.
۲۹. در مج (۱) و «مر»، «نیفتند» آمده است.
۳۰. سایر نسخه‌ها، کلمات: «و اگر درد صعب باشد بشیر تازه و شراب بنفسه غرغره کنند» را اضافه دارد.
۳۱. سایر نسخه‌ها، جملات «یا به آب عنب الشعلب» و در آخر «باب بادیان که خیار شنبر» را اضافه دارند.

باب ششم

در زکام و نزله و سرفه و ذات‌الجنب و ذات‌الریه و ضيق‌النفس و زکام گرم^۱

علامتهای آن - آب رقیق از بینی آید و منفذ بینی را بسوزاند.

علاج آن شراب خشخاش و کشکاب، با عناب و سپستان در وی پخته، و تخم خشخاش کوفه و با ميفخنج سرشته کرده با جلاوب سوددارد؛ و باقلی درسرکه^۲ آغشته دود کند؛ و صنل و شکر و برگ مورد، دود کردن و از پس سه روز، فصد کردن. و اگر «نزله» گردد و ماده بسینه فروزآید و سرفه کند، بنفسه هرورده درآب باقلی یا آب کشکاب یا اندر شراب زوفا نرم دهنده؛ و حب السعال نرم (حب السعال = حب سرفه) اندر دهان میدارند. و آنرا که سرفه نباشد فصد نکنند.^۳ و آنرا که «زکام» و «نزله» بسیار افتاد^۴، بحب توقا یا استفراغ کند و هر بامداد بگرمابه شود، سود دارد.

علامتها - [در] «زکام» و «نزله» سرد و سرفه، ماده [ای] که از بینی فروزآید، غلیظ باشد [و] بدشواری فروزآید.

علاج آن - گاورس گرم کرده بر سرمی نهند، تا حرارت آن بقعر دماغ رسد و سنگهای گرم کرده اندر شراب افکنند و بخار آن به بینی بر می کشنند؛ و قسط و شونیز و عود [و] لاذن هر کذام که باشد، دود می کنند؛ و تخم کتان بریان کرده و کوفته با اندکی بلبل، بانگکین سرشته اندک اندک میدهند؛ و شونیز^۵، بسرکه^۶ تر کرده^۷ می بویند؛ و هر بامداد شراب زوفا با معجون زوفا^۸ تمام دهنده؛ و اندر کشکاب، انجیر بستی^۹ و میونر [مویز] منقی و تخم باذیان می برنند و با عسل میخورند؛ و گلنگکین عسلی اندر شراب زوفا سوددارد. و «سرفه کهن» را هر بامداد، تخم باذیان،

اندر شیر بجوشانند، تا بقואم آید و بخورند؛ و طعام، سبوس^{۱۰} آب و طبیع گندم با روغن باذام و شکر یا عسل یا فانیز و انجیر خشک^{۱۱} و گوز مفرز^{۱۲}، سود دارد.

صفت معجون زوفا^{۱۳} - رب سوس و زوفا و پرسیاوشان از هر یکی ده درم، قردمانا و فلفل از هر یکی سه درم، مغز باذام تلغ و زراوند^{۱۴} و تخم انجره^{۱۵} از هر یکی پنج درم، همه کوفته و بیخته با انگبین بسرشند شربتی سه درم.

صفت شراب زوفا - میونز [مویز] منقی و انجیر خشک از هر یکی بست عدد، حلبه و تخم کرفس و تخم باذیان و بنفسه و پرسیاوشان و زوفای خشک از هر یکی پنج درم^{۱۶}، زراوند مدرج نیم کوفته سه درم، فراسیون^{۱۷} پنج درم، همه اندر دو من آب بپزند تا بایک نیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد جهار و قیه با معجون زوفا دهنند.

حب سعال گرم - رب سوس و بلبل و تخم باذیان و تخم کرفس و پرسیاوشان و غافث^{۱۸} و غاریقون از هر یکی پنج درم، مغز باذام تلغ پنج درم، فانیز هفت درم، همه بسرشند و حب کنند جنانک رسمست و پیوسته اندر دهان میدارند.

فرو آمدن خون بسفره

علاج آن - گل ارمنی و گل مختوم^{۱۹} اندر عصاره برگ لسان العمل^{۲۰} یا اندر عصاره برگ خرفه میدهند؛ و در حال که خون برآمدن آغاز میکند و [کذا] فصد کنند، و اندک اندک بمقدار قوت، خون بپرون میکنند؛ و کرنج^{۲۱} پاک کرده و شسته، اندر آب بسیار بپزند، تا غلیظ شود و مقدار یک درمسنگ کندر سوده با آن بدھند؛ و یک درم پنیر مایه^{۲۲} خرگوش اندر آب سرد بدھند سه مرتبه؛ و سلطان نهری^{۲۳} در کشکاب پخته میدهند؛ و سفوف الطین^{۲۴} دهنند؛ و غذا، پاجه بره و حریره نشاسته میدهند.

تنگی نفس

علاج آن، ریاضت و پرهیز است از هرجه تری فزاید و خون^{۲۵} بسیار؛ و سکنگبین^{۲۶} از سرکه زیری^{۲۷} یا از سرکه اسقیل^{۲۸} بشربت خوردن؛ و گاه گاه کشکاب با اندکی فرفیون و میفخنج و حب الرشاد کوفته مقدار نیمدرمسنگ با انگبین و روغن باذام با مقدار جهار دانگ زراوند مدرج با فانیز^{۲۹} سرشه هر بامداد بدھند؛ و جهار دانگ سکبینج اندر آب سذاب حل کنند و شراب زوفا و معجون زوفا سود دارد؛ و حب السعال گرم پیوسته اندر دهان باید داشت؛ و استفراغ بحب غاریقون باید کرد.

حب غاریقون - بکیرند: غاریقون جهار دانگ و نیم، شحم حنظل دو دانگ، رب سوس نیمدرم، کتیرا نیمدانگ^{۳۰}.

نَسْخَتِي دِيْگَر - غَارِيقَون وَتَرِيد [تَرِيد] سَبِيد اَز هَر يَكِي يَكْدَرَم، رَب سَوْس وَايَارِج فِيَقَرَا وَفَرَاسِيَون اَز هَر يَكِي دَو دَانَگ، شَحْم حَنْظَل وَانْزَرُوت وَصَبَر اَز هَر يَكِي جَهَار دَانَگ، شَرْبَت سَه دَرَم.

صَفت حَب سَعَال - رَب سَوْس پَنْجَدَرَم، بَلِيل وَقَرْدَمَانَا وَمَغْزَبَاذَام تَلَخ اَز هَر يَكِي دَو دَرَم، حَلْتَيَت يَكْدَرَم، انْدَر مَاء العَسْل بَسْرَشَنَد وَبَحْبَها [بَه حَبَّهَا] كَنَنَد.

حَب سَعَال دِيْگَر^{۳۱} - بَكِيرَنَد: بَهْدَانَه شَيْرِين وَمَغْزَبَاذَام وَنبَات اَز هَر يَكِي دَو مَثَقَال، خَرْدَخَرْد بَكْوَبَند وَبَكْلَاب بَسْرَشَنَد وَحَبَّهَا كَنَنَد وَبَيْوَسَتَه در زَيْر زَيَان مَيْدَارَنَد.

ذَات الْجَنْب وَذَات الرِّيَه وَشَوْصَه

«ذَات الرِّيَه»، آمَاس شُش باشَد.

عَلَامَتَهَايَ آن - تَب گَرم وَتَنْكَى نَفَس وَسَرْخَى رَخْسَار وَگَرَانِي سَيِّنَه^{۳۲}. و «ذَات الْجَنْب» بَرْسَام باشَد، بَعْضِي [سَايِر نَسْخَهَا: يَعْنِي] آمَاس عَضَلَهَا بَهْلَوَهَا و سَيِّنَه.

و «شَوْصَه» آمَاس حَجَاب وَعَضَلَهَا آن باشَد يَا آمَاس مَعَالِيَق^{۳۳} جَگَر يَا آمَاس مَعَالِيَق سَبِيرَز.

عَلَامَتَهَايَ آن - تَب گَرم وَدَشْخُوارِي دَم زَذَن وَدَرَد خَلَنَدَه.

عَلاَج آن - نَخْسَت فَصَد بَایَد كَرَد؛ وَمَاء الشَّعِير دَاذَن باشَرَاب بَنْفَشَه وَرَوْغَن بَاذَام وَبرَان اَقْتَصَار كَرَدَن (= كَوْنَاه كَرَدَن - كَفَايَت كَرَدَن) تَا جَهَار رَوز. وَ اَكْر «نَفَث» آغاَزَ كَنَد، انْدَر مَاء الشَّعِير، عَنَاب [و] سَيِّستان وَمَويِّز دَانَه بَيْرَون كَرَدَه وَانْجِيرِبَسْتَى وَبَيْغ سَوْسَن وَبَنْفَشَه مَيْ بَایَد پَخت. وَ اَكْر «نَفَث» دَشْخُوارِتَر وَكَمْتَر بَود، طَبِيعَ وَزَوْفَاه دَهَنَدَه؛ بَذِين صَفت: عَنَاب بَيْسَت عَدَد، سَيِّستان پَنْجَاه عَدَد، بَنْفَشَه هَفَدَرَم، اَصل سَوْس دَه دَرَم، تَخْم خَطْمَى پَنْجَدَرَم، مَويِّز دَانَه بَيْرَون كَرَدَه دَه دَرَم، جَو دَه دَرَم بَيْزَنَد، جَنَانَك رَسْمَسَت، باشَرَاب بَنْفَشَه بَدَهَنَد يَا باكَشَكَاب؛ و ضَمَادِي اَز بَابُونَه وَآرَد جَو وَبَيْغ خَطْمَى وَبَيْغ سَوْسَن وَبَنْفَشَه وَرَوْغَن بَاذَام وَمَوم صَافِي (= مَوم خَالِص وَپَاك) بَر آن مَوْضَع نَهَنَد؛ وَغَذا، سَهْسَه آب باشَكَر وَرَوْغَن بَاذَام؛ اَسْتَفْرَاغ، بَطِيعَ عَنَاب وَالْوَسِيَاه وَبَنْفَشَه وَلَسَانِ الْحَمْل وَبَيْغ سَوْسَن وَبَيْغ خَطْمَى وَسَيِّستان وَتَرْنَجِيَه وَفَلَوسَه خِيَارِجِنِير^{۳۴} كَنَنَد، تَا شَفَا يَا بَنَد.

توضیحات:

۱. نسخه «مر»، «ضيق النفس» را ندارد.
۲. در «مر»، «سرکه فرغار» و در مج (۱)، «سرکه بروزده» آمده است.
۳. در «مر»، و مج (۱)، «نکنند» و در «کا»، «بکنند» آمده است.
۴. در «مر»، پس از «بسیار افتاد»، دو کلمه «قصد نکنند» را اضافه دارد.
۵. در «مر»، پانین کلمه شونین، «سیاه دانه» نوشته شده است.
۶. در مج (۱) و «مر»، «سرکه بروزده» آمده است.
۷. در «مر»، «بس از تر کرده»، «بیکش و بریان کرده و کوفته» آمده است.
۸. در «مر»، «معجون زوفاه سلیخه» آمده است. سلیخه = دارچینی = درخت دارچین = دارچین سیلانی = Bitter apple = Bitter gourd = Cucurbita colocynthis (واژه نامه گیاهی).
۹. در سایر نسخه ها، «بستنی» نیامده است. در چند سطر پانین تر در نسخه «کا»، «بستنی» آمده است. اما صحیح «انجیر بستنی» است. انجیر بستنی قسمی انجیر... منسوب به بست [به ضم باه] از شهرهای خراسان (دهخدا).
۱۰. در مج (۱)، «سبوسات» و در «مر»، برپالانی «سبوسات» «مراد حیره است» آمده است.
۱۱. نسخه «کا»، «وسعتر» را اضافه دارد.
۱۲. گوز مغز = مغز گردو. در «کا»، «جوز مغز» آمده است.
۱۳. در سایر نسخه ها، «شاراب زوفاه» قبل از «معجون زوفاه» آمده است.
۱۴. سایر نسخه ها، کلمه «مدحرج» را اضافه دارد. مدحرج = گرد. زراوندمدور = Round Bithwort (شلیمر).
۱۵. انجره = انجرک = گزنه دو بایه = گزنه سوزان (معین) = Male Nettle (شلیمر).
۱۶. در «مر»، «سوسن د درم، بیخ سوسن د درم» و در مج (۱)، «وسوسن هریک د درم» و در «کا»، «بیخ سوسن ده درم» آمده است.
۱۷. فراسیون = فراشیون = فارسیون گیاهی است از نوع نعنایان... (معین). فراسیون = گندنای رومی (آریانهور). فراسیون ابیض = حشیشه الكلب = گندنای کوهی = Common White horehound (واژه نامه گیاهی).
۱۸. غافت = غافت فارسی (ناظم الاطباء). غافت = Agrimony (شلیمر). غافت متراծهای متعدد دارد (به معین مراجعه شود).
۱۹. گل مختوم = Sealed earth = یک نوع گل سرخ رنگ و بسیار املس که در طب استعمال کنند (ناظم الاطباء).
۲۰. لسان العمل = چراغون (ناظم الاطباء). بارهنگ، بارتیگ، بارهنج کبیر (ناظم الاطباء).
۲۱. در مج (۱) و «کا»، «برنج» آمده است.
۲۲. پنیر مایه: مایه پنیر = Rennet (حییم).

خُنَى علَائِيَّ

۲۳. سرطان نهری: خرچنگ رودخانه‌بی، خرچنگ دراز (معین). سرطان نهری = خرچنگ (ناظم الاطباء).
Crayfish, Lobster, crab
۲۴. سفوف الطين = يك نوع دارو [گرد] کورقته بیخته معجون فاکرد (متنهی الارب). سفوف آرد پخته، داروی خشک کوبیده، هرگونه گرد دارونی ... (معین).
۲۵. در سایر نسخه‌ها، «خواب» آمده است.
۲۶. در «کا»، «سکنجیین بزوری» آمده است.
۲۷. در «کا»، «زیره‌ای» آمده است.
۲۸. اسقلیل: مأخوذة از بیوناتی، بیاز عنصل (ناظم الاطباء). عنصل = بصل الغار = بیاز دریانی = بیاز دشتی = Medicinoal Squill, sea onion
۲۹. در «کا»، «پیافانید» آمده است.
۳۰. نسخه‌های دیگر، «یک شربت کنند» را اضافه دارد.
۳۱. در سایر نسخه‌ها، «حب سعال دیگر» نیامده است.
۳۲. دو نسخه می (۱) و «کا»، «ونثت با کفک» را اضافه دارد. نوث=خلطی که از سینه خارج شود. کفک=کف.
۳۳. معالیق کبد: آنچه که کبد از وی آوریخته باشد (لغتمانه دهخدا).
۳۴. خیار شنیر میوه درختی است که مغز آن فلوس است که در طب به عنوان مُسْهِل استعمال می شده و شرح آن
.Purgin Cassia = آمد



باب هفتم

اندر بیماریهای دل

گرمی دل

علامتهای آن - تشنگی و خفقان و راحت یافتن از خنکی و هوای سرد و آب سرد.
علاج آن - اگر علامت آن خون بینند، از دست جپ رگ باید زد؛ با سلیق بزنند؛ و
شراب حماس و شراب سیب ترش و آب انار ترش و شیرین و آب خیار ترش و قرص کافور و
شراب صندل دهنده؛ و صندل و کافور و گلاب بعصاره آبی و سیب بر سینه می نهند و پیراهن
بصندل و گلاب آلوهه پاشند؛ و شربتها و اقراص خنک همه با اندکی زعفران و لسان الثور
سازند. و اگر تب نباشد، دوغ ترش، سود دارد، خاصه با گل ارمنی و اندکی طباشیر^۱ و گشنیز خشک.

سردی مزاج دل

علامتهای آن - رنگ آنکس همجون رنگ «ارزیز» باشد و تازگی و رونق رفته و
کسلامی و گرانی باشد.

علاج آن - شراب ریحانی مقداری معتدل و میبه (= شراب به) و دواء المسک و
مشروطیطوس و تریاچ بزرگ و میدل [مبدل] المزاج^۲ و انوش دارو بکار دارند؛ و گوارش^۳ عنبر^۴
موافق بود. و اگر تری غلبه دارد، نخست قی فرمایند یا مسهله دهنده؛ پس شربتها دهنده.

سوء المزاج خشک اندر دل^۵

علامتهای آن - خشکی دهان و تشنگی و بیخوابی و لاغر شدن و بی طاقتی اندر حرکتها

و باشد که «سرقه خشک» بدید آید و هیچ گونه رنج و غبار و دوز^۶ نتواند کشیدن.
علاج آن - علاج آن، همچون علاج «تب دق» باشد؛ و شیرخروکشکاب و آب انار
شیرین همه با روغن باذام میدهند؛ و با روغن بنفسه و روغن کندوانه، اندرسینه و بهلوها
می‌مالند و درآب^۷ می‌نشانند، جنانک در علاج «دق» یاز کرده آید.

توضیحات:

۱. طباشیر، تباشیر (به هر دو وجه آمده). طباشیر فرنگی = Bamboo - Magnesia، طباشیر هندی. Cane.
۲. طباشیر قمی = گل محلاتی = Hallyosite، orawisite (شلیمر).
۳. مبدل المزاج = تبدیل و دگرگون کننده مزاج.
۴. گوارش = مقصود مواد هضم کننده غذاست. گوارشها نقش مهم در طب دیروزی داشته‌اند. این سینا قریب شصت گوارش در قانون آورده است. ایضاً رازی و جرجانی در مؤلفات خود مطالعی درباره گوارشها ذکر کرده‌اند.
۵. عنب = Amber. عنب زرد = کهربا = Yellow amber عنب خاکستری = Amberggris (شلیمر).
۶. در «مر»، «سو» المزاج خشک دل «آمده است.
۷. در «کا»، «از غباری آندک و دودی آندک» و در «مر» و مع (۱)، «هیچ رنج و غبار و درد» آمده است.



باب هشتم

در بیماریهای معده

درد معده گرم

علامتهای آن - تشنگی و راحت یافتن^۱ از شریتهای سرد.

[علاج] درد معده گرم - اگر اندر معده گرانی باشد، «قی» باید کرد با آب گرم و سکنگیین و بکشکاب با سکنگیین آمیخته؛ و از پس «قی»، سکنگیین سفرجل دهنده؛ و شراب انارترش و شراب ریواج و شراب لیمو و شراب حماض ترنج و شراب صندل. و اگر ماده، اندر قعر معده باشد و «قی» متعدّر باشد، استفراغ کنند بطیخ هلیله زرد یا بحب صبر و ایارج فیقرا و هلیله زرد راستاراست^۲، بهم بسرشند مقدار دودرم، سوذدارد؛ و ماءالرمانین سخت موافق بود، خاصه با شیر خشت.

درد معده سرد

علامت آن - گرسنگی، کرسنگی زود^۳ آرد [کذا] و آروغ ترش و باذها اندر شکم و تشنگی نباشد^۴.

علاج آن - اگر در معده گرانی باشد، نخست «قی» کنند بطیخ شبت و سکنگیین عسلی و مانند آن؛ پس جند کرت (=دفعه، مرتبه) ایارج فیقرا بخورند و اگر باستفراغ قویتر حاجت بود، حب اصطمخیقون؛ و هر بامداد ماءالاصول میدهند با روغن باذام تلغخ؛ و گلنگیین را اندر گلاب کلام^۵ گرم که اندر وی عود و قرنفل و مصطفکی جوشانیده باشند و کمونی و فلافلی و سجرینا و فیداریقون^۶ و زنجبیل پروردده و دواه المسك و مثروه بیطوس و تریاق بزرگ، این معجونها پس از

استفراغ، سود دارد؛ و میبیه و گوارش عود و اقراص الورد (= قرص های گل سرخ) موافق باشد. بذین صفت^۷، بگیرند: گل سرخ سه درم، عود خام و مصطفکی و سنبل و اذخر^۸ و سنجه [سلیخه] و دارچینی و افستین رومی از هر یکی یکدرم، همه را بکوبند و ببیزند و بشراب کهن بسرشنده و اقراص کنند، یک مثقال هر بامداد^۹؛ و بعد از آن، طبیغ انیسون دهند؛ و ضمادی از سعد و سنبل و مصطفکی^{۱۰} و قصب النیزه^{۱۱} و اذخر و افستین، بشراب و عصاره آبی بسرشنده و بر معده می نهند. و اگر نخست، دارها بشراب ریحانی ترکنند و آبی را در آتش کنند تا بریان شود و داروها را بگوشت آبی بسرشنده و گرم بر معده نهند، صواب باشد؛ و روغن مصطفکی می مالند.

ضعیفی قوت معده و شهوت و طعام نابودن

علاج آن - هر بامداد، ریاضت معتدل و پس ریاضت، گرمراه و مالیدن؛ و ترنج پرورد و زنجیل پرورد^{۱۲} بکار داشتن؛ و اندر طعامها، کبر، بسرکه^{۱۳} پرورد و پیاز، بشراب که پرورد و سیر، بشراب که پرورد و شلغم، بشراب که پرورد، شهوت طعام را بجنیاند؛ و شراب بوزنه^{۱۴} که بآب انار ترش و سکنگبین^{۱۵} و سفرجل و پست جوبا اندکی سرکه و آب، شهوت محروم را بجنیاند و مهیا به^{۱۶} شهوت طعام بدید آرد؛ و بوی بره بریان و مرغ بریان گرم و بوی نان خانگی گرم، شهوت بدید آرد؛ و اگر حاجت آید گاه گاه ایارج فیقرا داذن، سود دارد.

شهوت کلبی^{۱۷}

این علتی است که مردم [را] هر ساعت بطعم حاجت افتند. و سبب این در بیشتر حالها، سردی معده باشد. و علامت و علاج آن یاز کرده آمدست. و باشد که سبب آن بسیاری سودا باشد که بضم معده آید. و علاج آن، فصد باسلیق و اسلیم باشد و گوارش خوزی^{۱۸} بکار داشتن و استفراغ. و دیگر علاجهای از بابت علاج مالیخولیا بر باید گزید [گزید] و گاه باشد که سبب سردی معده، «نزله» دماغی باشد.

علاج آن - ایارج فیقرا و حب قوقایا خوردن باشد. و علاج «نزله» جنانک یاز کرده آمدست، کردن.

جوع الباره^{۱۹}

این علت بیشتری از پس شهوت کلبی افتند و آن گرسنگی همه اندامها باشد که بعذا حاجتمند بود و معده غذا نخواهد.

علامتهای آن - نخست «شهوت کلبی» و «اسهال» بوزه باشد و بسبب «اسهال» رگها تهی گشته باشد و قوت ساقط شده و گاه گاه «غشی» افتند. و گاه باشد که سبب «غشی» بلغم زجاجی^{۲۰} باشد، که فم معده را سنگی [سنگین] کند و مزاج آن تباہ کند، و قوت جاذبه را بطريق

استرخاء از کار بازدارد و شهوت باطل کند و بذان سبب، اندامها گرسنه ماند و قوت ساقط شود و علاج مشکل گردد، از بهر آنکه تتفیه معده را باستفراغ حاجت آید وضعف قوت از آن بازدارد. و این علت مردم سرد مزاج و کسانی را افتاد که اندر سرما استفراغ کنند. و این علت را جوع البقر را [کذا] از بهر آنک گویند که گاو را این علت بسیار افتاد.

علاج آن - قوت را بماء اللحم و بنان که اندر شراب ریحانی ثرید کرده باشند و ببویهای خوش، جون بوی سیب و آبی و مورد^۱ و عود و مشک و شراب ریحانی که اندکی زیره درو افکنده باشند، با حب الاس بکار دارند. و اگر حرارتی حادث شود، بوی^۲ و [کذا]^۳ گلاب و کافور، سوز دارد؛ و بوی^۴ بزغاله بریان کرده و پره و مرغ بریان و بوی نان خانگی گرم، شهوت را بجنباند؛ و ماء اللحم و نان تر کرده بشراب، سوز دارد و قوت دهد. و اگر «غشیا»^۵ افتاد او را بیزار کنند و رخسار او بکسلند^۶ و موی «صدغ» او بکشنند^۷، و بر موی «بز» در سفالی بزرگ از جای بلند در اندازند تا آواز آن بدورسد، با آوازی قوی جون آواز طبل و بوق و غیرآن، ناگاه بزنند و او را بیزار کنند، جون بهش^۸ باز آید، ماء اللحم باندکی شراب ریحانی در حلق او جکانند و ضمادی از لاذن و سک^۹ و سعد و سنبل و مصطفکی و عود و عنبر و آب برگ مورد ترو آب سیب و آبی بر معده نهند.

۲۹ آرزوی گل خوردن و مانند آن

سبب آن، خلطها بد باشد اندر معده.

علاج آن - «قی» کردن باشد، نیک «قی» باید فرمود؛ و ایارج فیقرا بکار داشتن و شراب افستین؛ و هر بامداد مقداری مصطکی وزیره و نانخواه^{۱۰} بخایند^{۱۱} و با گلشکر بخورند؛ و از پس طعام نیز لختی بخایند بی گلشکر. و اگر این عارض، زن آبستن را افتاد او را «قی» نشاید فرمود، مگر بنفس خویش باسانی برآید؛ و از پس «قی»، معده را بگوارش عود و میبه قوت دهنند.

فواق امتلائی

(فواق = سکسکه = Hiccongh, Hicup)

آنچه سبب ماده غلیظ باشد اندر فرم معده عادتها و تدبیرهای گذشته برآن گواهی دهنده.

علاج آن - «قی» باید کردن بماهی شور و ترب و سکنگبین عسلی و آب شبت ولوبيای سرخ؛ و از پس «قی»، انکزان [انجدان] و جندبینستر بوئین و کندر و راسن^{۱۲} وزیره و نانخواه و سعتر و بوذنه خائیند و اندر طعامها بکار داشتن؛ و سنجرنیا و کمونی و فندادیقون و تریاق اربعه و تریاق بزرگ سودارد، لکن از پس «قی»، معده بایارج فیقرا پاک باید کرد، پس معجونها بکار داشتن.

فواق خشک

علامتهای آن - آنجه از خشکی افتاد بسبب استفراغهای قوی، جون «قی» با فراط و «اسهال» با فراط و از پس «هیضه» و از پس «نZF» و «طمث»^{۳۳} و مانند آن و از پس جماع بسیار. علاج آن - شیر تازه و کشکاب با روغن باذام و شکر و آب انار شیرین با روغن باذام و کشکاب غلیظ داذن؛ و ضمادی از بنفسه و خطمی و پیه مرغ و روغن بنفسه و موم صافی بر مهره های گردن و بر معده نهادن؛ و همه مفاصل بروغن بنفسه چرب کردن؛ و ماءاللحم داذن و خایه مرغ نیمرشت.

منش کردن و قی کردن^{۳۴}

علامتهای آن - اگر سبب، ماده صfra باشد، تلخی دهان و تشنجی پیوسته باشد. و اگر ماده بلغمی باشد، این تشنجی و تلخی دهان نباشد، لکن دهان پرآب شود. علاج آن - «قی» باید فرمود بسکنگبین شکری و آب گرم، و اگر ماده صfra باشد و «قی» نتواند کرد، ایاره فیقر او سقمونیا باید داد. و از پس استفراغ، آب انار ترش و شیرین داذن و شراب غوره و ضمادی از صندل ولاذن و سک^{۳۵} و گل سرخ و کافور و آب برگ مورد برقم معده نهادن. و اگر ماده بلغمی باشد، «قی» فرمایند بایارج فیقر اب سکنگبین عسلی سرشه، پس شراب بودنه و میبیه، بکار دارند.^{۳۶}.

یکی بود شانزده ساله و مدت یکسال بود، تا هرچه میخورد «قی» میکرد و در معده وی هیچ قرار نمی گرفت و باریک و ضعیف شده بود. این دارو و فرمودیم و نیک شد.^{۳۷} صفت دار و اینست: اولاً هر دو ساق بیمار بینند و با آب گرم بشویند و این دار و میخورد؛ بگیرند؛ بیخ اسفید نیم مثقال، سماق و تخم گل از هر یکی دو مثقال، جمله خرد بکوبند و هر روز یک مثقال یا دو مثقال بشراب به معجون کنند و بخورند. و بخوردنی، قدری عدس بپزند، تا نیم پخته شود، آن آب بریزد و بسرکه انگوری بپزد و بخورد، و این تدبیر نگاه دارد، نیک شود. و این طلا بر معده می نهد، هر روز؛ یک کف برگ مورد دو دانگ قرنفل هر دو خرد بکوبند و بر معده طلى می کنند - برگ مورد «تر» باید.

هیضه

علاج آن - هرگه که حس آن بباید که طعام اندر معده تباہ میشود، «قی» باید کردن و معده را پاک کردن. و اگر «قی» دشت خوار افتاد، معده را گرم دارند و بروغن مصطفکی و مانند آن طلی کنند؛ و پیوسته بـ «سمور» و مانند آن گرم کنند و بر معده می پوشند و تکلّف [تکلیف] خواب کنند و بخسبند و گرسنگی کشند؛ و بر گرسنگی کمونی و اقراص عود بکار دارند. و مردم محروم را

ضمادی از صندل و گل مورد و آبی و سیب و کافور بر معده نهند، پس از آن که «قی» کرده باشد؛ و آرد جو با مورد تر بسرشند و نان خشک بسرکه فرغارند و بر معده نهند، ضماد نیک است؛ و آب انار و آب آبی ترش و آب سیب ترش کوهی، سود دارد^{۳۸}؛ و اسراف «هیضه» را کندر^{۳۹} و اقراص حب الاس و اقراص راسن بازدارد. و من فلونیای رومی دادم، درحال، سود داشت.

صفت اقراص عود - بگیرند: قرنفل و کبابه از هر یکی یکدرم، مصطکی چهار دانگ، سنبل نیمدرم، عود خام چهار درم، شکر جند وزن (= چند برابر) همه شربت یک مثقال با شراب سیب یا با گلشکر میدهند.

صفت اقراص راسن - که خواب آرد و «هیضه» را ساکن کند - بگیرند: قرنفل ده^{۴۰} درم، سک یک درم، قرفه دو درم، راسن یک درم و نیم، این جمله را اقراص کنند، ده شربت کنند^{۴۱}.

آماس معده

بیشتر از غلبهٔ خون باشد یا از صfra.

علامتهای آن - تب گرم و درشتی زبان و منش گشتن. و اگر صfra غالب تر بود، دهان تلخ باشد و تشنجی صعب بود.

علاج آن - اگر خون باشد، نخست رگ باسلیق بزنند؛ و آب انار دهند؛ و ضمادی از صندل و قرنفل و آبی و سیب و آب مورد ترو تراشه کدو و برگ خرفه و کوک و کسنی (= کاسنی) بر معده نهند؛ و غذا بازگیرند؛ و بر کشکاب اقتصار کنند؛ و آب با شراب^{۴۲} انار و رُب بنشه و شراب نیلوفر و شراب انار دهند. و از پس چهار روز، آب کسنی (کاسنی) و آب عنبر التعلب دهند جوشیده [جوشیده] و صافی کرده، و چهار درم فلوس خیار جنبه^{۴۳} و یک حبه زعفران حل کرده و از پس هفت روز، آب کرفس و آب باذیان با این شراب بیامیزند و اگر طبع نرم باشد بجای فلوس خیار جنبه، اقراص تباشیر دهند؛ و ضمادی از پس هفت روز از بنشه و خطمی و برگ عنبر التعلب و باپونه و آرد جو و بیخ سوسن و اکلیل الملک و با موم روغن بسرشند و لختی زعفران مرکب کرده و با آخر اندر ضماد حلبه و لعاب تخم کتان و سنبل^{۴۴} و سعد زیادت کنند. و اگر آماس کهن گردد، اندرین ضماد، مقل و اشق و تخم کربن و مصطکی و حب البان^{۴۵} زیادت کنند؛ و اقراص سنبل دهند و مزوره از ماش مقشر سازند و «حسو»^{۴۶} از آب^{۴۷} باقلی و سبوس آب.

صفت اقراص سنبل - بگیرند: فقاچ^{۴۸} اذخر و سلیخه و گل سرخ و ریوند جینی و قصب الذریره و سنبل از هر یکی سه درم، مصطکی دو درم، اشق یک درم، مسک یک مثقال، با میفتح یا گلنگبین بخورند.

واگر بدان حاجت آید که بخته شود و سرکند^{۴۹}، پس از آنکه تب زائل شده باشد و درد

ساکن گشته و آماس مانده، شیر تازه میدهند هر ساعت، و طبیخ انجیر و لعاب و [کذا] تخم کتان و لعاب حلبه از هر یکی ده درم، بهم آمیخته، و چهار درم خمیر ترش و دو دانگ زعفران^{۵۰} و دو دانگ صبر دروی حل^{۵۱} کنند. و اگر هنوز تب می‌آید، خمیر و فلوس خیار جنیر در آب گرم میدهند و بجای آب، جلاب دهند. و هرگاه که سر کرده باشد و آماس فرو نشسته و «ریم» بدیذ آید، ماء العسل و جلاب میدهند. و هرگاه که پاک شود، بگیرند: کندر و دم الاخوین از هر یکی پنجد درم، گل سرخ و گلتار و کهربا^{۵۲} از هر یکی دو درم، گل ارمنی سه درم، همه بکوبند و ببیزنند، شربت یکدرم با یک مثقال، یا رب سیب یا رب آبی یا میبختج بخورند، نافع باشد.^{۵۳}

بشرها که در معده برآید

علامتهای آن - تشنجی صعب باشد و دهان نیز دمیزد شود.

علاج آن - هر بامداد دوغ ترش سرد کنند و با یکدرم طباشیر، و یکدرم بزر الحمامض^{۵۴} میدهند هر بامداد؛ و باقی علاج، دمیزگی دهان باشد.

توضیحات:

۱. در سایر نسخه ها: «علامتها تشنجی و راحت (یافتن) از شربتها سرد». در «مر»، «یافتن» است و در دو نسخه دیگر نیست.
۲. راستاراست: هم وزن، برابر، مساوی، معادل... (لغتname دهخدا). راستاراست توسط گرگانی در مؤلفتش بسیار آمده... (لغتname دهخدا).
۳. در مج (۱)، «زوبدارد» و در «مر»، «زوود» و در «کا»، «زوذازوود» آمده است.
۴. در «مر»، «تشنه ناشدن» و در «کا»، «تشنه نابودن» و در مج (۱)، این کلمات نیامده است.
۵. در «مر»، «که در گلاب گرم» و در مج (۱)، «گلنگبین رادر آبی» و در «کا»، فقط «گل انگبین» آمده است. در نسخه اساس کار «کلاب کلام گرم» آمده است. احتمال دارد «کلاب کلام» باشد. کلام = کلم (ناظم الاطباء).
۶. در مج (۱)، «فندادیقون» و در «کا»، «فندادیقون» آمده است. صحیح آن «فندادیقون» است. فندادیقون: معجونی است از زنجبیل، پلیل سبل، مصطفکی، عودبلسان، تخم کرفس زیره، بودنه دشتی و سازج هندی یا انگبین مستعمل در طب قدیم (لغتname دهخدا).
۷. «مر»، «گوارش عود» را اضافه دارد.
۸. از خر: یک نوع گیاهی خوشبو که کوم نیز گویند (ناظم الاطباء). ایضاً رجوع شود به (لغتname دهخدا). از خر: گورگیاه، گربه دشتی، کاه مگی، Sweet, Ruch, Lemon-grass (شلیمر)، در مغرب [مراکش] آنرا «کاه مگه» گویند. Schoenanthe (شرح اسماء العقار).
۹. در سایر نسخه ها، پس از «بامداد»، «با قریض گل یا گلنگبین» آمده است.
۱۰. در «کا»، پس از «مصطفکی»، «وجراتیه» آمده است.
۱۱. در «مر» و مج (۱)، «قصب الذربره» آمده است.
۱۲. بروده های مکرر در سایر نسخه ها دیده نشد.
۱۳. در کتب طبی و داروئی دیروزی، انواع و اقسام سرکه ها ذکر شده، چنانکه در هدایة المتعلمین دوازده نوع سرکه آمده است (صفحة ۸۳۸ فهرست هدایه چاپ دانشگاه مشهد، شماره ۹).
۱۴. در «مر»، «بودینه» و در «کا» و مج (۱)، «بودنه» آمده است.
۱۵. در «مر» و مج (۱)، «سکنگبین سفرجلی» آمده است.
۱۶. در «مر» و «کا»، «ماهیاب» و در مج (۱)، «ماهی آبه» آمده است. ماهیابه: خوردنی که در «لاز» و «شیراز» از ماهی اشنه سازند. ماهیاره: ماهیانه و نان خورشی که از ماهی اشنه سازند (ناظم الاطباء).
۱۷. شهوت کلی = شهوت سگی. آنکس که مبتلى به شهوت کلی باشد هرچه خورد سیر نشود. شلیمر متراود آنرا Pica آورده است.
۱۸. در «کا»، «جوزاش خوزی» آمده. خوزی: کوفته شده مانند گوشت (ناظم الاطباء). کوفته (برهان قاطع). خوزی خوار: خورنده گوشت کوفته شده (ناظم الاطباء).
۱۹. جوع بقری = گرسنگی گاوی = ناسیری. شلیمر در برابر این کلمه Voracity = Boulimia آورده است.

۲۰. بلغم زجاجی یا شیشه‌ای، بلغم غلیظ [ستیر] و شبیه شیشه گداخته میباشد، به بحرالجواهر رجوع شود که هفت نوع بلغم آورده است.
۲۱. در «مر»، «امروز» آمده است.
۲۲. در «مر» و مج (۱)، «بوی گلاب و گل و کافور» آمده است.
۲۳. در «مر»، «و بوی گوشت بزغاله» آمده است.
۲۴. در سایر نسخه‌ها، «غشی» آمده است. در «کا»، پس از «واگر غشی افتاد»، «اورا تبدار کنند» آمده که صحیح به نظر نمی‌رسد.
۲۵. در «مر»، « بشکنند » و در مج (۱)، « بشکنند » و در «کا»، « بشکنند » آمده است.
۲۶. در مج (۱)، « بیکنند » آمده است.
۲۷. در «مر» و مج (۱)، « بهوش » و در «کا»، « بیدار » آمده است.
۲۸. در «کا» و «مر»، «مشک» آمده است. سک [به ضم سین] جوشانه‌ای مخلوط از مازو و شیره خرما که گاهی بدان مشک نیز می‌افزودند (در این صورت آنرا «سک المسک» - سک مشک می‌گفتند) و آن خاصیت تبض داشت و در تداوی بهمین منظور بکار میرفت (معین).
۲۹. ویار: Longing of Pregnant woman.
۳۰. نانخواه... تخمی خوش بوی و شبیه به زنیان که بر روی خمیر نان پاشند (ناظم الاطباء) = Amers seet = کمون ملوکی = زنیان (شلیمیر).
۳۱. در «مر»، « بیچایند » آمده است.
۳۲. راسن: سوسن کوهی، زنجیبل شامی، قسط شاهی... (معین) (واژه‌نامه گیاهی).
۳۳. طمث = حیض = عادت زنانه = بی نمایزی = Menses.
۳۴. سایر نسخه‌ها، کلمه «بسیار» را اضافه دارند.
۳۵. در «مر»، «مشک» آمده است.
۳۶. از «بکار دارند» تا چند سطر پاتین تر: «برگ موردت باید»، فقط در نسخه اساس کار دیده شد.
۳۷. این دو سطر شرح حال بیماری بود که گرگانی آنرا معالجه کرده است. سایر بزشکان اسلامی ایرانی در مزلفات خود از این درمانها آورده‌اند. رازی در ابتدای کتاب «حاوی» سی و دو یا سی و سه حکایت طبی آورده است (رجوع شود به ترجمه «قصص و حکایات المرض» انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۹۴۰).
۳۸. در مج (۱)، «و آفت هیضه را سود دارد» آمده است.
۳۹. در «مر»، «اقراض کندر» آمده است.
۴۰. در «مر»، «دو درمنسگ و نیمی» آمده است.
۴۱. نسخه‌های دیگر، «بوست بیخ لفاح» را اضافه دارند. لفاح [به کسر لام] = مهرگیاه. (معین) = Mandragora.
۴۲. در مج (۱)، «شراب بنفسه» آمده است.
۴۳. در سایر نسخه‌ها، «خیارشتر» آمده است.
۴۴. در «کا»، «اقراض سنبل» آمده است.
۴۵. حب البان: پسته غالیه (بحرالجواهر)... اضافاً به لغتنامه دهخدا مراجعه شود.
۴۶. حسو [به فتح حاء] - هرچیز رقيق که توان آشامید. حریره... (لغتنامه دهخدا).
۴۷. در «کا»، «آرد باقلاء» آمده است.
۴۸. در «مر»، «لفاح» در مج (۱)، «تفاخ» آمده است. فناح: [به ضم فاء و شدقاف] شکوفه گیاه هرچه باشد، گیاهی

است. اسم جنس شکوفه‌هاست، انواع عطر است (از مآخذ متعدد، نقل از دهخدا).

.۴۹ در مع (۱)، «سرباز کند» آمده است.

.۵۰ در «کا» و در «مر»، «زاغران» نیامده است.

.۵۱ در «مر»، «کهربا» نیامده است. کهربا = Yellow amber

.۵۲ در سایر نسخه‌ها، «نافع باشد» نیامده است.

.۵۳ بزرالحماض = تخم ترشک. (حماض = ترشک = Wood-Sorrel) در مع (۱) و «کا»، «بنزالحماض» آمده است.



باب نهم

در انواع اسهال

اسهال صفراوی

علامتهای آن: - سوختن اندامها، و تشنگی، و حرارت، و براز (= مدفوع) رقیق و زرد؛ و نیز باشد که تب آید.

علاج آن - اقراص طباشیر یا رب آبی ترش دهنده بامداد؛ و شبانگاه، اسپغول بریان کرده و صمغ عربی با شراب آبی و گل ارمنی و آب سرد. و اگر تب نباشد، دوغ ترش و طباشیر و بزرالحماض از هر یک یک درم، سود دارد. و غذا، عدس مقشر اندر آب بخته سه بار و آب ازوی ریخته، جهارم بار^۱ با آب غوره یا پاپ انار ترش^۲ و مغز باذام بریان و پایجه^۳ بره، بسماق بخته، بدنه؛ و [گوارش سماق نافع بود، بذین صفت؛ بگیرند: برگ سماق بیست درم، و پست سیب و خرنوب شامی از هر یکی هفت درم، همه بشراب سیب ترش بسرشند، یا شراب آبی و قرص طباشیر و سماق از هر یکی پنجدرم، تخم حمام بریان کرده ده درم، تخم خرفه بریان کرده و گلنار از هر یکی سه درم، صمغ عربی بریان کرده هشت درم، شربت دو درم، نافع باشد]^۴.

اسهال صفرا و بلغم

علامتهای آن، اندر براز، بدید باشد.

علاج آن - سماق و حب الاس و کزمازو [و] سک از هر یک، یک درم، هلیله زرد پنجدرم، همه کوفته و بیخته و حب الرشاد ناکوفته دو درم و نیم شربتی دو درم با شراب مورد دهنده یا با شراب میبه؛ و دو درم تخم لسان الحمل و یک درم انسیون، هر دو بریان کرده، ناربوبست کوفته و

بیخته نیمدرم، دم‌الاخوین نیمدرم، این یک شربت باشد در آب باران^۵، یا در آب آهنگران^۶ بدنهند.

اسهال بلغمی

علامتهای آن، اندر براز، بدید آید.

علاج آن - دو درم حب‌الرشاد بربان کرده ناکوفته بدنهند با آب گرم با تخم خشخاش اسفیزد و کندر از هر یکی راست راست^۷ نرم بکوبند و مقدار یک کف از آن با شراب مورد یا شراب آبی بدنهند، اسهال کهن باز دارد؛ و کندر و مرزو زعفران و افیون و سندروس^۸ راستاراست بکوبند و حب کنند، شربت نیمدرم، اسهال بلغمی باز دارد.

حَبَّيْ دِيَّگَر - دارجنی، افیون، جند بیست، راستاراست حب کنند^۹، همجون بلبل، شربتی هفت حب باشد و کودکانرا دو حب^{۱۰}.

اسهال سوداوی

علامتهای آن - مزاج، سوداوی باشد و طعامهای چرب، سوز دارد.

علاج آن - رگ باسلیق بزنند یا اسیلم از دست جپ؛ و بگیرند: ناردان بربان کرده دو درم، زرنباد بربان کرده یک درم، کهربا دو درم، تخم شاهسیبرم^{۱۱} بربان کرده ناکوفته دو درم، شربتی از آن سه درم با کباب جگر یا با شراب مورد بدنهند.

اسهال خون^{۱۲}

علاج آن - اقراص کهربا و رب آبی دهند^{۱۳}؛ و دو درم تخم لسان‌الحمل^{۱۴} در شراب آبی میدنهند؛ و دو درم حب‌الآس از تخم پاک کرده، دو درم تخم گندنا و دو درم تخم گل هر دو کوفته و بیخته سفوف کنند، اسهال خون بازگیرد، و خداوت «بواسیر» را سوز دارد. و طعام، اندر همه انواع، پایجه باشد و زردۀ خایه نیم پرست و ارزن پوست باز کرده بشیره مغز باذام و گاورس پوست باز کرده و برنج باز بربان کرده بشیره مغز باذام پخته و پایجه، بسماق پخته، و گوشت کبک و تندره، بناردان پخته.

زحیر^{۱۵}

علاج آن - زردۀ خایه مرغ خام با روغن گل بیامیزند و مرداستگ مفسول و صمع عربی و اسفید اج بذان بسرشنده و بطلی کنند، و حمول^{۱۶} سازند؛ و شیاف زحیر بکار دارند؛ و مقلیاتا^{۱۷} دهنند. و اگر تب نباشد، نان اندر شیر تازه ثرید کنند، سوز دارد. و اگر سبب زحیر، سرما باشد، حب‌الرشاد دهنده با آب گرم؛ و گوگرد با پیه بزرشته^{۱۸} دوز کنند، جنانک رسمست. و بگیرند: مغز جوز بربان کرده سه درم، نانخواه یک درم، کندر نیمدرم، بکوبند و سفوف کنند و برخشت گرم^{۱۹} و تابه گرم نشستن، سوز دارد؛ و برازن^{۲۰} و نمک گرم کرده همجنین سوز دارد.

توضیحات:

۱. در «کا»، «چهاربار» آمده است.
۲. در «مر»، «نارداشک ترش و چربیش» آمده است.
۳. در «کا»، «پاچه» آمده است.
۴. مطالب داخل کروشه (قلاب) در نسخه های دیگر دیده نشد.
۵. در «مر»، «نارداش» و در مع (۱)، «بادیان» آمده است.
۶. در مع (۱)، «آب آمن تافته» آمده است. منظور آبی است که آهنگران در آن آهن گداخته و قرمز را برد می کنند.
۷. در سایر نسخه ها، «راستا» آمده است.
۸. سندروس: ... سرو کوهی، صفحی است که از گونه ای سرو کوهی استخراج می شود... (معین)، سندروس: سندراک، سنددیخ، سندربق، صفحی است (برهان قاطع) سندروس: Sandarach (آریانهور). سندروس: به فتح، صفح شفاف زرد رنگ سرزمهین هند که به آن «صفح الساج» کویند و آن کهرباء است... (پهرالجواهر).
- ۹ و ۱۰. در مع (۱)، «بقدر ماش قدر شربت بزرگانرا هفت حب» و در «مر»، و کوذکان را «حینی یادو حب» آمده است.
۱۱. شاهسیرم: شاه سیرغم، ساہسفرهم. Basilic Commun= شلیمر.
۱۲. در «کا»، «بهمن سرخ بریان کرده» آمده است. بهمن: بیخی است سبیدرنگ با سرخ مثل زردک ساقه ای رشنه آنرا باسم بهمن سرخ و بهمن سبید در داروها مصرف می کردند... (معین) Behen = (شرح اسماء العقار).
۱۳. در سایر نسخه ها، «خونی» آمده است.
۱۴. در نسخه «مر» و «کا»، کلمات «و ده درم طباشير سوده اندر شراب مورد میدهند» را اضافه دارند.
۱۵. در «مر» و «کا»، «لسان العمل بریان کرده در اب لسان العمل» آمده است.
۱۶. زحیر = اسهال، بیچش، بیچاک شکم، دل بیچ (معین و نظام الاطباء) Tenesmus = Diarrhea (شلیمر). (آریانهور).
۱۷. حمول: شیاف و فرزجه [برای زن از جلو] Suppository for the vulva حمول بمعنای قتیله هم آمده است (اقرب الموارد).
۱۸. در مع (۱)، «مقل» و در «کا»، «مقلياتا» آمده است. مقلياتا: حبوب پرشته، تخم تره تیزک (معین).
۱۹. در «کا»، «بسرشند» و در مع (۱)، «پاپاچه سرشته» آمده است.
۲۰. در مع (۱)، «بر آجر یا سنگ گرمابه» آمده است.
۲۱. در «مر»، «برآیزن» و در «کا»، «برازن» و بر بالای آن «کلکی» به صورت واژگون تحریر رفته است.



باب دهم

اندر قولنج و تولد کرمها^۱

قولنج با آماس

علامتهای آن: تب گرم و تشنجی و احتباس.

علاج آن - اگر قوت قوی باشد، رگ باسلیق زنند. و اگر حاجت آید، رگ صافن نیز بزنند؛ و اگر [کذا] آب کسنده و آب عنبر اشتعل و آب آلو و آب کاکنچ با فلوس خیار جنبر و روغن باذام میدهند. و بوقت حاجت اگر قدری سقمونیا درین شربتها حل کنند، صواب باشد؛ و کشکاب و روغن باپونه، حقنه کنند؛ و ضماد از بنفسه و خطمنی و آرد جو و باپونه و اکلیل الملک با موم روغن بنفسه^۲ بر شکم نهند، نافع بود.

قولنج که از خلط غلیظ و باذغالیظ بود^۳

علامتهای آن - علامت خلط غلیظ، درد و گرانی باشد. و اسباب تولد خلط غلیظ از پیش رفته باشد. و علامت باذ، درد باشد با تمدد و پندارد که روزه^۴ [روده]^۵ او را بمثقب^۶ سوراخ میکنند.

علاج آن - حقنه تیز کنند یا شیاف تیز.

صفت حقنه تیز که قولنج ثقلی و باذی و بلغمی را بگشاید: تخم باذیان و تخم کرفس و انیسون و تخم شبت از هر یکی سه درم در آب بیزند و بپالایند و هفت درم بوره نان^۷ و دو درم روغن کنجد با روغن تخم معصر با وی بیامیزند و بکاربرند، قولنج بلغمی و باذی را بگشاید. صفت شیاف قولنج - بگیرند: شحم حنظل و بوره از هر یکی پنجد درم، سقمونیا دو درم،

مغز باذام پنجدرم، شیاف کنند، جنانک رسمست و بنهند.
صفت حبی که قولنج رادرحال بگشاید- سکبینج ده درم، شحم حنظل ده درم، سقمونيا
سه درم و دودانگ، سکبینج را با آب سزاد حل کنند و باقی را بذان بسرشنو و حب کنند، شربتی
دو درم.

و تا نخست بحقنه و شیاف راه گشاده نکنند، داروی مسهل ندهند. و اگر «غثیان» رنجه
دارد، سفرجل مسهل بدنه با معجون الراحة.

صفت معجون الراحة - بگیرند: مصطکی و قرنفل^۶ وزنجیبل و بلبل [فلفل] و داربلبل
[دارفلفل] گوزبوا^۷ و قرفه از هر یکی دورم، کوفته و بیخته کنند، سقمونيا دودانگ، همه را اندر
جلابی غلیظ که [در] آن آب آبی و شکر کرده باشند، بسرشنو، شربتی دو درم.

صفت حبی که زودتر از همه اطلاق کند (= رها و آزاد کند) - بگیرند: شحم حنظل دو
درم، سقمونيا یکدرم، مصطکی نیمدرم، انیسون نیمدرم، کتیرا دانگی بحب کنند با آب کرفس،
شربتی یکدرم یا یک مثقال.

تولد کرمها، نوعی قولنج دیگرست که از آن افتاد، که در روزها [روده‌های] کرم^۸ تولد
کند؛ و تری ثقل روزها برمزند^۹، تا بذان سبب طبع خشک شود.

و علامت تولد کرم، آنست که گاه گاه ثقل گرمی فروآید و احساس بی درد و بی خلیند
باشد و رنگ روی، زرد و تیره شود و قوت ضعیف گردد؛ و خداوند این علت، زود گرسنه شود و از
بهرا آنک هرجه بروزها فروآید، کرمان بخورند و روزها مزیدن [مزیدن] گیرند، بذان سبب،
«گرسنگی» و «پیچش ناف» و «دغدغه» و «غثیان» بدید آید و خواب و بیداری بترتیب نباشد؛ و
درخواب دندانها برهم ساید؛ و از دهان لعاب آید.

علاج آن - بگیرند: شیخ [شیخ] و ترمص^{۱۰} و برنگ کابلی^{۱۱} مقشر و سرخس^{۱۲} و قنبل
از هر یکی پنجدرم، تربید سبید محاکوک^{۱۳} پانزده درم. این جمله با شیر تازه بدنه، بر گرسنگی [و]
نیز بگیرند: برنگ کابلی مقشر هفت درم، خرما و مغز جو^{۱۴} از هر یکی هفت درم، بر یکی
بکوبند و بهم بسرشنو و شبانگاه بر گرسنگی بخورند و بخسبند، بامداد، کرم کندو دانه پاک کند؛ و
از پس استفراغ، یک شربت ایارج فیقر/ بدنه اندر شب دیگر؛ و یک هفتنه هر بامداد پنجدرم سنگ
آبکامه بناشتا بخورد تا ماده کرم را پاک کند؛ و بگیرند: صیر و زهره گاو و آب بودنه^{۱۵}
راستاراست و پنبه پاره [ای] بذان تر کنند و بردارند، کرمها خرد را پاک کند؛ و کوز کاترا برگ
شفتالو کوفته بر شکم مالند؛ و زهره گاو و قطران و پهی گوزن و سعتر و ترمص بهم بسرشنو و

تریاق طلی کنند، سود دارد؛ و همچنین شوئیز، بسرکه بسایند و طلی کنند سود دارد.^{۱۶}.

توضیحات:

۱. در «مر»، «و غیر آن» آمده است.
۲. در «مر» و «کا»، «وروغن بنفسه» آمده است.
۳. در «کا»، «قولنج ریعنی» آمده است.
۴. مشق: اسبابی که با آن چوب و امثال آنرا سوراخ کنند = مته = Drill. در مج (۱)، «مشقت» آمده است.
۵. دو نسخه «مر» و «کا»، کلمه «فانید» را اضافه دارند.
۶. در مج (۱)، «قرفة» آمده است.
۷. در مج (۱)، «جوزبوا» و در «کا»، «جوزبوبه» آمده است.
۸. در مج (۱) و «مر»، «که در روده ها کرمهها» و در «کا»، «روده ها» آمده است.
۹. در مج (۱)، «من مزد» و در «مر»، «بیزند» آمده است. در اینجا بمعنای «مکیدن» آمده است و در دو سطر بعد، «مزیدن» آمده است، بهمین معنای «مکیدن».
۱۰. ترمس: باقلای مصری، لوبیا گرگی = Lupine. ایضاً: باقلای شامی، باقلای مصری = Egyptian Lupin (واژه‌نامه گیاهی).
۱۱. برنگ کابلی = Embely Currants (شلیمر). قسمی هلیله (ناظم‌الاطباء).
۱۲. سرخس - سرخس از گیاهان نهانزاست. شلیمر آورده است: سرخس مذکور = Common Male = Fern = fern (شلیمر). اکتون «فوژرمال» که سرخس مذکور باشد در درمان کرم کدو استعمال میگردد.
۱۳. در مج (۱)، «مجوف» و در «کا»، « محلولک» آمده است.
۱۴. در مج (۱) و «مر»، «جوز مغز» و در «کا»، «مفز جوز» آمده است.
۱۵. در «مر»، «بودنیه» و در مج (۱) و «کا»، «بهدنه» آمده است.
۱۶. در نسخه مج (۱)، «انشاء الله تعالى» دارد. لازم به یادآوری است که در حاشیه ثلث آخر باب دهم نسخه مرکزی و مجلس (۱) توضیحاتی در مورد داروها و درمانهای متدرج در این باب آمده است.



باب یازدهم

در بیماریهای مقعد

بیرون آمدن مقعد

علاج آن - گل سرخ^۱ و برگ مورد و خزنب در آب بپزند و در آن نشینند؛ و گلنار و مازو و نارهوس و صدف سوخته و قاقیا (= اقاقيا) و شب یمانی و اسفیدزاج، همه کوفته و بیخته، برآن موضع پراکنند و بینندن، جنانک رسمست. و خداوند مزاج سرد، داروها در شراب قابض و بر مرزنگوش زیادت کنند.

و اگر مقعد که بیرون آید از «ریشی» بود، بشراب قابض که داروهای پخته قابض در روی پخته باشند، بشویند؛ و سرب سوخته و شسته بگیرند درم، گل و [کذا] سرخ و سماق از هر یکی پنجردرم، مر^۲ دودرم و نیم، بکوبند و بپزند و بذان موضع پراکنند و بینندن.

شقاق^۳

طرقیدن لبه مقعد^۴ را شقاق گویند. و گاه باشد که برگها [رگها] ممتلى باشد و رگها بظرقد.^۵

علاج آن - اگر سبب امثاله رگها باشد، رگ پاسلیق یا صافن یا مایض بزنند یا بر میان هردو «سرین» حجامت کنند. و اگر آماس و حرارتی باشد، سبینه^۶ [سفیده] خایه مرغ و روغن گل اندر «هاون سرب» بسایند، تا سیاه شود^۷ و طلى کنند؛ و مرهم کافوری طلى کنند. و اگر حرارت قوی نباشد، مرهم مقل بکار دارند؛ و مفرز ساق گاو یا خمیر جوشانیده [جوشانیده]^۸ مرهم کنند، خداوند مزاج خشک را سود دارد، و اگر بارزد^۹ با آن یار کند، هر سه راست راست

خداوندِ مزاج سرد را سود دارد.

خارش مقعد

اگر سبب خارش کرم خرد بود، علاج آن یا ذ کرده آمد. و اگر سبب کرم نباشد و خارش سوزان باشد و [کذا] مقدمه ناسور بود.

علاج آن - رگ باسلیق باید زد؛ و بر میان دو «سرین» حجامت کردن؛ و بمطبوخ افتمیون استفراغ نکردن [؟] و از طعامهای سودانی، احتراز کردن و آنموضع را بروغن زرد آلو[ای] تلغی که مقل در وی حل کرده باشند، چرب کنند.

بواسیر

این علت از غایت خون سوداوی باشد.

علامت آن - آنجه از خون گرم صفراوی باشد، با خلیدن و سوزش سخت بود. و آنجه از خون غلیظ باشد، خلیدن و سوزش کمتر باشد، لکن گرانی بیشتر کند. و باذ ناسور، باذی غلیظ با قرار بود و اندر «ناف» بدید آید و گاهی بجانب «زهار» و «خایه» و «قضیب» فروزد آید؛ و گاهی بـ «شراسیف»^۹ و «کتف» برآید؛ و گاهی باسهال خون آرد؛ و گاهی شکم باز^{۱۰} گیرد و درد بیقرار همجون درد قولنج تولد کند؛ و گاهی در اندامها بدید آید از مفاصل^{۱۱} وقت برخاستن^{۱۲} و از زانوها آواز می آید که بتازی آنرا «قرقمه»^{۱۳} گویند.

علاج آن - اگر خون صفراوی باشد، نخست رگ باسلیق زنند، پس بمطبوخ هلیله و سپستان و خیار جنبر و عناب و آلو سیاه استفراغ کنند؛ و اطریفل کوجک و اطریفل مقل بکار دارند. و اگر خون روان باشد و غلیظ و بی درد بود، بوقتی معلوم زود بازنشاید گرفت، الا که قوت ضعیف شود. و هر گاه که خواهد، که باز دارد. اقراص کهربا دهنده و معجون خبث الحدید^{۱۴} و حب مقل.

صفت حب مقل - هلیله کابلی بریان کرده بروغن گاو سی درم، مقل جهل و پنجردم، مقل در آب کنند، تا حل شود و داروهای بذان بسرشنید و حب کنند، شربت هر بامداد دو درم. و اندر طبیخ داروهای قابض می نشینند. و بگیرند: مازو و کزمازو^{۱۵} و افاقیا و کندر و مردو اسفید از راست راست، کوفته و بیخته و آن موضع بشراب قوى بشویند، و این دارو^{۱۶} بروی پراکنند و بینندند. و اگر ناسور بذان گرمی نباشد، هم نخست رگ بزنند، پس بمطبوخ افتمیون دهنند.

و علاج اصحاب سودا نگاه دارند؛ و هلیله پروردہ سخت موافق باشد. و اگر دردناک باشد، بگیرند: مرهم داخلیون^{۱۷} و روغن گل و اندکی زعفران و اندکی افیون^{۱۸} اندر میبخیج

بسرشند و بکار دارند، درد بنشاند و سودمند باشد؛ و باپونه و اکلیل‌الملک و اندکی زعفران بلعاب تخم کتان بسرشند و برو نهند. و اگر ناسور، مملتی باشد و درد سخت باشد، در آب گرم نشینند و روغن دانه زردآلوای^{۲۰} تلخ و روغن کوهان شتر طلی کنند، و پشم پاره^{۲۱} بذان روغن تر کنند و بخویشن بردارند، و یکزمان صبر کنند روذه^{۲۲} گشاده شود و درد ساکن گردد؛ و نیز بگیرند: شحم حنظل و مغز باذام تلخ راستاراست و بکوبند و ببیزند و شیاف کنند و هر ساعت^{۲۳} یکی بنهند. صفت داروئی که ناسور را سوز دارد و خشک کند - بگیرند: «مار افعی» از جایگاهی که از آب دور باشد و سرو دنبال (= دُم) وی بیفکنند و شکم او پاک کنند و بشویند و بپزند تا مهرا^{۲۴} شود و سر پاتیل پوشیده دارند، پس روغن کازیت^{۲۵} برافکنند و می‌جوشانند، تا آن آب برود و بماند آن روغن، پس آن روغن زیست برافکنند، نگاه دارند و طلی کنند، خشک کند و بریزاند.

«اهرن»^{۲۶} میگوید: که ناسور را بروغن زیست چرب کنند و اشنان سبز^{۲۷} کوفته و بیخته بروی پراکنند و خشک کند و بریزاند.

صفت داروئی که باذ ناسور را بشکند - بگیرند: هلیله سیاه ← Black Myroblans ← شلیمر و ببله (ببله = Belleric Myrobolans ← شلیمر) و آمله و شیطرج هندی و عاقرقرا و نوشادر و ببلل و دارفلقل و تخم گندنا و مقل راستاراست، همه بکوبند و ببیزند و مقل را بآب میویز حل کنند و داروها بذان بسرشند و حب کنند، شربت سه درم، باذ ناسور بشکند.

توضیحات:

۱. در مج (۱) و «مر»، «ناربost» و در «کا»، «وانارو و ناروداناربost» آمده است. «نارو = گل سرخ و بر تیهو، گل زرد و بر نارو (معین).
۲. در مج (۱)، «مورد» آمده است.
۳. شقاق = Fissure. در «کا»، «طرقیدن لبهای شرج را شقاق گویند» آمده است و در حاشیه، توضیحی از بحرالجواهر در باب «کلمه شرج الذیر» آورده است. به بحرالجواهر مراجعه شود.
۴. در «مر»، «لبهای فرج» و در مج (۱)، «شرج» و در «کا»، «شرج» آمده است.
۵. در «مر» و مج (۱)، «بطرقه» و در «کا»، «بشكافه» آمده است.
«مر»، «خون آینه» را اضافه دارد.
۶. در مج (۱)، «و قدری سرب با آن بسایند تا سیاه شود» آمده است.
۷. در مج (۱) و «کا»، «بسایند» آمده است و نسخه مج (۱)، کلمه «جوشانیده» را ندارد.
۸. در «کا»، «بهرزد» آمده است.
۹. شراسیف: جمع شرسوف (منتهی الارب). سرهای استخوانهای بھلو که سوی شکم باشند و استخوانهای نرم که در بھلو باشد (غیاث اللغات). سرهای استخوانهای بھلو را گویند (ومراد از بھلو دنده است) و آنچه اندر تن، باریک است نامشان شراسیف ای سر بھلوان (التفہیم) ... (تمام از لفتمانه دھندا) در «کا»، «شراسیف» آمده است.
۱۰. در «کا»، «پاد» آمده است.
۱۱. دو نسخه مج (۱) و «کا»، «و از زانوهای» را اضافه دارند.
۱۲. نسخه «کا»، «و نشستن» را اضافه دارد.
۱۳. در «مر»، «قریعه» و در «کا»، «فرقعه» آمده است. فرقعه:... در هم خمانیدن انگشتان را تا بانک برآورد... (لفتمانه دھندا). در اصطلاح امروزی صدای رگ بندهای انگشت ها و مهره های گرد و امثال آنهاست.
۱۴. خیث العدید: آنچه از آهن که از کوره، آهنگری بیرون آئند، افکنده آهن، ریم آهن.... (لفتمانه دھندا).
۱۵. در مج (۱)، «کزمازج» و در «کا»، «مازو و کزمازو» آمده است.
۱۶. در مج (۱) و «مر»، «ذرور» و در «کا»، «درور» آمده است.
۱۷. دیاخیلون: داخلیون، لعابات (بحرالجواهر).
۱۸. در «مر»، «افتیمون» آمده است.
۱۹. در مج (۱)، «صیبه» آمده است.
۲۰. در سایر نسخه ها، کلمات «و آب پیاز خام بدان تر کنند» را اضافه دارند.
۲۱. در سایر نسخه ها: «زوده».
۲۲. در مج (۱) و «کا»، «تا در پنج ساعت شیاف نهند» آمده است.
۲۳. در «مر»: «مهرآ» و در مج (۱): «محرآ». مهرآ [به ضم ميم و شراء]: مأخذ از تازی، نیک بخته شده و مض محل

گشته.

۲۴. در سایر نسخه‌ها، «روغن زیت» آمده است.

۲۵. اهرون [به فتح الف]: اهern القس یا اهern اسکندرانی (۶۵۰ میلادی)، وی از هزارکان بزرگ قرن هفتم میلادی است = Aaron = Heron. صاحب تالیفی است بنام «کتاب اهرون». کتاب [به ضم کاف و شدّون] یعنی مجموعه یا مختصر در طب (در اصطلاح فرانسویها فورمول) (ج ۲، تاریخ طب در ایران). باید دانست که در تاریخ طب دونفره‌نام «اهرون» بوده یکی اهرون بیزنطی؛ دیگری همین اهرون معروف به اسکندرانی. ایضاً به ج ۲، تاریخ طب در ایران مراجعه شود. در «کا»، بالای «اهرون» کلمه «حکیم» آمده است.

۲۶. اشنان: گیاهان گوناگون صحرانی است که برای شست و شو و پختن صابون بکار میرفته است (ترجمه سراسرار رازی). در حاشیه «کا»، در هرابر «اشنان» آمده: گیاهی است که از وی اشخار می‌سازند. اشخار: بتاس و نوشادر (ناظم الاطباء).



باب دوازدهم

اندر بیماریهای جگر

جگر گرم

علامتهای آن - تشنگی بسیار باشد و حرارت اندر جانب راست و موضع جگر. علاج آن - رگ با سلیق زدن؛ و سحرگاه آب تخم خرفه و سکنگین دادن؛ و جاشتگاه^۱ کشکاب با روغن باذام؛ و از پس چهار روز یا هفت روز آب کسته و آب عنبر التعلب دهند؛ و طبع را با آب میوه‌ها نرم دارند؛ و فلوس خیار جنبه اندر آب کسته گذاخته و شراب انار و آب انار و شراب زرشک سود دارد. و اگر طبع نرم باشد، اقراص طباشیر دهند؛ و ضمادها از صندل و گل سرخ و تراشه کندو و آب کوك و آب عنبر التعلب و آب برگ مرد و اندکی مصطفکی و دارچینی بر وی کنند و بر جگر می‌نهند.

جگر سرد

علامتهای آن - زبان سفید باشد و رنگ روی رصاصی (= ارزیز) و بول غلیظ و سفید و اشتهاهی طعام زود بدید آید، لکن دشخوار گوارد. و باید دانستن که اسهال غالی (= از حد در گذرنده) با بسیاری شهوت، نشان سردی جگر باشد، و با سقوط شهوت، نشان گرمی جگر و ضعیفی باشد.

علاج آن - اما جگر سرد را؛ ماء الاصول را با روغن فستق (= پسته) و روغن باذام تلغی و دو دانگ جگر گرگ خشک کرده و کوفته و دانگی ریوند چینی با پنجد درم گلنگین سرشه سود دارد، خاصه اگر سه بامداد زدهند از بهر آنک جگرهای جانوران هیچ معتدلتر و با جگر مردم،

ملايم تراز جگر گرگ نیست؛ و اگر سه شب بوقت خواب آثاناسيای^۲ بزرگ دهنده، سوددارد؛ و شیر شتر اعرابی، اخلاط سرد را «بادرار بول» و «اسهال» پاک کند و «سده» بگشاید، خاصه اگر اندکی بول شتر بدنهند و ضمادی برنهند بذین صفت^۳؛ صبر و مصطکی و افستین از هر یکی دو درم، گل سرخ پنجردرم، عود خام و سنبل و سک^۴ از هر یکی سه درم، زعفران یکدرم با موم و روغن مورد بسرشند و بر جگر نهند، سود^۵ دارد.

توضیحات:

۱. وقت خوردن چاشت. چاشت = غذای میانه روز.
۲. در «مر»: «آناییا» و در مج (۱): «آناسیا» و در «کا»: «آنناسیا».
آنناسیا: معجونی است نافع در اوجاع کبد و جز آن و معنای کلمه منقذ یا آیم و بهتر کنم یا دواه گرگ و بز باشد (دھرالجواهر از لفظتامہ دھنخدا).
۳. در «مر» و «کا»، «بدين نسخه» آمده است.
۴. در «مر»: «مشک».
۵. در «مر»، «نافع بود، انشاء الله تعالى» آمده است.



باب سیزدهم

در بیماریهای سبرزه [سپرزا]

درد سپرزاگرم

علامتهای آن - حرارت اندر جانب جب [چپ] باشد و تشنگی غالب بود [او] دلیل رنگین بود.
علاج آن - رگ باسلیق زنند و رگ اسیلم از دست جب؛ و آب کشنه (کاسنی) و آب باذیان بهم آمیخته دهنده؛ و آب عنبرالشعلب و آب کرفس از هریکی دو و قیه میدهند؛ واستفراغ بداروی اصحاب سودا کنند؛ و ایارچ فیقرا و غاریقون از هریکی یک مثقال حب کنند و بدهنده؛ و دودرم غاریقون با دو و قیه سکنگبین سخت موافق بود؛ و آب سبزی کندو^۱ و آب برگ بید و آب برگ بنه^۲ خشک کرده اند اندر سایه، مقدار دو درم کوفته با دو درم شکر، چند روز هر بامداد بدهنده، درد آماس را زایل کند.^۳

درد «سپرزا» را قاقله دو مثقال، طباشیر دو مثقال، گل سرخ پنج مثقال، بن مذکو^۴ پنج مثقال، ریوند و علك رومی^۵ از هریک نیم مثقال، شکر سفید پنج مثقال، جمله خرد بکوبند و بگلاب معجون کنند و قرصها کنند، هر قرصی یک مثقال، و هر روزی یک قرص از این قرصها به پنج مثقال سکنگبین بشکر پخته حل کنند و بخورند؛ و بعذا نخود آب خورند، نافع آید.

درد سپرزا سرد

علامتهای آن - گرانی بیشتر باشد و دلیل، سخت رنگین نباشد و تشنگی نباشد.
علاج آن - ماء الاصول با روغن باذام تلغ و جهار دانگ تریاق اربعه دروی حل کرده، میدهند؛ و پنجدرم افتیمون سوده با یک و قیه سکنگبین، «سپرزا» را پاک کند؛ و افتیمون و پوست

بیخ کبر از هریکی برابر کوفته و با انگبین سرشته پنجردم با پنج منقال [کذا] سخت سوذمند باشد؛ اشق را بسرکه حل کنند و مغز باذام تلغخ کوفته و برگ سذاب خشک کوفته از هریکی راستاراست، بسرشنند و بر «سهرز» نهند و بینند؛ و آنجیر بسرکه بهزند و خردل کوفته و بهوت بیخ کبر، کوفته و بیخته، بهم بسرشنند و ضماد کنند و غضاره (= کاسه بزرگ) یا قدحی از جوب [چوب] «گر»^۶ بسازند و طعام و شراب از آنجا خورند، در مدت جهل روز، «سهرز» سرد و گرم را بگذارد و پاک کند. انشاء الله.

توضیحات:

۱. در نسخه های دیگر، «کزوگر» آمده است.
۲. بدء:... و درختی بقایت سخت که هرگز بار ندهد. و هر درخت بی میوه و درخت بید (ناظم الاطباء). بدء بفتح اول و ثانی؛ نام درختی است که هرگز بار و میوه ندهد و آنرا بعربی غرب خوانند و بهضم اول چوب بوسیده باشد که آنرا آتشگیره سازند و بعربی جراقه گویند... (برهان). در «کا»، «بهده» در «صر»، «بیده خشگ» آمده است. در حاشیه «کا»، شرحی در وصف «بهده» آمده است که تقریباً بمانند شروح بالا می باشد.
۳. در سایر نسخه ها، از «درد سهرز» تا «نافع آید»، دیده نشد.
۴. بن مذکور یا مذکر؟؛ احتمال دارد مقصود قهوه باشد. بن: بوی کلک - جبة الخضراء (چتلان نفوج)... دیوان اطعمه حلأج شیرازی.
۵. علک رومی، علک الروم، همان «مصطفکی» است (الفتنامه دهخدا). ایضاً به «بعراجواه» مراجعه شود.
۶. گر معمولی، طفا = Tamarix. گرانگیین، گزنگیین = Manna tree (واژه نامه گیاهی).



باب چهاردهم

در یرقان زرد زرد

باید دانستن که «یرقان» علی است که رنگ چشم و رنگ تن بگردد یا زرد شود یا سیاه. اما «یرقان زرد» از فرونی صfra باشد، و بیشتر از جگر باشد و از «سده» [ای] که در منفذ زهره افتاد. و «یرقان سیاه» از «سهرز» افتد و شرح آن در کتاب «ذخیره» یاد کرده آمده است. اما علامتها - اندر «یرقان زرد» [علامت] آن باشد که تشنجی غالب بود و دهان تلخ و بول^۱ سخت رنگین و کفك بول، رنگ بول دارد.

علاج آن - اگر «یرقان» محکم باشد، هم رگ باید زد و هم مسهل دادن. اما رگ زدن، باسلیق باید زد، یا اسیلم از دست راست. و مسهل، طبیخ افستین و هلیله زرد و عناب و آجاص^۲ و خرمای هندی و تخم کشوت^۳ و تخم کسنه و بیخ سوسن و غاریقون و غافت و شاه تره باید ساخت. و اگر^۴ سبکتر باید، فلوس خیار جنهر اندر آب کسنه کفایت کند و ماءالجبن سخت نافع بود؛ هر بامداد سکنگبین بزوری دهنده، آب کاشنی و از پس سکنگبین بجهار ساعت کشکاب دهنده، و اندر کشکاب، بیخ کرفس و بیخ کبر و بیخ باذیان و بیخ کسانه کسنه پخته باشند؛ و گلاب با روغن باذام و شکر دهنده. و اگر تب باشد، هر بامداد سکنگبین سازده دهنده، با آب کاشنی یا آب تخم خرقه [خرقه] و آب انار ترش و شیرین موافق بود؛ و کشکاب، با روغن باذام دهنده، و اندر کشکاب، تخم کسنه و بیخ او، در افکنند؛ و اندر آب زن نشستن صواب بود؛ و هم اندر آب زن دو و قیه آب ترب و یک و قیه شراب ریحانی و نیمدرم بوره نان در وی حل کرده بدنه، زردی ازوی فروز آید، خاصه اگر هم در آب زن بول کند؛ یک استار برگ چغندر^۵ خشک کرده، کوفته و بیخته

اندر جلاب یا در ماء العسل بدھند^۶؛ و اگر جهار درم ہر سیاوشان اندر طبیخ اینسون بدھند، «یرقان» و «زردی» فروذ آید.

يرقان سياه

خداؤنڈ «يرقان سياه» [را] رگ باسلیق یا اسیلم زنند از دست جب واستفراغ ماء الجبن کنند و تدبیر گشاذن «سدّه».^۷

توضیحات:

۱. نسخه «مر»، کلمات «و بوست تن سخت رنگین باشد» را اضافه دارد.
۲. آلو، برقون... = Plum tree, Prune t. = (واژه‌نامه گیاهی)
۳. کشوت = حُماض الارنب... = Clover dodder, Lesser dodder = (واژه‌نامه گیاهی) کشوت = افیمرون (معین).
۴. در «کا»، «اگر مسهل سبکتر باید» آمده است.
۵. در مج (۱)، «چدر» و در «کا»، «چکندر» آمده است.
۶. سایر نسخه‌ها، کلمات «اگر یکدرم روناس کوفته و بیخته با زرده خایه نیم برشت بدھند» را اضافه دارند.
۷. در «مر»، «و استفراغ سودا کند، تا سود دارد» اضافه آمده است.



باب پانزدهم

اندر استسقاء

«استسقاء» سه نوع است:

لحمی است و سبب آن ماده بلغمی باشد که با خون اندر همه رگها گذرد؛ و طبلی است و سبب آن ماده [ای] باشد باذنانک اندر همه احشا بماند؛ و زقی است و سبب آن ماده [ای] آب ناک باشد که اندر فضای شکم گردآید. واصل همه، نقصان هضم است. و بیارسی، «استسقاء» آب خواستن است، و سبب آب خواستن، ضعیفی جگر باشد و عاجزی. و بسبب ضعیفی، آب که بذورسد از خویشتن دفع کردن و [از] فرستادن باندامهای دیگر عاجز باشد، تا بذان سبب همه تن تشنه ماند و اندر جگر آب خواهد بی آنکه جگر را بآب حاجت باشد. همچنانکه جوع البقری گرسنگی همه اندامهای است بی آنکه معده طعام خواهد. «استسقاء» نیز تشنه همه اندامهای است بی آنکه جگر، آب خواهد از بهر آنکه جگر ضعیف باشد، آب را باندامها نتواند فرستادن، هر آب که خورده شود، اندر جگر بماند و جگر را سرد کند و آب برترشح در فضای شکم جمع شود و مزاج همه احشا، تباہ گردد. و بذان سبب، علت بمشارکت همه احشا مستحکم گردد، و جگونگی ترشح از کتاب «ذخیره» باید جست.

اما استسقاء که سبب آن گرمی جگر باشد، آن باشد که رطوبتها گذاختن گیرد و استفراغها تولد کند، جون «بول» و «عرق» آمدن بسیار و «اسهال خون» و افراط «طمث»، و بذان سبب خشکی تولد کند و بسبب خشکی، رطوبت اصلی که مدد حرارت غریزی بذوست

تحلیل پذیرد، و بسبب تحلیل، آن قدر حرارت که باشد ضعیف گردد. و هرگاه که حرارت غریزی ضعیف شود، جگر ضعیف گردد و کیلوس (Chyle) را خون نتواند کردن، پس استسقاء ادا کند.

علامتهای آن:

اما علامت زقی آنست که شکم گران باشد؛ و بلمس جون مسک [مشک] آب بود. و علامت طبلی آنست که «ناف» بیرون آید؛ و شکم بذان گرانی نباشد؛ و بلمس همجون مشک بر باذ [پرباد] باشد؛ و اگر دست بر روی زنی آواز طبل دهد. و علامت لحمی آن است که اندامها آماسیده شوند؛ و هرگاه که انگشت برنهی و اعتماد کنی در روی نشیند و اثر آن یکزمان بماند؛ و رنگ روی ورنگ اندامها، برنگ زندگان نماند و بیشترین^۱ را طبع نرم باشد.

علاج زقی - بهترین علاجی [علاج] تشنجی کشیدن است و گرسنگی؛ و از دیدن آب و بکار داشتن آن منع باید کرد، و هر دو^۲ روزی «قی» باید کرد؛ و هر بامداد، ریاضت معتدل بکار داشتن و اندر گرمابه^۳ عرق آوردن و اندر ریگ گرم نشاندن، جنانکه سرا در سایه باشد و تن او در آفتاب و ریگ، گرم باشد؛ و تدبیر ادرار بول کردن؛ و اندر آب دریا و آب معدها جون «گوگرد» و «آب زاک» نشاندن؛ و استفراغ پحب غاریقون کردن.

صفت حب غاریقون - بگیرند: غاریقون ده درم، عصاره^۴ غافت [غافت] و ریوند چنی از هر یکی دو درم، شکر طبریزد (= تبریزد = قند سوخته) ده درم، حب کنند و هر بامداد یک درم بدهنند. و اگر اسهال بسیار گردد، بازگیرند و شیر شتر اعرابی با اندکی بول او سوز دارد، و آنجا که شتر اعرابی نباشد، شتر را بعلف بیرون نبرند و لکن آرد جو خمیر کنند و هر روز تخم کرفس و تخم باذیان^۵ صدرم اندر آن بسرشنو بدهنند، تا شیر او نیک شود؛ و طعام او نان بربیان کرده باشد. و خمیر نان باید که نیک خاسته بود، و اندر خمیر، تخم کرفس و تخم باذیان و تخم نانخواه بسرشند و هر روز مقدار ده ستیر^۶ از این نان راتب (= مستمری، مواجب) او کنند. و اگر این نان اندر نخود آب ثرید کنند شاید؛ و^۷ روغن شیر بخت با روغن باذام با روغن فستق و ترب، خام و بخته، سوز دارد،^۸ جندانک بخورد. و اگر از گوشت صبر نتواند کرد، گوشت نذر و کبك و بنجشک [گنجشک] دهند، بربیان کرده؛ و اندر نخود آب بخته. و اگر بضرورت آب دهند، اندکی شیر بیامیزند، یا آب انار قناعت کنند. و اگر حرارتی و تبی نباشد، هر بامداد، آب برگ ترب و کرفس و برگ کسنیه کوفته و فشارده و جوشانیده و کفك برداشته و پالوذه با اندکی شکر میدهند. اما علاج طبلی - شکم را بتکمید گرم دارند بسیوس گرم و نمک گرم و ارزن و مانند آن؛ و بروست سمور و رویاه پوشیدن؛ و ماء الاصول^۹ میدهند با معجون فنداد یقون؛ و کندر وزیره پیوسته

می خایند؛ و طعام، نخود آب دهند.

علاج لحمی - قی کردن؛ و ریاضت معتدل؛ و دماغ را بفرغره و معده را با یارج فیقر اپاک کردن؛ و اندر آب دریا و آب گوگرد نشستن، و آنجا که آب دریا نبود، نمک در آب افکنند و جند روز در آفتاب نهند، بجای آب دریا، کار کند.

توضیحات:

۱. در مج (۱)، «بیشترین وقت» آمده است.
۲. در مج (۱) و «کا»، «هر سه روزی» آمده است.
۳. در «مر» و «کا»، «گرمابه خشک» آمده است.
۴. دو نسخه مج (۱) و «کا»، کلمه «نانخواه» را اضافه دارند.
۵. در مج (۱) و «کا»، «استار» آمده است.
۶. نسخه «کا»، «خرنوب و چرب» را اضافه دارد. در مج (۱)، «و حیره» آمده است.
۷. در «کا»، «سیر بخت» و در مج (۱)، «شیر خشت» آمده است.
شیر بخت: روغن کجد (ناظم الاطباء).
۸. در «کا»، کلمات «لیکن خام نافع تر باشد» اضافه آمده است.
۹. توضیحاً اضافه می شود: در حاشیه «مر» در موضوع علاج طبلی در برابر کلمه «ماء الاصل» مواد متشکله ماء الاصل را در نه نیم سطر که از شانزده ماده ساخته می شود و ضستاً اوزان آنها را آورده است. برای اطلاع بیشتر جهت شناسانی «ماء الاصل» به ذخیره خوارزم مشاهی و لفتنامه دهخدا مراجعه شود.



باب شانزدهم

در بیماریهای گرده و مثانه و اعضای تناسل

آماں گرم اندر گرده

علامتهاي آن، تب گرم لازم و تشنگي و گرانى اندر گرده و دشخوار گردیدن از بهلوى به بهلوى ديجر که «غشيان» و رنجه دارد، و باشد که زيان، سياه باشد.
علاج - فصد باسليق؛ و کشكاب باذام^۱ و شکر؛ و کم خوردن؛ نرم کردن^۲؛ و حقنه اندر آب کسنے يا ماءالجبن.

آماں سرد اندر گرده

علامت، تشنگي نباشد و گرانى بيشتر باشد و علامت بلغم کسلاماني ظاهر باشد.
علاج - قى کردن؛ و شراب التين^۳ و گل انگبین داذن؛ و حقنه از خسک^۴ و برگ کربن و برگ چفترد و برگ خطمى^۵ و پرسياوشان و تخم خيار^۶ و روغن کنجد ساختن؛ و حلبه و تخم خطمى و اسيند و اشق و علك الروم سازند؛ و آن موضع را بهيه بط و پيه مرغ و مقل صمع^۷ کاج در روی^۸ ميمالند؛ و طعام، سبوس^۹ با عسل و روغن باذام.

بول خون و سوزش و آب تاختن^{۱۰}

علامت - اگر «بول خون» از «کلیه» باشد، خون با بول آميخته باشد، ليكن فشرده باشد و پاره پاره آيد، و از غشيان خالي نباشد، و نواحي «کلیه» الـى باشد، در ميان پشت و رگها^{۱۱} فرود دو كتف برآيد [كذا]. اگر از «مثانه» باشد خون با بول آميخته و خون رقيق باشد و از خلیدن «مثانه»^{۱۲} خالي نباشد.

علاج - فصد باسلیق؛ و از همه تیزی و شوری و تلخی پرهیز کردن؛ و کشکاب و شراب بنفسه خوردن.^{۱۲} و اگر با بول خون سوزش و حرارت نباشد، بگیرند: قطراسالیون^{۱۳} و تخم کرفس و فو^{۱۴} و مو^{۱۵} و راسن و تخم خیار^{۱۶} و خیار و تخم بادرنگ و تخم خربوزه و تخم کندو بکوبند و بمیغذج^{۱۷} بسرشنید، شربتی دو درمسنگ، با ماء العسل یا ماء الشعیر و جلغوزه^{۱۸} و تخم خیار و تخم خربوزه راستاراست و اندر میغذجته بسرشنید، سوزش و قروح را سوز دارد؛ و قرصی که با خون آمدن باز دارد؛ و اقراص کاکنچ، قروح را و سوزش را سوز دارد.

ذیابیطس

این علتی است که مردم از آب صبر نتوانند کرد و در حال که خورد، زود بیرون آید، رنگ ناگردانیده و سبب آن، گرم شدن مزاج «کلیه» باشد.
علامتها - تشنجی و بی صبری از آب؛ و بیرون آمدن آب در حال که خورده شود، هنوز رنگ ناگردانیده.

علاج - آب انار و آب تخم خرفه و شراب غوره و خشخاش^{۲۰}؛ و در شب بوقت خواب، بزرقطونا اندر خیارتیرش و اقراص طباشیر مکرفه^{۲۱} و سرکه^{۲۲} و گلاب و روغن گل اندر موضع «کلیه» مالتند؛ و ضماد از پست^{۲۳} جو و آبی کوفته و برگ بینتر و برگ مورد تر کوفته بر نهادن، و اگر این برگها نباشد، صندل سرخ و صندل سفید و نوقل و اندکی کافور، بگلاب سوده و قطره [ای] سرکه بر جکانیده و طلى کنند؛ و طعام، دوغ ترش و مزوره ماش مقشر با اسفناخ و مزوره کشک جو و غوره و نیشو^{۲۴} و مانند آن دهنند؛ و سبب ترش و زرد آلو ترش و خرمای هندی و طвшیل از عدس مقشر با آب غوره و مانند آن دهنند.

عسرالبول

بازگرفتن بول [را] «اسر» (=احتباس بول = Suppression of urine ← شلیمر) گویند و دشخوار آمدن بول را «عسر» گویند. و اسباب آن، یا زخمی و سقطی^{۲۵} باشد و ضعف و قوت واقعه^{۲۶}، یا با ذی غلیظ یا جیزی اندر مجری بول گرفته شود، جون سنگی یا خون فسرده. علاج آن - اگر سبب، زخمی و سقطی^{۲۷} باشد، رگ باسلیق بزنند؛ و در آب زن فاتر نشاندن؛ و روغن گل مالیدن^{۲۸}. و اگر حرارتی با وی باشد، آب عنب الثعلب و آب تخم خرفه دهنند؛ و بحقنه نرم، استفراغ کنند.

و اگر سنگی باشد و بر مجری بول مانده باشد، علاج آن در جایگاه آن یا ز کرده آید. و اگر خون فسرده اندر ره^{۲۹} [؟] کذر آید، شب یمانی اندر سرکه^{۳۰} کنند، یک شبانروز پیالایند، و شکر برافکنند و قوام دهنند، و هر بامداد بدنهنند؛ و داروها که سنگ از «مثانه» بریزاند،

سود دارد.

و اگر سبب، با ذی غلیظ باشد، ماء الاصول باروغن بیدانجیر و روغن باذام تلغع دهند. و اگر سبب ضعیف قوت «مثانه» باشد، در آب گوگرد نشانند؛ و بوره ارمی در آب حل کنند و با حلیل فروجکانند؛ و زهره گاو و زهره بز و نمک و آب تلغع آنجا حاضر باشد، اندر جکانند، سود دارد؛ و «شبیش» [شهیش] که اندر جامه مردم تولد کند، با حلیل اندر نهند، بول بگشاید.

سنگ و ریگ که اندر مثانه و کلیه تولد کند

علامتهای آن - ریگ اندر بول بدیذ آید و اندر بن «قاروره» رسوب کند و مجری بول را بخرشد و بسوزاند و گرانی کند و «آب تاختن» زوذازود گیرد و آنجه از «کلیه» آید زرد بود، و آنجه از «مثانه» آید سبید بود یا خاکسترگونی بود.

علاج آن - اندر آب زن فاتر نشاندن؛ و «کمرگاه» و «مثانه» را بروغن کزدم چرب کردن^{۳۳}؛ و تخم خیار^{۳۴} و تخم خیار باذرنگ و تخم خربزه و حجرالیهود^{۳۵} و آب باذیان و تخم کرفس و معجون عقرب^{۳۶} و حب القلت^{۳۷} مقدار دو دانگ اندر آب تخمها میدهند؛ و آب ترب کوفته و فشارده مقدار ده درم، با ده درم شیر تازه آمیخته، سه روز بدهند، «مثانه» را از ریگ پاک کنند.

جرب^{۳۸} مثانه

علامتهای آن - بیرون آمدن بول با دغدغه باشد؛ و رسوب وی جون سهوس بود.
علاج وی - کشکاب و روغن باذام خوردن؛ و طعام نرم خوردن؛ و لعاب دانه آبی و شیر زنان و روغن گل حقنه کردن؛ و با حلیل در جکانیدن؛ و طعامها، جرب بود و نرم خوردن.

فتق

علامتهای آن - هرگاه که به پشت باز خفتد بجای باز شود و قراقر کند، روزه فروذ آمده باشد^{۳۹} و اگر بی قراقر یافته شود، «ترب»^{۴۰} فروذ آمده باشد.
علاج آن - از حرکتها و کارهای سخت پرهیز کند؛ و از پس طعام خوردن، آواز بلند نکند؛ و چیزی گران برندار؛ و آنرا بسته دارد. و اگر دشخوار بجایی باز شود، این ضماد برنهند بشتبت نیم گرم و «ران» بهم فشارند و چون بجای باز شود، باز این ضماد برنهد.
صفت آن [ضماد]: گوز سرو و سعد و مازو و ناریوست و کندر و مرزنجوش و نانخواه و سریش کفسکران و سریشم ماهی بهم بسرشنده و برنهند و بینندن و بگذارند تا خون بیفتند، و دیگر بار، برمنی نهند تا سخت شود؛ و از طعامهای باذناک و میوه تر پرهیز کنند و کمونی بکار دارند.

آماس قضیب و خایه

علاج آن - اگر حرارتی باشد، رگ با سلیق زند؛ و طحلب^{۳۹} و آرد جو با آب گشنیزتر و آب کسنده برمی نهند. و اگر حرارت نباشد و صلب بود، آرد باقلی و حلبه و بابونه و بیهه مرغ و بیهه بط اندر میفتحج^{۴۰}، جون خبیص^{۴۱} کنند و برنهند؛ و اکلیل الملک^{۴۲} و آرد گندم وزرده خایه مرغ همه اندر میفتحج خبیض کنند و برنهند؛ و ضمادها که اندر کتاب «ذخیره» اندر علاج «آماس بستان» یا ذ کرده آمده است، اندرین باب، سوز دارد.^{۴۳}.

ریش در قضیب و خایه

قی کنند؛ و رگ با سلیق زند؛ و از طعامها [قی] تیز پرهیز کنند؛ و صبر و کندر و عنزروت و گلنار و مردانسگ بسایند و بروی پراکنند.

خارش قضیب و خایه

قی کنند؛ و فصد با سلیق زند؛ و از جیزهای تیز^{۴۴} پرهیز کنند؛ و بر روی «ران» حجامت کنند، یا «دیوجه» برافکنند؛ و اشنان، بسرکه تر کنند و هر روز اندر گرمابه بذان بشویند؛ و همچنین بگل، بسرکه تر کرده بشویند و اگر بسوزد، روغن گل با سپیده خایه مرغ طلى کنند.

بر بالا شدن خایه^{۴۵}

از آب سرد و هوای سرد پرهیز کنند؛ و هر روز یک زمان اندر آب گرم نشینند، خاصه آب گوگرد.

بسیاری و ذی و مذی^{۴۶}

بگیرند: فرفیون و جندبیدستر و سعد و عاققرحا و قسط و داربلبل کوفته و بیخته، راستاراست و اندکی مشک تبتی، بروغن سناب اندر کنند و بر «زهار» (= شرمگاه pubis) و «خایه» و حوالی آن می مالند و «قی» کنند؛ و از طعامهای تری فزاينده پرهیز کنند؛ و کمونی و دواه المسك بکار دارند.

ضعیفی قوه مباشرت

(Impotence)

مردم محروم، هرجند داروهای گرم بیشتر خورند، اندر آن کار، ضعیفتر باشند. ولکن از دوغ تازه و جفرات تازه و از آب انبرود (= امرود = گلابی) و از آب نخودخام منبوت (= رویانیده شده) کرده، قوت تمام حاصل آید. و بعضی باشند که از تخم خرفه و بوی کافور جندان قوت یابند، که عجب دارند؛ و قلیله نرگسی که در روی کنر (= زردک Carrot) و^{۴۷}

باقلی بسیار و اندکی زنجیبل باشد، خداوند مزاج معتمد [را] سخت سوذارد. و مبرود و مرطوب را «قی» کردن و نیم درم انگشت^{۴۸} در پنج زردۀ خایه^{۴۹} سوذارد. و این باب، از کتاب «ذخیره» بباید خواند و الله اعلم و احکم.

توضیحات:

۱. در سایر نسخه‌ها، «روغن بادام» آمده است.
۲. سایر نسخه‌ها، «و خیار شنیر دادن» را اضافه دارند.
۳. شراب انجیر، در «کا»، شراب افستین آمده است.
۴. در مج (۱)، «برگ خشک کربن» و در «کا»، «و حقنه از باپویه و اکلیل المک و برگ سداب و اطراف کربن و اطراف چفتدر از هریک دسته خسک دو مشت پرسیاوشان» و در مج (۱)، «و حقنه از برگ خشک کربن و چفتدر» آمده است.
۵. در «مر»، «وسبوس مضور و انجیر بستی». در مج (۱)، «وسبوس مر و انجیر» آمده است. مضور: زبان گزشدن شیر، ترشو شدن شیر، ... سخت سبید شدن (از لغتنامه دهخدا).
۶. دو نسخه مج (۱) و «مر»، «و خبربرز» را اضافه دارند.
۷. در «مر» و مج (۱)، «مغز ساق گاو» آمده است.
۸. در سایر نسخه‌ها: «و اندکی مقل در روی حل کرده به مالنده در «کا»؛ و اندک مقل ریتیانه در روی حل کرده میسانند».
۹. در «مر» و مج (۱)، «سبوسات» و در «کا»، «سبوس آب» آمده است.
۱۰. در مج (۱)، «ببول الدم و سوزش مجری» و در «کا»، «ببول الدم و حرقت بول» آمده است. آب تاختن: شاش کردن و کمیز انداختن (ناظم الاطباء).
۱۱. در «مر» و مج (۱)، «برآنها» آمده است.
۱۲. در سایر نسخه‌ها، «و از خلیدن مثانه و سوختن خالی نیاشد» آمده است.
۱۳. سایر نسخه‌ها، «شراب خشخاش» اضافه دارند.
۱۴. قطراسالیون: مأفوذه از یونانی - تخم کرفس و یا کرفس کوهی (ناظم الاطباء).
۱۵. فو: ... سبل الطیب یا گیاهی دیگر (ناظم الاطباء)، والریان: Valeriane Garden (شلیمر Valeriane) (فراتسوی) (شرح اسماء العقار).
۱۶. «مو» معانی زیادی دارد. در اینجا بنظر می‌رسد نام گیاهی باشد. مو: نام گیاهی دواتی (ناظم الاطباء) یا آنکه «مو» گیاهی است از تیره چتریان که آنرا شوید بری نیز گویند (معین).
۱۷. در «کا»، «خیارین» و در مج (۱)، «خیارسن» آمده است.
۱۸. در «مر»، «میهخته» آمده است.
۱۹. در «کا»، «جلفوژه» آمده است. جلوژه = چهل غوزه یا درخت صنوبر (باعتبار کنگره‌های آن که هریک بمنزله غوزه است). بندق، فستق (معین) در هدایة المعلمین «جلفوژه» آمده است. جلوژه = Pine-Cone (آریانپور).
۲۰. سایر نسخه‌ها، کلمه «کشکاب» را اضافه دارند.
۲۱. در «مر»، «مکفر» و در مج (۱) نیامده است و در «کا»، «باشکر» آمده است. آنچه که به صحت نزدیک است

۴۰. در «مر»، «میفخته» و در مج (۱)، «درآمیخته» آمده است.
۴۱. در مج (۱)، «خییر» آمده است. خبیص: آفروش. آفروش: (۱) قسمتی حلوای که از آرد و عسل و روغن با از زرده تخم مرغ و شیره و شکر سازند. حلواخانگی، حلواخانگی، حلواخانگی، خبیص (۲) بلفور گندم (معین).
۴۲. سایر نسخه‌ها مطلب از «اکلیل الملک» تا «برنهنده» را ندارد.
۴۳. در مج (۱)، پس از «سوذ دارد» آمده: صفت طلا: اقاییا و مامیتا هر یکی نیم درم، نوشادر دانگی، صبر دانگی، زعفران نیم دانگ، اشنان جید همه داروها کوفته و بیخته با روغن زنبق طلا کنند.
۴۴. در مج (۱)، «تر» آمده است.
۴۵. مقصود در غیر محل قرار گرفتن خایه است. که همان «Ectopic Testicle» است.
۴۶. در مج (۱)، «مندی و وذی» و در «کا»، «مندی و وذی» آمده است.
۴۷. [به فتح واو]: غده وذی = Prostate Gland (شلیمیر). وذی: آبی که پس از ازال از کسی خارج شود
۴۸. در «مر» و «کا»، «وبول بقاطایر بیرون گیرند» و در مج (۱)، «وبول بقاطایر گیرند» آمده است. قاطایر = میل مجرای بول = Katheter.
۴۹. در «مر»، «اندر ماند» و در «کا» و مج (۱)، «درمانده باشد» آمده است.
۵۰. دو نسخه «مر» و «کا»، «سرکه فرغار» را اضافه دارند.
۵۱. در مج (۱)، «وروغن شبت مالیدن» و در «کا»، «بروغن شبت» آمده است.
۵۲. در سایر نسخه‌ها، و از طعامهای غلیظ برهیز کنند» اضافه آمده است.
۵۳. حجرالیهود. سنگ جهودان، سنگ یهودا، سنگ یهودی، زیتون بنی اسرائیل، سنگی است بشکل بلوط و مایل بسینیدی با خطوط متوازیه و در آب نرم شود و طعمی ندارد... و صاحب مخزن الادویه گویند: حجرالیهود، حجرالزیتون است (لغتname دهخدا) حجرالیهود = Scone Judais.
۵۴. معجون عقارب سوخته: در هدایة المتعلمین صفحه ۴۹۰ در فصل سنگ کلیه معجونی به نام «معجون عقارب سوخته» آمده که از عقرب سوخته و موادی دیگر تشکیل می‌شده و در درمان سنگ کلیه مفید استه است (به هدایة المتعلمین رجوع شود).
۵۵. حب القلت: ماش هندی (ذخیره خوارزمشاهی) و صاحب مخزن الادویه گوید: حب القلت بضم قاف و سکون لام و تای منناة قوچانیه مغرب کلب (۱) هند است... (لغتname دهخدا). در مج (۱)، «حبة القلت» آمده است.
۵۶. در «کا»، «چرب» آمده است.
۵۷. نسخه «مر»، از هو اگر» تا «آمده باشد» را ندارد و در مج (۱) و «کا» آمده «و اگر بیقرار باشد» و در «کا»، «آن بهی» که آنرا شرب گویند، آمده است.
۵۸. ثرب [به فتح ثاء]: پیه تنگ بالای شکبه و روده (ناظم الاطباء) ایضاً به بحرالجواهر مراجعه شود. ثرب: (مغرب چربی و چربی) قادر بهی و آن آستر و بطانه صفات و ابره و ظهاره معده باشد و آن بهی رقیقی است که معده و اعماق را فرا گرفته است... (دهخدا).
۵۹. طحلب [به ضم طاء و سکون حاء و ضم لام و بفتح ا] (از بحرالجواهر). مأخذ از تازی - جل وزغ... (ناظم الاطباء)
۶۰. در «مر»، «میفخته» و در مج (۱)، «درآمیخته» آمده است.

- (ناظم‌الاطباء). مذی: [به فتح میم] (۱) آبی که از آلت مرد در ملاعنه با زنان یا نظر و یا باد وی بیرون آید، آب عشق (۲) آبی که از زیر آب حوض بیرون رود (معین).
۴۷. نسخه «مر»، «و بیاز» را اضافه دارد.
۴۸. در سایر نسخه‌ها، «انکزد» آمده است.
۴۹. نسخه «مر»، کلمه «مرغ» را اضافه دارد و در مج (۱)، «وزردہ تخم مرغ» و در «کا»، «بنج زردہ و بیضه مرغ» آمده است.



باب هفدهم

در بیماریهای زنان

بسیار رفتن خون حیض - اسباب آن، یا بسیاری خون باشد اندر تن، یا گرمی و تیزی خون، یا «قرحه» در «رحم».

علامتهای آن - آنچه از بسیاری خون باشد، نبض عظیم بود و رنگ روی سرخ و تازه بود و همه تن قوی بود.

علاج آن: فصد؛ و طعام از ناردادانک (= ناردان = دانه انار) و سماق و عدس و پایجه^۱ بره و گوشت گوساله؛ و شربت اقراص کهربا؛ و «حمول» از هشتم تازه^۲ که بآب مازو تر کنند و بسرمه آلوذه کنند.

و آنچه از تیزی و گرمی خون باشد، تن ضعیف باشد و خون رقیق.

علاج آن، تسکین حرارت بود بشربتهای خنک و غذاهای غلیظ^۳، جنانک یا ذکر آمد از عدس و پایجه^۴ و مانند آن.

آنچه از «قرحه» باشد، خون، عفن گشته باشد.

علاج آن - رگ باسلیق زدن، و رگ مابض؛ و بماء العسل میشویند؛ و بطبعیخ حلبه^۵ و کاکنج^۶ و بنادق الیزور^۷ داذن؛ و بآب گوگرد اندر نشستن، سود دارد.

باز ایستادن خون حیض نه بوقت^۸ - اسباب آن، یا کمی خون باشد اندر تن، یا غلیظی و سردی خون باشد از فربهی بافراط.

علامتهای آن - اما علامت کمی خون، آنست که پیش^۹ از آن، استفراغها بوده باشد،

جون «رعاف» و «عرق آمدن» بسیار و مانند آن؛ ولاعترف شدن تن و ضعیف [ضعف] آن؛ وزرد شدن لون.

علاج - اندر آب زن نشستن هر روز یک‌زمان؛ و غذاهای معتمد قوی دهنده جون ماء‌اللحم و زردۀ خایه نیم برشت و شاذ کامی. و علامت غلیظی و سردی خون، آنست که اندامها بلمس سرد باشد و فربهی از پیه باشد نه از گوشت.

علاج آن - غذاهای گرم و لطیف و انداخت خوردن؛ و ریاضت معتمد هر روز یک‌زمان؛ و سنجرینا و کمونی و قلاقلی^۱ و معجون الواح^۲ دادن؛ و اندر طعامها، زیره و نانخواه و انگذان و خردل و انگزد و دارچینی بکار داشتن.

اختناق رحم

(Strangulation of uterus)

سبب آن، نایافتن مرد باشد.

علامتهای آن - حالی بدید آید، همچون «صرع»، لیک «صرع» با «تشنج»^۳ باشد و اضطراب، و اندرین علت، «کفك» و «تشنج» نباشد.

علاج آن - مباشرت؛ و عطسه^۴ آوردن بکندهش^۵ و بلبل و غیر آن؛ و بوی نیلوفر و کافور و بنفسنه و صندل سود دارد.

رجا

= استسقای رحم = Hydrometra ← شلیمر)

«رجا»، حالی باشد همچون حال «آبستن» و علامتهای آن هیچ نباشد.

علاج آن - ماء‌الاصول با روغن باذام تلغ و روغن بیدانجیر؛ واستفراغ با یارج فیقرایا خاریقون مرکب و بحب منتن^۶ و مانند آن کنند.

حمل ناپذیرفتن

آنجه از جهت زن باشد بسبب فربهی بافراط و غلبه و سردی و تری مزاج یا گرمی و خشکی مزاج یا باذی.

علامتهای آن - این حال پوشیده نیست و بسیاری جایها یا ذکرده آمده است. [علاج] - اگر سبب، سردی و تری و باذ غلیظ باشد، ماء‌الاصول و روغن باذام تلغ و

روغن بیدانجیر؛ و استفراغ بجب سکبینیج و حب منتن کردن؛ و سنجرینا و دواه المسك دادن؛ و پشم پاره [ای] بروغن بلسان تر کرده یا با غالیه^{۱۶} مشکی آلوذه بخویشتن برگیرند؛ و نخود آب و قلیه خشک خورند، با توابل، جون دارجینی و بلبل و مانند آن.

و اگر سبب، گرمی و خشکی باشد، علاج آن، کشکاب با روغن باذام و آب تخم خرفه و آب انار و لعاب اسیفول^{۱۷} و شکربکارداشت؛ و طعام، قلیه کندو و قلیه خیار و اسفناخ و مانند آن دادن.

دشخوار زادن

علاج آن - جون وقت زادن [زادن] باشد، هر روز بگرماوه شوند و در آب زن نشینند؛ و پشت^{۱۸} بروغن باذام و روغن بنفسه بمانند؛ و سورپاهاهی چرب خورند. و در حال دشخوار زادن، حلبه و خرما ببیزند و مقدار صدرم آب آن بدهنند. [کذا] بروغن باذام شیرین بتفاریق بذو دهنند؛ و یک مثقال غالیه اندر شراب ریحانی بدهنند و عطسه افکتند بفلفل و کندس، و بینی بگیرند، تا عطسه بازگردد و قوت فرو سوکند.

و اگر «مشیمه» (= Chorion) بماند یا بجه بمیرد، بگیرند: مر^{۱۹} و ببیزند و گوگرد و جاوشیر راستاراست و بزهره گاو برسند، وزیر او دود کنند، جنانک رسمست، مشیمه و بجه و مرده [بچه مرده] جدا گردد باذن الله.

آماس و ریش رحم

علاج آن، همجون علاج «آماس» و «قرحه» مثانه باشد.

خارش رحم

سبب آن، رطوبتی باشد گرم و سرد.^{۲۰}

علاج آن، همجون علاج جرب «مثانه» باشد. رگ با سلیق زنند؛ و بر روی «ران» حجامت کنند؛ و حلبه و تخم کتان اندر ماء العسل ببیزند و پشم پاره بذان تر کنند و بخویشتن بردارند.

کمی شی

اگر جه «شیر» و «منی» و «خون» هرسه بصورت مخالف اند و تولد هر یک اندر عضوی دیگرست، اما اسباب کمی و بیشی هرسه یکسانست. هرگه که غذا اندر کمیت و کیفیت معتدل بود و مزاج جگر معتدل باشد، خون نیک و تمام تولد کند؛ و هرگه که برخلاف این باشد، خون بذو اندک تولد کند، و بذان سبب «شیر» و «منی» اندک تولد کند از بهر آنک تولد هر دو از خون نیک بود. پس هرگاه که «شیر» اندک بود، غذا بصلاح باز باید آورد و تدبیر باعتدال بار آوردن مزاج

جگر باید کردن و غذاهای موافق فرمودن.

علاج آن - اگر «شیر» زرد و رقیق باشد، سکنگبین ساده و آب انار ترش و شیرین و آب تخم خرفه باید داشت؛ و طعام فسرد [فسرده] از گوشت بزغاله و گوساله و مرغ و مخصوص^۱ و زیربا و مانند آن باید خوردن.

و اگر غلیظ باشد، سکنگبین بزوری دهنده؛ وبماهی شور، «فی» باید کردن؛ و طعام، نخود آب و آبکامه و ترب و مانند آن.

و اگر اندک بود، کشکاب دهنده بروغن باذام و برنج بشیر^۲ و شوربای شلغم و گندنا و اسفاناچ و مانند آن؛ و کنجد آس کرده اندر شراب ریحانی بمالند و بپالایند، و آن شراب بدنه دارد؛ و بستان [پستان] بز و گوسفند سوز دارد.

آماس بستان

(Mastitis)

علامتهای آن - گرمی و سردی جندین جای معلوم شده است.

علاج آن - اگر آماس گرم بود، سرکه با آب گرم بیامیزند و بذان تکمید کنند؛ و نخست رگ با سلیق بزنند؛ و سکنگبین و روغن گل و آرد باقلی بذان بسرشنده ضماد کنند. و اگر آماس سرد باشد، باپونه کوفته و بیخته، اندر آب باذیان و آب کرفس بسرشنده ضماد کنند، نافع بود.

توضیحات:

۱. در «مر»، «فسرده از بایجه» و در «کا»، «مزوره» آمده است.
۲. در سایر نسخه ها: «بشم پاره».
۳. در «مر»، «لطیف» آمده است.
۴. نسخه «مر»، کلمه «فسرده» را اضافه دارد. در مج (۱) و «کا»، «بایجه» آمده است.
۵. در مج (۱)، «بطیح الهلیله» آمده است.
۶. کاکنج: عروسک پشت برده گزقالقدس. Alkekeng, Winter Cherry, Bladder
۷. بنادق البدور: تخم خیار، تخم خیار بادرنگ، تخم کدوی شیرین، تخم خرفه، بوخله، تخم خشخاش... (لغتنامه دهخدا مأخوذه از ذخیره).
۸. در «کا»، «بی وقت» و در مج (۱)، «غیر وقت» آمده است.
۹. در «مر»، «بیشتر» و در «کا»، «بس» آمده است.
۱۰. قاقلی: گیاهی شورمزه که شتران میچرند آنرا (ناظم الاطباء). قاقلی... مدربول و شیر... (منتھی الارب). در مج (۱)، «فلافقی» آمده است.
۱۱. در «مر»، «آلوج» و در مج (۱)، «معجون آلوج» آمده است. آلوج نوعی از نبات «مخلاصه» است (مخزن الادویه). مخلاصه: تخم یادانه ای گیاهی که آنرا «توروز اوتی» Turuzoti نامند (دهخدا) مخلاصه:... یک نوع گیاه خوشبو و از جنس بارونه (ناظم الاطباء).
۱۲. در «مر»، «با کفک باشد» و در مج (۱)، «صرع یا کفک یا تشنج» آمده است.
۱۳. در «مر» و مج (۱)، «و دغدغه» آمده است.
۱۴. کندش:... و بیخ گیاهی که کندس نیز گویند. کندس: بیخ گیاهی که درون آن زرد و برونش سیاه و مقی و مسهل و سفوف آنرا چون به بینی کشند عطسه آورد (ناظم الاطباء).
۱۵. در مج (۱)، «حب فستق» و در «کا»، «حب منتن» آمده است. حب المتن: معجونی است که فالج و لقوه را سودمند آید و قولانچ و درد مفاصل رانفع دهد و عسر بول و حیض رفع کند صفت آن اشق و سکبینچ و جاوشیرو مقمل و حرمل یا تخم سداب و شحم حنظل... (لغتنامه دهخدا).
۱۶. غالیه:... بوی خوشی است مر کب از مشک و عنبر و جز آن برقنگ سیاه که موی را بدان سیاه کنند (معین).
۱۷. در مج (۱) و «کا»، «بزرقطونا» و در «مر»، «اسیقول و بزرقطونا» آمده است.
۱۸. نسخه های دیگر کلمه «شکم» را اضافه دارند.
۱۹. در «کا»، «مر و بیز زد» و در مج (۱)، «مر و بیز زرد» آمده است.
۲۰. در مج (۱) و «کا»، «سوزان» آمده است.
۲۱. موصوص: از غذاهایی بوده که مخصوصاً با گوشت برندگان بخته میشده (منافع الاغذیه و دفع مضارها، رازی). ایضاً به بحرالجواهر مراجعه شود.
۲۲. در مج (۱) و «مر»، «و خطی» و در «کا»، «خطی» آمده است.

باب هجدهم

در اوجاع مفاصل و نقرس و دوالی و داء الفيل

اوجاع مفاصل و نقرس گرم - سبب این علت، ضعیفی عضو دردمند باشد و بسیاری ماده و فراغی منفذها و رگها.

علامت آن - اگر ماده گرم باشد، آن عضو سرخ بود و گرم.

علاج آن - اگر ماده خونی باشد، نخست رگ زنند، لکن اندر «اوجاع مفاصل»، رگ اکحل زنند از هر دو دست؛ و اندر «نقرس» و درد اندامها فروسوتر رگ با سلیق زنند، از آن جانب که درد باشد؛ و شربتهای خنک دهنده، پس داروئی مسهل دهنده، و اگر بمسهل، دفع توان کرد و اندر قاروره نضع بدید آید، دفع کنند و موضع دردمند را اندر آب گرم یا فاتر یا سرد نهند، تا درد می آرامد. و داروی مسهل یا سورنجان و سناکی^۱ و ققطوریون دهنده هر سه، یا آنچه مشاهدت واجب کند.

اما خاصیت سورنجان آنست که خلط سرد را بـ«اسهال» از مفاصل دفع کند و منفذها و رگها را قوت دهد، تا خلطی دیگر اندر منفذها گذر نتواند کرد و بمفاسل باز نتواند ریخت. و بیشتری داروها اگرچه خلط را دفع کنند، منفذها را گشاده بگذارند، و اخلاط دیگر هم در آن منفذها بجای باز شود. لکن سورنجان با آن خاصیت، معده را زیان دارد، آنرا با داروها که معده را قوت دهد، بکار باید داشتن، جون زیره و زنجیبل و صبر و بلبل و با سقموزیا باید داد، تا «اسهال» بقوت باشد. و بسیار خوردن سورنجان، عضلهای^۲ را سخت کند. بدین سبب، هرگاه که بسیار خورده شود، مفاصل را نرم باید داشت جوم روغن و پیه بط^۳ و مانند آن. و از پس داروی مسهل

بـ «ادرار بول» مشغول باید بودن، تا ماده «اوچاع مفاصل» از رگها پاک کنند.^۴ صفت مسهول نافع: سورنجان یکدرم، بوره نان^۵، ماهی زهره دودانگ، تربید رمنگی و نیم، زنجبل و زیره کرمانی و سقمونیا از هریکی، دانگی و نیم، بوزیدان یکدرم، مقل دانگی، حب کنند و بدنهند. این جمله، یک شربت باشد، اندر یک وقیه^۶ جلاب.

صفت مسهولی دیگر: سورنجان و هلیله زرد و تربید از هریکی جهار^۷ دانگ، و شحم حنظل و سقمونیا از هریکی، دانگ نیم، مصطکی و انسون از هریکی، دانگی، کتیرا نیمدانگ، مقل دانگی حب کنند و بدنهند؛ و از پس مسهول، بـ «ادرار بول» مشغول باشند، که «اوچاع مفاصل» بذان پاک شود.

اما داروی مسهول را ترکیب جنان باید کرد که صfra و بلغم را دفع کند. اگر استفراغ بلغم تنها کند، در حال سودمند باشد. لکن دیگر باره صfra بجنبند و رطوبتی دیگر بگذارد و بذان عضو باز آورد و ضمادها را نخست «رادع» برنهند پس «مركب» و پس « محلل».

صفت ضماد رادع^۸ - بگیرند: طحلب و بزرقطونا، بسرکه تر کنند و برنهند. و یا بگیرند: سماق و نارپوست و پست جو و بشراب^۹ بسرشندهند و برنهند. و اگر درد صعب بود، بگیرند: زعفران و افیون راستاراست و بشیر بسایند و با موم روغن بسرشندهند و طلی کنند؛ و لوپیا در آب بریزند و بکوبند و ضماد کنند، تحلیل کند، و درد بنشانند و آماس ببرد.

و اگر ماده صفرانی باشد، استفراغ بمعطر بخ هلیله زرد و خرمای هندی و تکمید کنند و شربت لایق آن سازند.

اوچاع مفاصل سرد و نقرس سرد

علامتهای آن - عضو دردمدن، رنگ تن باشد و گرم نباشد و گرانی نکند.

علاج آن - «قی» کنند؛ و ماءالاصول دهنده، با روغن باذام تلغ و روغن بینانجیر و گلنگبین؛ واستفراغ بحسب سورنجان و حب شیطرج کنند؛ و حب منتن؛ و طعام، نخوذ آب و شوره با به بنجشک و مانند آن؛ و ضماد از این نوع سازند:

صفت ضماد - بگیرند: حضض وبشراب و روغن زیت بسایند و طلی کنند. و اگر حاجت آید، اشق با حضض یار کنند. و آنجا که محلل باید، فرقیون، بروغن سوسن یا روغن یاسمن بسایند و طلی کنند؛ و سرگین گاو، ضمادی نافعست؛ و مقل و جاوشیر و پیه گذاخته، ضمادی محلل است.

عرق النسا

علامت آن - دردی باشد که از «سرین» فروزد آید تا «زانو» و گاهی بـ «قدم» و «خنصر»

(= انگشت کوچک دست) فروذ آید.

علاج آن، همجون علاج «او جاع مفاصل» است و «نقرس»؛ و قی کردن؛ و طعام، کم خوردن؛ و از پس طعام، حرکت ناکردن؛ و هر بامداد ریاضت کردن، سوز دارد. و خداوندان این علت را و «او جاع مفاصل» را و «نقرس» را شراب نشاید خوردن. و هرگاه که شفا یابند، تا چهار فصل بنگزند بسلامت، او را بشراب معاودت نشاید کردن.

دوالی

رگها غلیظ باشد که بر ساق پای بدبند آید و سبب آن امتلاء و فراخی رگها باشد و طعامهای غلیظ خوردن، و از پس طعام، حرکت کردن. و این علت^۵ بیکاران و حمالان را بیشتر افتد.

علاج آن - «قی» کردن بداروها که سودا و بلغم برآورد؛ و رگ با سلیق زنند؛ و استفراغ بماء العجین و مطبوخ افتیمون و مانند آن کنند؛ و هر هفته، ایارج فیقرا و غاریقون و افتیمون و حجرارمنی ترکیب کرده بدهنده؛ و از پس طعام، هیچ حرکت نکنند.

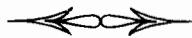
داء الفيل

این علته است که سبب آن همجون سبب «دوالی» است که «قدم» و «ساق پای» غلیظ گردد، همجون ساق «فیل». لکن ماده این علت، برخلاف ماده «دوالی» باشد، عفن نباشد، و بذان سبب، منقرح شود. و ماده این علت، از عفونت خالی باشد و منقرح نشود.

علاج آن - همجون علاج «دوالی» است؛ و پس از آن که استفراغ کرده باشند، خاکستر چوب کربن و چوب گز و آب حلبه^{۱۰} و سرگین بز و تخم ترب و تخم جرجیر کوفته، بروغن زیست، سرشته طلی می کنند، نافع بود.^{۱۱}.

توضیحات:

۱. سناء مکی: True Mekka Senna (شلیمر). در «کا»، «سناء مکی» نیامده است.
۲. در «کا»، «عصبها» آمده است.
۳. نسخه «کا»، «و پیه مرغ» را اضافه دارد.
۴. توضیح لازم: در نسخه مج (۱)، از «واجب کند» تا «عرق النساء» چنین آمده است: «و بعد از مسهل بادرار بول مشغول باشد که ماده او جاع مفاسل بدان پاک شود و ضماد نخست رادع برنهنده، پس مرکب پس محلل. و اگر ماده صفاراوی باشد استفراغ نماید هلیله زود و تمزهندی کند و تکمید و شربت لایق آن سازند. او جاع مفاسل و علامتها عضودردمند هرنگ تن باشد و گرم نباشد و گرانی کند، علاج قی فرمایند و ماء الاصول دهنده باروغن بادام تلغ و روغن بید انجیر و گلنگبین و استفراغ بحب سوریجان و حب شیطرج و حب منتن کند. و طعام نخود آب شوربای گنجشک و مانند آن و ضماد از این نوع سازند. صفت ضماد، حضضن بشرابسایند و طلا کند و سرگین گاو ضمادی نافع است. و مقل و جاوشیر و پیه گداخته ضمادی محلل است».
۵. در نسخه «مر» و «کا»، «بوزیدان یک درم» را اضافه دارند. بوزیدان: داروئی که در فربه استعمال کنند (ناظم الاطباء). داروئی است که از مصر آورند و بعربی مستعجل خوانند و بجهت فربه استعمال کنند... (از برهان و آندراج مأخوذ از دهخدا). در شرح اسماء العقار در برابر این کلمه آمده است «نامعین».
۶. در «مر» و «کا»، «دو و قیه» آمده است.
۷. در «مر» و «کا»، «دانگی و نیم» آمده است.
۸. رادع: چیزی که ماده علت را بازگرداند (ذخیره خوارزمشاھی از دهخدا).
۹. در «مر» و «کا»، «به شیر» آمده است.
۱۰. در سایر نسخه ها: «آرد حلبه».
۱۱. توضیح: در حاشیه نسخه مج (۲)، قریب شائزده و نیم سطر شرحی در باب «سورنچان» آمده است.



مقاله سیم [سوم]

در تب حصبه و آبله و مانند آن

تب - باید دانستن که [تب] حرارت غریب باشد که در دل برافروزد و با هوا که در تجویف دل است، که طبیان آن را روح گویند، بیامیزند با روح اندر رگها برود و اندر همه تن پراکنده شود و همه تن را گرم کند، بحالی که مضرّت آن اندر فعلهای طبیعی بدید آید و فعلهای طبیعی، شهوت طعام و شرابست و هضم آن و قوت خاستن و نشستن و خفتن و رفتن و غیر آن.

و اماً گرفتن و گساریدن تب، جنان باشد که ماده فزوئی اندر تن گرد آید و حرارت غریزی را از هضم آن عاجز آید، و از آن ماده، بخاری بدید آید و روح را اندر شریانها غلیظ کند، تا بذان سبب بدشواری گذر توان کردن و بدشواری دم تواند زدن، و بذان سبب گرم شود، و گرمی آن بدل بازده و از دل بشریانها بازده و اندر همه تن پراکنده شود، پس تب بدید آید از بهر آنک هرگاه که سوء المزاج گرم اندر عضوی بدید آید، شریانها و روح آن عضورا و حوالی آن عضورا گرم کند. و این حالت آن عضو باشد از بهر آنک شریانها از دل رسته است.

هرگه که روح و شریانهای عضوی گرم شود، گرمی آن اندک اندک بدل بازده و هوائی که در تجویف دلست آن حرارت^۱ غریب و آن سوء المزاج را قبول کند و از دل اندر شریانها بهمه تن بازده و گرم کند. بذین سبب، دل همچنان که مبدأ حرارت غریزی است، مبدأ حرارت غریب گردد^۲ که اندر دل برافروزد و با روح و خون که اندر شریانها است، اندر همه تن برود و تب بدید آید. هرگاه که تن از اخلال بذپاک نشود، تب «حمی یوم» شود و اگر خلطی بذ باشد، حرارت اندر آن آورید، تبی که بذان خلط مسمومیت [بعضی نسخه ها: منسوبست] تولد کند. و گساریدن تب

جنان باشد که بخار آن ماده با هوا دل که روح است و خونرا که اندر شریانها است غلیظ و گرم کند و تب آورده شود، میل بظاهر تن کند و از بهر آنک گرم باشد، لطیف گردد و تحلیل پذیرد و تب گساريذه شود.

أنواع تبهای خلطی

[تب‌های خلطی] که از عفونت اخلاط باشد جهارست: بلغم و خون و صفراء و سودا، لکن از بهر آنکه عفونت اخلاط یا اندرون رگها باشد یا بیرون رگها باشد یا بیرون رگها، پس انواع تبها هشت می‌شود: جهار آنک اخلاط از اندرون رگها عفن گردد و جهار آنک بیرون رگها، و با این همه، تبها بیکدیگر ترکیب افتند، و انواع آن بسیار گردد. این معنی از کتاب «ذخیره» باید جست و الله اعلم.

حمی یوم

علامتهای آن - اندرین تب^۳، گرانی و کسلانی و دردها - جنانک در دیگر انواع باشد - هیچ نباشد و اگر صداعی و تکسیری (= شکستن) بود، لازم و قوی نباشد و قاروره و نبض خوب باشد.

علاج - هرگاه که تب، فاتر شود، اندر آخر تب، آب زن و گرماده خوش و آب فاتر صواب بود؛ و زودتر ترتیب غذا باید کرد از فروج^۴ یا بزغاله بکشک جو و اسفناخ و غوره و مانند آن.^۵

تب دق

بسیار باشد که حمی یوم بدق رسد و تبهای دیگر بدرازی مدت و تخلیط^۶ (= آمیختن چیزی را و فساد افکنندن در آن کار، آشپن) بیمار و خطای طبیب بسیار بدق بازگردد و نادر باشد که تب دق بابتدا بدید آید.

علامتهای آن - نبض صلب باشد و دقیق و متواتر و ضعیف و موضع رگ و حوالی آن گرم و تباہ تر از جای دیگر باشد. و بیمار از حرارت تب سخت آگاه نباشد و چشمها دوراندر (= گرداقرده، پیرامون) افتاد و بوست پیشانی بر استخوان کشیده شود و کتفها برآورده و بینی باریک شود و رونق و تازگی رنگ برود. و هرگاه که غذا خورده شود، حرارت ظاهرتر شود و جون جراغی که روغن یابد برافروزد و نبض قویتر شود و آن درست ترین نشانها است.

علاج آن - تا قوت برجای باشد و استخوانها بگوشت پوشیده بود و ذبول ظاهر نباشد، امیدوارتر باشد. اما هواخانه و بستر بیمار خنک باید داشت؛ و گرماده خوش و آب فاتر، و روغن مالیدن سوز دارد؛ و شیرزنان یا شیرخرداذن و براندامها دوشیدن؛ و شراب

خشخاش و کشکاب که دروی کذوی تر [کدوی تر] بود و سرطان تازه و جوشانیزه باشند باروغن با روغن باذام و شکر و بست جو و لعاب اسبغول داذن؛ و اندر کشکاب یا از پس او، قرص کافور و شراب صندل داذن؛ و طعامها، همه تری فزاينده باید داذن، جون قلیه کذو و قلیه خیار و اسفناخ و ماهی تازه کوجک و خایه مرغ نیم پرشت و مزوره کشک جو و ماش مقشر و پایجه اندر کشکاب پخته و دوغ تازه و مانند این؛ و بنفسه و نیلوفر و برگ بیند شسته^۸ و میوه های خوش بوی و گل تازه و شاهسپرم [شاہسپرم] سرد کرده می بویند؛ و آندوه و خشم و اندیشه از خود دور دارند؛ و آب کذو و آب خربزه هندی (= هندوانه) و آب خیارتresh و آب انار شیرین هر بامداد، سوز دارد.

تب مطبقه

سبب، عفونت خون باشد یا گرمی و بسیاری آن.

علامتهای آن - رنگ روی و رنگ چشم، سرخ باشد و رگها متلی و طعم دهان شیرین و لزج^۹ و حرارت تب، همچون حرارت کسی بود که از گرمابه بیرون آید.

علاج آن - فصد باید کردن؛ و خون مبلغی^{۱۰} و افر درخور قوت و عمر و فصل سال، بیرون کردن؛ و پس از جندروز، بمطبوع خلیله استفراغ کردن؛ و تسکین داذن بسکنگبین سازه.

تب محرقه

سبب این تب، عفونت صفرای سوخته باشد، از اندر و بین رگها بر همه تن، یا از بیرون رگها که نزدیک دل و جگر و فم معده باشد، یا عفونت بلغمی باشد که به صفرآمیخته بود و تولد بلغم شود از رطوبتی رقیق بود [کذا] که با صفرای سوخته، آمیخته شود.

علامتهای آن - حرارت این تب لازم باشد و باطن سوزان تر از ظاهر بود؛ و تشنجی عظیم و زبان درست^{۱۱} و سیاه بود یا زرد؛ و روز بحران اندر آغاز تب «فراشا»^{۱۲} کند، و اندر آخر عرق کند.

[علاج] - پس از تسکین حرارت، مبالغه باید کرد؛ و هوای خانه خنک باید داشت؛ و تن بجامه پوشیدن تا نسیم هوا خنکی بتنفس بدل بیمار میرسد و حرارت، تحلیل می پذیرد و باندر و بازنگردد؛ و سکنگبین سازه و شراب^{۱۳} ریواج داذن و حرارت دل را شراب صندل و شراب ترنج و قرص کافور تسکین داذن؛ و بعض غذا، آب کذو و آب خربزه هندو دهند؛ و آب خیارتresh و کشکاب رقیق داذن؛ و اگر باستفراغ حاجت افتاد، فلوس خیارتی جنبر اندر طبیخ خرمای هندی حل کنند و بدهنند.

تب غب خالص^{۱۴}

این تبی باشد که یک روز باشد و یکروز نباشد.

و علامتها - درازی مدت تب هفت ساعت باشد و بیشترین دوازده ساعت و کمترین جهار ساعت، هرچه از دوازده ساعت بگذرد و چهارده ساعت شود یا بیشتر، بدین اندازه، از خالصه دور باشد. و اگر تدبیر صواب باشد، روز عدد نوبتهاي تب، هفت بيش نباشد؛ و باشد که بجهار نوبت بگذرد؛ و بسيار باشد که بسبب لطفت ماده، يکنوبت بيش ندارد و باقی به «عرق» يا به «اسهال» صفرا بگذرد.

اما نبض عظيم و قوى مختلف باشد و قاروره سرخ و ناري (=آتشى، داغ) و رقيق و حرارت اين تب، سوزان تر از ديگر تبها باشد؛ و سرما که در آغاز تب باشد، نيك بلرزايد و زوذ ساكن شود.

وبيايد دانست که سبب سرما که در آغاز تبها بدید آيد، حرارت تب است که رطوبتی که يابد، بگذازد و بر همه عضلهای تن ريزد، تا سرمای آن رطوبت محسوس گردد. و سبب آنکه پيش از تب، اگرچه رطوبت باشد، سردی آن محسوس نباشد، اينست که آن رطوبت اندر تن ساكن باشد، نه از حالی بحالی ميگردد و نه از جائی می شود و هرچه اندر تن ساكن باشد، اجزای تن با اجزای آن خوکرده بود. وبهرحال، جيزي که با يكديگر در يك جاي دير^{۱۵} بمانند، ميان ايشان تشابهی بدید آيد، پس هرگاه که اين رطوبت از حالی بحالی شود و از جائی به جائی حرکت کند هر جزوی از قرارگاه خويش بجنيند، مجاورت و خوکردنگی همه اجزای تن با اجزای رطوبت بگردد؛ و هر جزوی از تن، سردی آن جزو که با خوکرده نباشد، يافتن گيرد، سرما محسوس گردد و لرزه گردد [لرزه پديد آيد].

علاج آن - هر بامداد، سکنگبین دهنده، سرد کرده؛ یا شراب غوره، یا شراب ريواج، یا شراب آلو؛ و روز نوبت حالی که سرما و لرزه بدید آيد، سکنگبین، ياب گرم بدنه، تا باشد که «قى» افتاد و ماده صفرا را براندازد. و اگر «قى» نکند، بقوت تهوع و حرکت آن حرارت غريزى لختی حرکت کند و مایه تب را بگذازد، و بذان سبب، لرزه، زوذ ساكن شود. و هرگاه که تب گسارينده شود، اندکي كشکاب دهنده و روز ديجر که نوبت تب نباشد، آب انار ترش و شيرين دهنده با شحم آن کوفته و فشارده و شکر برافكتند، تا هم حرارت را ساكن کند و هم بقوت شحم و شکر صفرا را دفع کند، یا شراب آلو دهنده، یا شراب گل مكرر (=دوبار نقطير شده)، یا سکنگبین با آب ميوه ها آميخته و سرد کرده یا آب خرمای هندی و با اندکي خيار جنبه، يامقدار پانزده درم بنفسه پرورده اندر گلاب گذاخته^{۱۶} و پالوده، با مقداری دودرم بزر قطنونا در آب آلو و شکر و مزوره از آب غوره یا آلو سياه یا خرمای هندی یا از كشته زرد آلو (=زرد آلوی خشك) یا از كشت جوهeme بشيره مغز باذام. و اگر با تب، صداعی باشد و تاسه، طبع را بحقنه نرم، مجتب^{۱۷}

باید کرد. یا شافه^{۱۸} [ای] که از شکر و بنفشه و سقمونیا سازند و تدبیرهای دیگر همچون تدبیر «تب محرقه» باشد.

شطرالغب

این تب و تب غیر خالصه از جمله تبها است که از ترکیب صfra و بلغم تولد کند و کما پیش هر یک را از این دو ماده و جگونگی ترکیب آنرا حدی نتوان نهاد از بهر آنک بلغم گاهی غلیظتر باشد و بسیار تر و گاهی رقیق تر و کمتر^{۱۹} و گاهی صfra بیشتر باشد و بلغم کمتر^{۲۰} و بر عکس. و گاهی صfra سوخته باشد و گاهی صfra ناسوخته و گاهی هر دو مایه از اندر و عنقرق باشند^{۲۱}. بدین سبب، تبهای مرکب را هر یک بخاصه نامی نیست، مگر «شطرالغب» و «غب غیر خالصه» که آنرا نامی نهاده اند.

علامتهای آن - فرق میان «شطرالغب» و «غب غیر خالصه» آنست که ماده «شطرالغب» صfra باشد^{۲۲} و «غب غیر خالصه» آنست که صfra و رطوبت بهم آمیخته شود و جون یک جیز نباشد. بدین سبب، نوبت هر یک جدا باشد. و آنروز که نوبت حرکت صفرارا باشد، تب، گرم تر و آشفته تر آید و روز دیگر که نوبت حرکت رطوبت باشد، تب، آهسته تر و درازتر باشد. و بسیار باشد که اندر «شطرالغب» و «غب غیر خالصه» هم صfra و رطوبت باشد، اندر یک نوبت، دو بار، یا سه بار، «سرما» و «فراشا» بدید آید و باز گرم شود. و علامت غلبه هر خلطی از اعراض و احوال تب توان دانست.

علاج آن - طریق صواب اندر علاج این تبها آنست که طبع، نرم کنند و «قی» آورند و «ادرار بول» کنند و «مسام» بگشایند و «عرق» آورند و تن را از ماده تب پاک کنند؛ و تدبیر تسکین حرارت کنند. و این تدبیرها بجهیزهای سهلتر و سبکتر کنند و بذان طریق که آسانتر^{۲۳} بود؛ و استفراغ قوی از پس بدید آمدن نضیح کنند؛ و اندر اعراض تب نگه میکنند و با ماده غالب بیشتر کوشند از آنک با غیر او [کذا]. و اگر حاجت باشد، تسکین حرارت بیشتر بسکنگبین سازه کنند؛ و اگر بزوری باید بزور تخم کسنده کنند؛ و با حلیب^{۲۴}، تخم خیار و خیار باذرنگ دهنده؛ و اندر کشکاب، آب نخود و تخم باذیان و سعتر و زوفای خشک و بوذنه و سنبل آنجه درخور باشد، در افکنند، و پیش از کشکاب، سکنگبین سازه دهنده، با سکنگبین بزوری؛ و بزور بمقدار حاجت کنند و آب باذیان و گلشکر در وی گذاخته بسکنگبین سازه عسلی^{۲۵} و گلشکر با سکنگبین سرشته، این شربتها موافق باشد. و اگر حاجت آید بتسکین حرارت که بیشتر باشد، سکنگبین شکری دهنده؛ و اگر بزوری کنند بزور تخم کسنده^{۲۶} و بیخ او کنند؛ و تخم خیار و تخم خیار باذرنگ زیادت کنند، صواب بود. و اندازه و ترکیب شربتها بر طبیب بود که بر حکم مشاهدت

تصرف میکند و می فزاید و می کاهد.

و هرگاه که اثر نضج بدید آید، تدبیر استفراغ کنند، برق؛ و گلشکر گذاخته با سکنگبین آمیخته صواب بود؛ و شراب افستین موفق بود؛ و نیمدرم تربد با نیمدرم غاریقون، با نیم دانگ سقمونیا اندر شراب گل مکرر یا گلشکر سرشته، مسهلی لطیف و سبک باشد. و اگر باستفراغ قویتر حاجت آید، معجون خیار جنبه دهنده، و از پس استفراغ، قرص گل دهنده.

صفت قرص گل^{۲۷} - بگیرند: گل سرخ ده درم، سنبل سه درم، اصل سوسن پنجدروم، تخم خیار مقوشو و تخم کسننه^{۲۸} از هر یکی جهار درم، شربت یک مثقال. و اگر صفرا و بلغم با یکدیگر برابر باشند، بگیرند: گل سرخ ده درم، مصطکی یکدرم، سنبل دو درم، تخم کسننه پنجدروم؛ شربت یک مثقال با گلشکر.

تبهای بلغمی

هرگاه که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند، عفونت اندر وی بدید آید، تا طبیعی شود و تب بلغم تولد کند.

علامتهای آن - سرما و لرزه قویتر باشد و پاینده ترا از سرمای دیگر تباها باشد؛ و گاه باشد که بیمار پندراد که در میان برفسرت و دیگر گرم شود. و این نوع سرما از بلغم غلیظ باشد که آنرا بلغم زجاجی گویند. و طعم دهان ناخوش و فم معده ضعیف و شهوت باطل باشد و «تاسه» و «غشیان» و «غشی» بسیار افتاد و نبض ضعیف و متفاوت بود و قاروره رقيق و سفید باشد و با آخر سرخ و تیره شود.

علاج آن - مدت یکهفته، سکنگبین عسلی دهنده و کشکاب که در وی تخم باذیان و نخود پخته باشند یا ماءالعسل که در وی زوفا باشد؛ و از پس یکهفته، «قی» فرمایند، خاصه اندر آغاز تب؛ و «قی» بسکنگبین عسلی و آب گرم فرمایند؛ و از پس «قی»، گلشکر دهنده با مصطکی و انسیون؛ و طبع را نرم کنند بگلشکر مسهل، یا ده درم سکنگبین حل کنند و بدنهند؛ و تربد و مصطکی و زنجیبل راستاراست، کوفته و بیخته و شکر جند وزن همه شربت، هرشسب از یک مثقال یا دو درم طبع را نرم کنند و سوزمند باشد. و تبهای بلغمی بعضی باشد که با آن لرزه و سرما نباشد و گساریدن آن ظاهر نباشد و مانند «تب دق» باشد. اندرین علاج بذین شربتها پزاننده و لطیف کننده^{۲۹} جندان دلیری نشاید کردن از بهرا آنکه بیم باشد، که ماده لطیف گردد و بدمع غبرآید و «سرسام» تولد کند، خاصه اگر «صداع» باشد یا دماغ ضعیف بود. و صواب آن باشد که از گلشکر و سکنگبین سازه در نگذرد، یا سکنگبین که در وی اندکی بیخ باذیان باشد. و این تصرف هم بحکم مشاهدت باید کرد.

و «بقراط» از بهر آنک این معنی گفته است: «الْحَمَى فِي الْمَشَايِخِ لَيْلَةً وَلَا تَغْيِيرُ فِيهِمْ مَادَّةً بِزِيادةِ الْحَمَى وَلِيَنْهَا [لِيَنْتَهَا] لَا يَقْدِمُ عَلَى الْمَشِيقِينَ إِلَّا بِعَدِ الْاحْتِيَاطِ وَالثَّبِيتِ»^{۳۰} و اگر دماغ قوی باشد، استفراغ بلغم، بشحم حنظل باید کرد، «ادرار بول»، بهاء العسل الاصول و از پس استفراغ، قرص گل گل دهنده.

تب ربع^{۳۱}

روز نوبت، روزه گیرند، یعنی از طعام و شراب باز استند، خاصه از آب سرد. و اگر در آغاز تب، «قی» توان کرد، صواب بود. و روز دیگر که از پس روز تب باشد، سوربا، بنخود آب و شبت دهنده بگوشت گوسفتند. و روز دیگر که فردا روز نوبت خواهد بود، نخود آب دهنده بازیله باج، بجوزه^{۳۲} مرغ خانگی با بروغن گاو. و روز نوبت، هیچ جیز نخورند و اندر آغاز تب، «قی» کنند. و آنروز که نوبت نباشد، بامداد، گلشکر با سکنگبین پیوسته میدهند. و بعد از آن بجند ساعت کشکاب دهنده، با نخود پخته؛ و تا اثر نضج بدیدن نباشد، استفراغی قوی نکنند. و دیگر تدبیرها، جون تدبیر «تب بلغمی» باشد و تبهای خمس و سدس وسیع و غیر آن هم بدین قیاس باشد.^{۳۳}.

آبله و حصبه^{۳۴}

باید دانستن که «آبله» و «حصبه» یک جنس است و هر دو از جوشیدن خون باشد^{۳۵}، لکن ماده «حصبه»، خونی باشد صفرانی و اندک و میل بخشکی و گرمی دارد. و بدین سبب است که بشرهای «حصبه» کوچک است و از پوست برداشته نیست و از بهر آنکه «حصبه» از خونی تباہ تر باشد، کشنده ترسست. و جوشیدن خون، اندر تن مردم، گاهی طبیعی باشد و گاهی ناطبیعی و عارضی؛ و آنجه طبیعی باشد، جوشیدن خون کوذکانرا باشد از بهر آنکه خون کوذکان خام است. جون شیره خام و خون جوانان همچون شیره پخته است و رسیده، و خون پیران، همچون شیره ایست که قوت ازوی بر فته باشد و سر که خواهد شدن، پس همچنان که شیره خام، بطیع، اندر «خنب» بجوشد و کف و دردی ازوی جدا شود و شیره پخته صافی جدا گردد. و خون کوذک را چاره نیست از آنک در تن بجوشد و خامی بگذارد و قوامی دیگر گیرد از بهر آنک ممکن نیست که چیزی گرم و تروپخته شود و قوام گیرد تا نجوشد^{۳۶}. و همچنانک طبیعت واجب کرد که دندان شیر [دندانهای شیری] بیفتند و دندان قوی تر برآید، واجبست که خون اندر تن کوذک بجوشد، و فضلہ غذای نخستین که از خون حیض یافته باشد و فضلہ غذای مخالف که از بی تدبیری.^{۳۷} کوذکان، در تن ایشان، جمع شده باشد، از خون ایشان جدا نشود، بی و [کذا] پس بدین سبب، کم کوذکان باشد که او را «آبله» بر نماید، لکن از بهر آنک مزاجها و ترتیبها و هوای هر موضعی و

قوت هرتنی^{۳۸} یکسان نیست؛ و نیز بعضی را جنان اتفاق افتاده باشد، که مادر او را حمل از پیش^{۳۹} پاکی بوده باشد. و بعضی از آنک از حیض پاک شده باشند، تا بذان سبب ماده تولد کند، فرزند پاکیزه تر و تن درست تر و آفت «آبله» بذو کمتر رسد. و بعضی را حمل وقتی دیگر اتفاق افتاده باشد و ماده تولد او باخلال^{۴۰} آمیخته بود، فرزند نادرست تن باشد و آفت «آبله» و بیماریها بذو، بیشتر رسد. پس بدین سبب‌ها، بعضی را «آبله» زودتر برآید و بعضی را دیرتر و بعضی را کمتر و بعضی را بیشتر و بعضی را بسلامت و بعضی را خطرناک. و برین قیاس واجب میکند که جوانانرا «آبله» برنياید، مگر جوانی که اورادر کودکی برنيامده باشد، یا اگر آمده باشد اندک آمده باشد، یا مزاج او گرم و تر باشد و غذاهای گرم و تر سیار خورد تاخون از رطوبت پاک^{۴۱} شود. بدین سبب ممکن است، که اگرچه اندر کودکی «آبله» برآمده باشد، اندر جوانی باز برآید. و هرچه از این نوع باشد، جوشیدن خون او عارضی بود و مردم پیر را «آبله» برنياید، مگر وقتی که هوا بذ باشد و یساری [بیماری]^{۴۲} در آن شهر برآید یا هوا بذ، و بخار، و نفس [بر] ایشان اثر کند.

همه تن و سستی و ماندگی و ترسیدن درخواب و سرخی چشم و دمعه و خارش بینی؛ و بعضی را سرفه و درد گلو^{۴۳} و گرفتگی نفس و گرفتگی آواز بدید آید. و «آبله»، سفید یا سرخ یا زرد باشد و اندک و پراکنده تر و امیدوارتر، خاصه آنجه زود بیرون آید و زود پخته شود و آنجه بهلوها دارد و در هم پیوسته بود و بنفس یا کمد^{۴۴} یا سیاه باشد و برسينه و شکم سیار باشد و دیر بیرون آید و دیر پخته شود، خطرناک باشد؛ و اگر نخست «آبله» بیرون آید، پس تب آید، سخت بذ باشد. و اگر تب گساریده نشود، پس از آنک «آبله» برآید^{۴۵} هم باشد.

علاج آن - هرگاه که اندر شهر، «آبله» بسیار باشد، کسانی را که آمده^{۴۶} نباشد، فصد باید کرد یا حجامت؛ و از گوشت و شیرینی و جیزهای گرم پرهیز کردن؛ و با آب میوه‌ها طبع بدید کردن و فروز آوردن. و جون «آبله» برآید، هوای خانه، معتل باید داشت؛ و تن بجامه پوشیدن داشتن؛ و جرعه جرعه آب سرد دادن؛ و صندل و کافور بояانیدن، و سرکه و گلاب به بینی برکشیدن؛ و آب گشنبیز تر با نفیع سماق یا عصاره شحم نارترش و مازو، بگلاب سوده؛ بجشم اندر جکانند؛ و سرمه، بگلاب سوده بجشم اندر جکانند با اندکی کافور. و اگر حلق گرفته باشد، بشراب خربوب غرغره کنند با آب یخ؛ و غذا، پست جو و پست عدس آمیخته اندر آب انارترش یا اندر آب غوره و اندکی شکر و طفسیل با آب غوره یا سرکه بشیره مغز باذام. و اگر در حلق^{۴۷} درشتی باشد، پست جو اندر جلاب دهنده و کشکاب که از کشک جو و عدس مقشر ساخته باشند، سود دارد.

بخش دوم / مقاله سوم

و اندر حصبه، لعاب اسیغول و دانه^{۴۸} آبی و کشکاب رقیق و آب کندو و خربزه هندی و آب تخم خرفه با آب غوره و آب ریواج و آب انار ترش آمیخته میدهند؛ و همچنین آب تخم خرفه با این آبهای ترش آمیخته، موافق بود و هواعلم.

توضیحات:

۱. در مع (۱)، «حرارت غریزی مداء حرارت» آمده است.
۲. در نسخه «کا» و «مر»، کلمه «تب» را اضافه دارند و در «کا»، آمده: «از بهر این گفته‌اند که شب حرارت غرب است».
۳. نسخه «مر»، «نکسر» را اضافه دارد و در «کا»، «نکسر» آمده است. تکسر: شکسته شدن، خرد شدن.
۴. در مع (۱): «فروخ».
۵. نسخه «کا»، «نلک» را اضافه دارد. نلک: میوه‌ای از نوع گوجه، آلوچه کوہی، آلوچه سگک (معین).
۶. تخلیط... آمیختن چیزی را و فساد افکنن در آن کار آشتن... اغتشاش، درهم برهمی (معین).
۷. در سایر نسخه‌ها، روغن مکرر دیده نشد.
۸. در «مر»، «بیدخوشبوی» آمده است و در مع (۱) نیامده است.
۹. در «مر» و «کا»، «بی لزج» و در مع (۱)، «بی لزج» آمده است.
۱۰. در مع (۱)، «بلغمی» آمده است.
۱۱. در سایر نسخه‌ها: «درشت».
۱۲. فراشا: حالتی که آدمی را از بهم رسیدن تپ ایجاد شود و آن خمیازه و بهم کشیدن بوسیله بدن و راست شدن موی بر انداز باشد؛ قشعریره، مورمور شدن (معین). Horripilation, Cold Chills, Shudder (شلیمر).
۱۳. نسخه «مر»، «حامض» و نسخه «کا» «عوره» را اضافه دارند و در مع (۱)، بهای «ربوچ»، «ترنج» آمده است.
۱۴. در مع (۱) و «مر»، «خالصه» آمده است.
۱۵. در سایر نسخه‌ها، «دیر» آمده است.
۱۶. در «مر» «سرشته» آمده است.
۱۷. مجیب: جواب دهنده، پاسخ دهنده... (ناظم الاطباء). یعنی مزاج را با جایت آوردند.
۱۸. در سایر نسخه‌ها، «شیافی» آمده است.
- ۱۹ و ۲۰. نسخه «مر»، «و بیشتر» را اضافه دارد در «کا»، «بیشتر» آمده است.
۲۱. نسخه «مر»، این مطالب «و گاهی از بیرون و گاهی یکی از اندرون و بلغم بیشتر» را اضافه دارد.
۲۲. سایر نسخه‌ها، «ورطوبت» را اضافه دارند.
۲۳. در نسخه «مر»، «فزوون از تدبیر تسکین حرارت کننده» را اضافه دارد.
۲۴. حلیب: شیر دوشیده، شیر، شراب خرما. حلیب: زیور، آرایش، پیرایه (معین).
۲۵. در سایر نسخه‌ها، «و شراب غوره عسلی» را اضافه دارند.
۲۶. نسخه «مر»، «و تخم کشوت» را اضافه دارد.
۲۷. در «مر»، «نستخ گل سرخ» در مع (۱)، «نسخه قرص گل» و در «کا»، «قرص گل» آمده است.
۲۸. در «مر»، «کدو» و در مع (۱)، «تخم کاستنی» آمده است.
۲۹. در «مر»، «تحلیل کننده» آمده است.

۳۰. ترجمه و مفاد عبارت بقراط چنین است: «تب نزد پیران نرم [سبک] است و دگرگونی در آن به زیادی و سبکی آن نیست و باید با اختیاط به گرم کردن و تثبیت آن اقدام کرد». در مع (۱)، «ثبت» نیامده است. در «کا»، «بلاده‌الحَمَى» و «ثبت» آمده است. بلاده = بدکار، فاسق، نابکار، مفسد، گمراه (معین).
۳۱. تب ربع یا تبی که هر سه روز یکمرتبه آید = Quartan Fever.
۳۲. در مع (۱)، «خوره» آمده است. جوز = جوجه = چوزه... (معین). در «کا»، «جهوجه» آمده است.
۳۳. در نسخه چاپی کانهور (=کا) ضمن این مقاله، شرحی در وصف تب ربع و انواع و علامت‌های آن آمده است که معلوم نشد نسخه مذکور از روی چه نسخه (یا نسخه‌هایی) استنساخ شده است.
۳۴. برای اطلاع کامل از عقاید اطباء سلف بهترین منبع و مأخذ در باب بیماری «آبله و سرخک» به ترجمه «كتاب الجدرى والعصبه رازى» و «خلاصة التجارب» بهاءالدوله رازى مراجعه شود.
۳۵. در سایر نسخه‌ها، «اگر ماده آبله خونی باشد گرم و بسیار و میل به تیزی دارد» اضافه آمده است.
۳۶. در مع (۱)، «با بجوشد» آمده است.
۳۷. در مع (۱) و «کا»، «بنی ترتیبی» آمده است.
۳۸. در مع (۱)، «هرتب» و در «کا» «هرتربی» آمده است.
۳۹. در سایر نسخه‌ها، «بس» آمده است.
۴۰. نسخه «کا»، کلمه «بد» را اضافه دارد.
۴۱. در «هر» و «کا»، «در طوطوت ناک» آمده است.
۴۲. در «مر» و «کا»، «و بسیاری را برآید» آمده است. در سه نسخه «بساری» بود، ظاهراً «بساری» صحیح باشد.
۴۳. سایر نسخه‌ها «تنگی نفس» را اضافه دارند.
۴۴. کمد: اندوه سخت و اندوه نهانی و دردمندی دل از اندوه و برگستگی رنگ و تیرگی آن (ناظم‌الاطباء).
۴۵. در سایر نسخه‌ها، «بد باشد» آمده است.
۴۶. در «مر» و «کا»، «نیامده باشد» آمده است.
۴۷. در «کا»: «سینه».
۴۸. در «کا»، «لعل بهدانه» آمده است.



مقالات جهارم

اندر آماسها^۱ و ریشهای^۲

آماس گرم

علامتهای آن - لون سرخ بود و با ضربان و سوزان و گرم باشد.
علاج آن - فصد باید کرد و حجامت؛ واستفراغ بعطبوخ هلیله یا بماء الفواكه یا با قرار اص
بنفسه؛ و طلی از اول، صندل سبید و سرخ و نفول با آب عنبر التعلب. و در میانه، شیاف مامیثا و
حضر و زعفران و مر اندر آب گشتنیز تر و پا آخر، آرد جو با آب گشتنیز تر. و اگر ترسند که صلب
شود، گشتنیز تر بکوبند و باروغن گل بسایند، و جون مرهم کنند؛ و برنهند. و اگر آماس، زخمی
باشد یا سقطه^۳ بود، صندل سرخ و زعفران راستار است با آب گشتنیز تر سوده طلی کنند و
پشم پاره [ای] بروغن گرم کنند و برنهند، درد بنشانند.

آماس سرد

علامتهای آن - گرانی باشد و گرم نباشد و هم رنگ جای دیگر باشد.
علاج آن - شب یمانی اندر سرکه حل کنند و آن سرکه، با آب بیامیزند و پنبه پاره [ای]
بذان تر کنند و برنهند و بینندن؛ و بروغن و نمک بمالند؛ و پنبه با آب و خاکستر جوب و یا خاکستر
جوب بلوظ [بلوط] تر کنند و برنهند و بینندن؛ و اگر حاجت آید، باستفراغ رطوبت تدبیر کنند^۴.

سرطان

علاج آن، همجون علاج «مالیخولیا» است. و آنجه طلی باید کرد، بهترین آنست که صبر و
سفید اح [را] بصلایه «سرب»^۵ بسایند، با آب گشتنیز تر، و طلی میکنند تا مدتی بگذازد بی رنج.

خنازیر

(خنازیر، جمع خنزیر = خوک = Scrofula)

علاج آن - استفراغ بلغم کنند؛ و برهیز از طعامهای غلیظ و بسیار؛ و مرهم دیاخلیون^۴ برنهادن.

طاعون

آماسی گرم باشد یا سیزی یا سرخ یا سیاه یا [با] «سوژش صعب» و «خفقان» و «خشی».

علاج آن - دل به شراب صنبل و کافور و شراب حماض ترنج قوت دهنده، جنانک در دل

علاج گرم یا ذکرده آمد؛ و آن موضع را بیازند^۵ و خون آن اندکی بمحجمه^۶ بکشند و هیچ طلی سرد بکار ندارند.

دachsen^۷

آماسی باشد که در بن ناخن بدید آید.

علاج آن - نخست فصد باید کرد؛ و بزرالبنج و افیون و بزر و قطونا، بسرکه سوده^۸ طلی کنند؛ و «خرقه» تر کرده، با آب سرد، بر سر آن نهند و هر ساعت ترمی کنند و بازمی پوشند؛ و اگر همه روز، انگشت در آب سرد می نهند، صواب باشد، و اگر ساکن نشود، در روغن گرم کرده می نهند.

دمل

علاج آن - فصد استفراغ بطیغه هلیله و حجامت؛ و نخست جیزی که بر وی نهند بزرقطونا، بسرکه تر کرده برنهند و از پس سه روز، گندم و نان خشک اnder آب و روغن ببینند و برنهند؛ و خردل با انجیر بکوبند و باروغن گل یا روغن تخم کتان بسرشنند و برنهند؛ و تخم مرزو و تخم کتان کوفته با سرگین کبوتر و خمیر بسرشنند و برنهند، زود بهزاند.

شری^۹

سبب شری، بسیاری خون صفرا باشد یا بلغم^{۱۰} شری [کذا].

علامتهای آن - آنجه خونی باشد، حرکت آن بروز باشد و سرخ باشد و آنجه بلغمی بود حرکت آن، بیشتر بشب باشد و هم رنگ و هم و تن^{۱۱} بود [کذا].

علاج - آنجه سرخ^{۱۲} بود، پاپ غوره طلی کنند و آب غوره خورند، و جون ساکن گردد، رگ اکحل بزنند و طبع را پاپ میوه ها و خرم هندو^{۱۳} نرم کنند؛ و دوغ ترش و آب انار و قرص کافور سود دارد. و اگر مدت آن دراز گردد، دو درم هلیله زرد، و دو درم^{۱۴} ایارج فیقرا، پسکنگبین بسرشنند و بدھند. و بلغمی را نخست، رگ زنند، پس گلشکر و مسهله دهند و ایارج

فیقرا با ترید و غاریقون و نمک هندی و افتیمون و شحم حنظل ترکیب کنند و بدهند؛ و گرمراه سود دارد.

جمره^{۱۷} و نار فارسی^{۱۸} و نمله^{۱۹} و کاورسه

این همه از جمله بثرات و آماشهای گرم باشد.

اما نمله - بثراهای خرد باشد درهم پیوسته میگردد و بهمین (خوانده نشد) بازمی شود، با خارش و سوزش، همجون سوزش گزیندن «مور». وبعضی باشد که یک بثره باشد، وبعضی باشد که بثرات بود جون «تلول».^{۲۰}

جمره - بثراتی که باشد گرم و سوزان و زود سیاه شود و تری کمتر دارد.

نار فارسی - بثراتی باشد بر [پر؟] آب رقیق با خارش و سوزش صعب.

کاورسه^{۲۱} - بثرات خرد باشد و میل بصلابت دارد از بهر آنکه ماده [ای] غلیظ باشد و بلغمی.

علاج - همه بیکدیگر نزدیک است. نخست تسکین صfra کنند، با آب غوره و آب انار و مانند آن؛ پس فصد کنند؛ پس بمطبوخ هلیله یا بماء الرمانین استفراغ کنند؛ و صندل و فوفل و شیاف مامیشا و اسفیدناج^{۲۲} ارزیز و گل ارمنی با آب گشتنیز تر و آب کسنه و آب عنبر التعلب طلى کنند؛ و بسرکه و گلاب نیز طلى میکنند.

و جmere را پس از مسهل ذاذن، آب انار ترش اندر سرکه بیینزند و بسایند و بر خرقه طلى کنند و بر او نهند، و اندر شبانروزی سه بار تازه کنند.

و کاورسه را بهمین ترتیب علاج کنند، لکن استفراغ بمطبوخ هلیله کنند و از ترید و افتیمون خالی نگذارند.^{۲۳}

گر و خارش

هم خشک باشد و هم تر.

علاج - خشک را گرمراه خوش آب و شستن آب جفتدر و آرد نخود؛ و استفراغ بماء العجبن؛ و بگیرند: تخمر ریواج و مغز زرد الوی تلخ از هر یک درم، نمک و سیماب^{۲۴} کشته از هر یک یک درم، بکوبند و بهم بیامیزند و بسرکه تر کنند و بچفرات و بکتجد، آس کرده بسرشدند و اندر گرمراه طلا کنند سه روزه.

[دوا نافع للجرب (= برای جرب) - بگیرند: دار زرد (= زرد چوبه) و بوره و نمک و زاك معدنى و قسطط از هر یکی پنج مثقال، کافور دانگی و نیم، زیباق بخاکستر کشته یک و نیم، مردا سنگ سه مثقال، تنور پاره کهنه پنج مثقال، گوگرد یک مثقال، جمله خرد بکوبند، و بسه

قسمت کنند، و هر قسمتی تنها، بروغن گل یا روغن کنجد بیامیزند، و بعد از آن که از گرماده بیرون آید، در آفتاب بر همه تن طلى کند، سه روز، نیک شود انشاء الله^{۲۵}.] و اگر تر باشد، فصد کنند؛ و بطبیغ شاه تره استفراغ کنند؛ و بگیرند: کفلس^{۲۶} دودرم، زراوند طویل جهار درم، حبت الفضه^{۲۷} شانزده درم، زرده جور به سه درم، سیماب کشته دورم، بکوبند و بیامیزند و بسرکه تر کنند و بروغن گل چرب کرده، طلى کنند در گرمابه یا در آفتاب.

سعفه^{۲۸} و شیرینه^{۲۹}

علاج آن - اگر سعفه خشک باشد، رگ پس گوش بزنند و آن خون دروی مالند؛ پس مرهم سرخ، طلى کنند؛ و رگ قیفال بزنند؛ و برگردن حجاجت کنند؛ و بگیرند: گشنیز خشک سوخته و سفال تنور کهن و حنا (Henna) همه بکوبند و با سرکه و روغن گل طلى کنند. و اگر تر باشد، فصد کنند؛ و حجاجت و استفراغ کنند بمطبوخ هلیله و بحباب قوقایا؛ و بگیرند: روی سوخته و قنبیل و مر، هر یکی یکدرم، زراوند طویل و قلقطار و صبر از هر یکی یکدرم، همه بکوبند و بسرکه و روغن گل طلى کنند.

قوباء

صحع و کتیرا و هلیله زرد کوفته، بسرکه بسرشند و طلى کنند. و اگر سخت باشد، استفراغ کنند بمطبوخ افتیمون یا بماء العین؛ و بگیرند: مازونا سفته اندر سرکه و بول گاو^{۳۰} ببزنند، تا مازو نرم شود، بسایند و طلى کنند.

سوختن آتش

درحال، سینه خایه مرغ با روغن گل طلى کنند؛ و پس، مرهم اسفیداج برمی نهند؛ و بگیرند: اسفیداج ارزیز و مردانه^{۳۱} زرد از هر یک سه درم، صبر یکدرم، زراوند طویل دودرم، با موم و روغن گل بسرشند و طلى کنند.

ریش بلخی^{۳۲}

علاج آن - فصد؛ استفراغ صfra؛ و شراب غوره و شراب زرشک و شراب ریواج و شراب لیمو و قرص کافور؛ و طلى مرهم اسفیداج.

ریشهای پلید

علاج آن - دردی روغن زیت و شب یمانی و انگیبین هر یک راستاراست مرهم سازند^{۳۳} و طلى کنند؛ و بگیرند: مس سوخته و ریسبانج^{۳۴} و نمک اندرانی راستاراست و روغن مورد و موم، جندانک کفایت بود، مرهم سازند.

جراحت

هر جراحتی که تازه باشد و راست افتاده بود، اولیتر آن باشد که هر دولب آن فراهم گیرند (= دولب را به هم وصل کنند) و بگذارند که جیزی درمیان افتاد، جون «موی»^{۳۵} یا «روغن» و غیر آن و خشک بند کنند و اگر جراحت ناهموار باشد و زاویهای [زاویه‌ها] دارند، بشکافند و مشرح^{۳۶} کنند، پس علاج کنند و داروهای ذرور^{۳۷} بکار دارد لکن ذرور خشک. صفت ذرور - بگیرند: اسفیناچ ارزیز و مرداستگ از هریکی یک جزو، و مرّه مازو از هریکی نیم جزو، بسایند و بکار دارند. و اگر جراحت بر سر افتاده باشد، زراوند مدرج اندر شراب پخته و خشک کرده و کوفته و بیخته، سوز دارد.^{۳۸} صفت ذروری که خون باز دارد - بگیرند: صبر و قشورالکندر از هریکی یک جزو، و دم الاخوین و عنزروت از هریکی نیم جزو، بکوبند و ببیزنند و بکار دارند؛ و سرگین خروسرگین اسب، سوخته و ناسوخته، خون باز دارد.

خار و پیکان که در عضوی بماند

علاج آن - زراوند مدرج کوفته و با انگکین سرشته و بیخ نی کوفته و بیخته با انگکین سرشته برنهند، خار و پیکان بپرون آید.

توضیحات:

۱. آماس = ورم = باد = خیز = تورم. Swelling = Edema.
۲. ریش = Sore, ulcer. نسخه «مر»، «و خراجها» را اضافه دارد. خراج [به ضم خاء] = کفگیرک = Antrax (شلیمر) و Benign Antrax (فرانسوی). معنای دیگر «آنتراکس» سیاه زخم است. نسخه مج (۱)، «و جراحتها» را اضافه دارد. در «کا»، «آماسها و جراحتها» آمده است.
۳. سقطه: افتادگی، سقوط (ناظم‌الاطباء)، خطأ، اشتباه، لغوش، واقعه شدید (معین).
۴. در «مر»، این چند سطر تحت عنوان «آماس، علامات» و در «کا» و مج (۱)، «آماس گرم» ابتدا ذکر شده است. شرح آماس گرم، در نسخه‌های دیگر، بمانند نسخه اساس کار است. ضمناً در حاشیه نسخه اساس کار ده نیم سطر دستورها و نسخه‌های آورده شده است.
۵. در «کا»، «در فهر و صلایه سرب» نوشته شده و در حاشیه آمده: «در فهرار [مهران] لغت هاون». فهر: دسته‌هاون (ترجمه سراسرار از ای). در «مر»، «نهرو» آمده است. مهراس: به لغت مراکش هاون و مهراس (ناظم‌الاطباء). مهراس: هاونی است که با آن گندم و مانند آن می‌کوبند... (معین).
۶. دیاخیلون یا دیاخیلوں یا داخلوں - نوعی مرهم که محلل و مذیب (ذوب کننده) است و در طب بکار است (باید اشت مؤلف): مرهم دیاخیلون همه آماسهای سخت را سود دارد و نرم کند (رجوع به کتاب قرابادین ذخیره خوارزمشاهی شود) (تمام از لفتنامه دهخدا). در مج (۱) و «کا»، «دیاخیلون» و در «مر»، «دیاخیلوں» آمده است.
۷. در مج (۱)، «بخارشند» و در «کا»، «بخارنده» آمده است.
۸. محجمه: [به فتح ميم و جيم]: محل حجامت و موضعی که در آن حجامت کنند... جمع حجامت محجمه [به كسر ميم و فتح جيم]: شیشه و شاخ حجامت (ناظم‌الاطباء). ایضاً به بخارالجواهر مراجعه شود.
۹. داخن [به کسر خاء] = درد ناخن = عقرپک = Whitlow (خیم) Panaris (فرانسوی).
۱۰. در «مر» و مج (۱)، «فتر کرده» آمده است.
۱۱. شری [به فتح شين]: بشورات ریزه سرخ که بر بدن آدمی برآید و بفارسی مخلک گویند (ناظم‌الاطباء) و (اقب الموارد) و (بخارالجواهر) دلم [به فارسی] (بخارالجواهر). نقطه‌های سرخ برخراش که بر جلد بدن پدید آید (غیاث‌اللغات)... (تمام از لفتنامه دهخدا) شری: از بخاری بود بسیار که بیک بار برخیزد و جن [چون] اتفاق جان افتد که هوا سرد بود یا مسام بسته بود، بیوست [بوست] بماند و از آنجا خارش خیزد (هدایة المتعلمین در فصل شری «فی الشری» صفحه ۵۹۸). شری: دانه‌های کوچک و بزرگ که دفعه در اغلب اوقات در بدن پیدا شود و اغلب اوقات ترشح دارد و فارسی آن دلم است. (مضمون بخارالجواهر). شری: نوعی حساسیت (=آلرژی) بمانند کهیبر بدون ترشح (تقریر دکتر ناصر شرقی). در برابر شری «ماشری» هم آمده است. بدین معنی که کوفت و شری و ماشری اغلب در مکالمات به عنوان نفرین با هم گفته می‌شده. ماشری: (ماخوذ از سریانی به لغت سریانی ورم دموی را گویند یعنی ورمی که ماده آن از خون باشد... (دهخدا)، که مرحوم دهخدا از برهان قاطع گرفته است. در برهان قاطع آمده: «ماشا بارای بی نقطه بروزن ناسرا بلغت سریانی ورم دموی را گویند یعنی

بروز ناسرا بلغت سریانی ورم دموی را گویند یعنی ورمی که ماده آن از خون باشد» در شرح وزیرنویس برهان قاطع از مرحوم دکتر معین نیز شرحی آمده و استناد به نظر بعضی از اطباء سلف متذکر شده است. ماشرا: در لغت سریانی نام ورمی که از خون و صفاراهر دود هر قسمت بدن پیدا شود و به فلگمون (Phlegmon) که در چوهردماغ حادث شود و شیخ به ورم صفاراوی صرف که در کبد تولید شود اطلاق کرده است. اما در عرف طبی خاص اکثر متاخرین ورمی است که در صورت از ترکیب خون و صفارا حاصل میگردد (مضمن بحرالجواهر). ماشرا: حساسیتی (=آلرژی) است بمانند کهنهای (urticaria) با ہف و برآمدگی میباشد (تفصیر دکتر ناصر شرقی) = phlyctene ؟ آنچه که در باب دو کلمه «شری» و «ماشرا» آمد نتیجه مطالعه تهیه کنندگان بود باز هم چشم انتظار کمک همکاران میباشیم.

۱۲. در «کا» و مع (۱)، «بلغم شور» و در «مر»، «بلغم سرد» آمده است.

۱۳. در «مر»، «همه تن» آمده است.

۱۴. در «مر»، «خون» و در «کا»، «خونی» آمده است.

۱۵. در «مر» و «کا»، «خرمه هندی» و در مع (۱)، «تمرهندی» آمده است.

۱۶. در «مر»، «ده درم» آمده است.

۱۷. جمه: [به فتح جم و راء: آخ گر، اخگر تخش، تخشه (مقدمه الادب زمخشی)].

جمه: خدرک آتش، اخگر آتش، آتش، برا فروخته (از مأخذ چند - از دهدخدا).

جمه: اخگر آتش، تک آتش ... (معین). جمه: به فتح، دانه هانی متفرق یا مجتمع با سرخی شدید که هر دانه آن قسمتی بزرگ از بدن را فراگیرد و در گوشت فرو رود فارسی آن آتشک (؟) است (مضمن بحرالجواهر)

۱۸. نار فارسی: ... دانه ها باشد که بر جلد بدن پیدا شود بُرا آب رقیق شدیدالحرقت (آندراج / از دهدخدا). در «مر» و مع (۱)، «آتش پارسی» آمده است. ایضاً به «اغراض الطبیة» مراجعه شود. نار فارسی: ... دانه ها باشد که بر جلد

بدن پیدا شود، بِرَآب رقیق شدیدالحرقت (غیاث اللغات). غیر از کوفت و آتشک که سیفیلیس [Sifiliis] باشد (از مجمع الجوامع) (تمام از لغتنامه دهدخدا). نار فارسی: ... نوعی تاولهای سرخ زنگ که بر جلد بدن پیدا شود.

مؤلف مجمع الجوامع آنرا غیر از دانه های مربوط بمرحله دوم مرض سیفیلیس میداند (معین). نار فارسی: ... اسم مرض حاریست (تحفه) برای معادل این کلمه از همکاران استمداد شد، ولی معادل آن در زبان های خارجی بدست نیامد. در برابر نار فارسی بیماری دیگری در کتابهای طبی به نام «نار افرنجی» (افرنجیه) دیده میشود.

نار افرنجی (افرنجیه): آبله فرنگ، کوفت، سیفیلیس [Sifiliis] (معین). معادلهای از آن در کتب طبی قدیم و دوران ناصری دیده میشود، به مانند ارمنی دانه، آتشک، سیفیلیس، آبله فرنگ.

۱۹. در «اغراض الطبیة» جرجانی آمده: «نمله بشره ها باشد کوچک و سوزان و آمامس اندک اندک کند و زود ریش کند و بهن باز میشود» ایضاً به هدایه المتعلمین مراجعه شود، که نمله و جاورسیه و نار فارسی را آورده است.

برای تهیه کنندگان، یافتن معادلی برای «نمله» در زبان خارجی، میسر شد.

۲۰. ثولول: زگیل = Wart. در «کا»، پس از «ثولول»، «و بعضی بکثرة باشد» دارد.

۲۱. در متن نسخه اساس کار، «کاورسه» نیامده ولی از سیاق عبارت و تطبیق با نسخه های دیگر محل این بیماری قبل از «بترات» میباشد.

۲۲. اسفیداح: مغرب واژه فارسی اسیداک یا سیداب یا سفیداب است (ترجمه سراسرار رازی).

۲۳. در «مر»، «پگذارند» آمده است.

۲۴. سیماب = جیوه = زیبق = Mercury . مقصود از «سیمباب کشته» جیوه ای است که در قدیم با دست یا قاشق یا چیز شبیه به آن انقدر بروی جیوه می مالیدند که دانه دانه شود و از حالت سیالی بیرون آید که با مواد دیگر برای امراض جلدی بکار برد شود. جیوه کشته = جیوه مرده که بر اثر مالش به صورت دانه های ریز درآمده باشد.

۷۵. مطالب داخل قلب، در نسخه های دیگر دیده نشد.
۷۶. در سایر نسخه ها: «کندش»، کندس: بین گیاهی که درون آن زرد و برونش سیاه و مقرن و مسهول و سفوف آرا چون به بینی کشند عطسه آورد. (ناظم الاطباء). کندش، خربق = Hellebore White (آریانپور). کندش = کندس = کندسه = قندش... که آرا خربق سفید نیز گویند... جوهر کندس الکالوئیدی است بنام «وراترین»... = Veratrin . (معین). (ایضاً به واژه نامه گیاهی دکتر زاهدی مراجعه شود).
۷۷. در سایر نسخه ها، خثت الفضه آمده که صحیح است. کاتب نسخه اساس کار صحیح نتوشته است. خثت الفضه: چیزی باشد مانند کف که بر روی سیم گذاخته ایست. مالیدن سیماب گشته و خثت الفضه (از ذخیره خوارزمشاهی - از لغتنامه دهدخدا). خثت الحدید: = اکسید آهن. ایضاً به کلمات «خثت الذهب و خثت الفضه» به بحرالجواهر مراجعه شود.
۷۸. سفعه [به فتح سین]: شیرینه ای که بر سر و روی کودک برآید و کچلی و بیماری که موی بریزاند (ناظم الاطباء). سفعه: شیرینه، شیرینه سر، خستگی سر.... (مقدمه الادب زمخشri). سفعه امن توسيه = = Honey Comb Scall ، سفعه شهدیه = Ringworm of the Scalp Honey Comb Scall = Running Tetter of the Scalpe = Bramnylike Portigo ، سورسک، سفعه مجیهه = Honeycomb scall = Favus = سفعه شهدیه، نوعی کچلی سر = Pityriasis Capitis، dandruff = شوره سر = آریانپور) ایضاً به «هدایه» و «التنیر» مراجعه شود. در عرف عامه یکی از معانی آن «رشکاء» است.
۷۹. در «کا»، «شیرینجه» آمده است. شیرینه = شیرینک = زردزخم (معین). شیرینک:... exanthema, kind of infantileczema (آریانپور) شیرینک:... و سعفه و نوعی از جوشش که بر روی و اندام کودکان برآید (ناظم الاطباء).
۸۰. سایر نسخه ها، «بول گاو» را ندارند.
۸۱. مرادسنگ: مرتك، مرده سنگ، مردارسنگ، مردانست (برهان قاطع). اکسید دوبلمب [= اکسید سرب] (ترجمه سراسرار رازی). Litharge =
۸۲. ریش بلخی: قرچه که از پتله ها باشد که بهم پیوسته باشد و صدید (= زرداب، چرک آمیخته بخونابه...) معین از اوی همی بالاید آنرا ریش بلخی گویند و این ریش به رباط دهستان که نزدیک گرگان است بسیار تولد کند... (ذخیره خوارزمشاهی از دهدخدا).
۸۳. در «کا»، پس از «مرهم سازنده»، «ریش پالید را پاک کند و خشک گردانه و در مع (۱)، «پس پالیدی را پاک و خشک سازنده آمده است.
۸۴. در «مر» و مع (۱)، «راتیانچ» و در «کا»، «راتیانه» آمده است.
- راتیانه: صمغ درخت صنوبر. راتینچ و راتیانچ (ناظم الاطباء). راتیانچ = Colophany = Blak rosin-all (شلیمر).
۸۵. در «مر»، «موم» آمده است.
۸۶. مشرح:... گوشت پاره شده بدرازای آنکه بعضی از بعضی آنرا جدا سازد (محیط المحيط) گوشت کفاینده (ناظم الاطباء) (تمام از دهدخدا).
۸۷. در مع (۱) و «کا»، «از داروهای ترد در دارنده آمده است.
۸۸. نسخه «مر»، «و خمیر خشک کوفته سود دارد» و نسخه «کا»، «خمیر خشک کوفته و بینته اندر شراب» را اضافه دارند.



مقاله پنجم

در علاج:

«شکستگی» (Fracture =)،
و «کوفتگی» (Contusion =)
و «فشاردگی استخوان» (Pressure =)

بیرون آمدن^۱ بندها از جای خویش - هرگه که از این نوع آفتی رسد، درحال، فصد کنند، اگر مانع نباشد، و اگر مانع باشد، محجمه بر برابر آن موضع نهند و خونرا بدیگر جانب کشد؛ و طبع را بحقنه نرم کند یا بآب میوه‌ها؛ و مشروط یطروس دهند، یا ریوند جینی اندر جلا布 حل کنند؛ و غذا، کشکاب و اسفناخ و ماش مقشر، بروغن باذام. اما اگر «الم» بمعده رسد، سکنگیین ساده دهند با کهربا و بسد^۲ از هریک، نیم مثقال؛ و بگیرند: سیب پاک کرده و بگلاب پخته پنجاه درم، گل سرخ ده درم، مصطفکی و آفاقیا و برگ مورد و سنبل از هریک پنجردم، کوزسر و زعفران و صبر از هریکی یکدرم، بآب لسان العمل بسرشند و برنهند و بینندن. و اگر الم رسیده باشد، بگیرند: ریوند جینی ده درم، روناس ده درم، لک^۳ مفسول و طباشیر از هریک پنجردم بکوبند و ببیزند، شربت یکدرم^۴ با سکنگیین؛ و بگیرند: صندل سبینه و گل سرخ و بنفشه خشک از هریکی پنجردم، آرد جوسه درم، زعفران یکدرم، کافور نیمدرم، بگلاب و روغن گل بسرشند و بر جگر نهند. و اگر حرارت کمتر باشد، بگیرند: گل سرخ پنجردم، مصطفکی و سنبل و دارجینی از هریکی دودرم، برگ مورد سه درم، لاذن [لادن] دودرم، لاذن به روغن خیری^۵ حل کنند یا بروغن یاسمن و دیگر داروها بذان بسرشند و بکاردارند؛ و ضمادی بکنند بذین صفت: اگر عضوی آزرده شده باشد بگیرند: حضض و مر و زعفران از هریکی دو مثقال، گل ارمنی سه مثقال، ماش مقشر بیست مثقال، جمله را خرد بکوبند و ببیزند. و از این جمله، ده مثقال بگیرند و با آب برگ سرو

بسرشند و ضماد کنند و بر کوپاره^۶ کهنه بینندند، تا خشک شود، نافع بود. و هواعلم^۷.

شکستگی و از جای بیرون آمدن بندها

علاج آن - کشیدنست (کشیدگی، کشش = Extension) جندانکه بجای باز شود و راست کردن و بستن، لیکن کشیدن برفق باید، جنانک دردی عظیم تولد نکند؛ و آزرده شدن عضوی را بروغن گل چرب کنند و برگ مورد کوفته و بیخته بروی کنند و بینندند و تا سه روز نگشایند. و اگر آسیب به «عصب» آمده باشد، ضمادی بروغن نرگس یا روغن یاسمن^۸ یا روغن سوسن بسرشند، و نخست بشراب تر کنند؛ پس بروغن سوسن بسرشند و روغن شبت گرم کرده و روغن بابونه و روغن سذاب گرم کرده پیوسته برمی جگانند؛ و داروهای شکستگی از این نوع سازند.

صفت دارو؛ بگیرند: مغاث^۹ و ماش مقشر از هر یکی ده درم، صبر و مرو^{۱۰} و خطمه سبید و آفایا از هر یکی پنج درم، گل ارمنی بیست درم، همه کوفته و بیخته، بسبیده خایه مرغ بسرشند و بکار دارند. و اگر جیزی گرم حاجت باشد، مرزنگوش و اکلیل الملک و راسن و برگ سرو زیادت کنند. و اگر از بستن دردی خیزد، بگشایند و آسایشی دهند و باز برفق بینندند.

توضیحات:

۱. بیرون آمدن بندها از جای خوش = خلع مفصل = Dislocation.
۲. در «مر»، «سداب» آمده. پُسَد [بهضم با و شذسین] = مرجان و بیخ مرجان (ناظم‌الاطباء) = Red coral.
۳. لک = لاک = Gomme laque = چ ۲ تاریخ طب در ایران (پارسی رنگ لاک نامند. صبح نباتی است شبیه به مر (منگی)، ساق گیاه اوپرشاخ و گلش زرد و تخمش قریب به قرطم (تخم کافیشه). میگویند شبینی است که بر نبات می‌نشینند (تحفه) (از زیرنویس چ ۲، تاریخ طب در ایران، صفحه ۴۳۶).
۴. در «کا»: «دد درم».
۵. خیری = خیرو = هیری = گل شب بو = گل همیشه بهار (معین). خیری اصفر = شب بوی زرد = Yellow-Flower, Bleeding heart, Yellow gilliflower. خیری البر = اسطوخودوس حقیقی... Truelavender شب بوی انگلیسی = Gilliflower. شب بو = Bitter-Cress (واژه‌نامه گیاهی)، خیری، خیری خطانی (سیاه)، خیری میردینی (بنفش) خیری هفت زنگ، خیری خزایی، خیر شیرازی (گل همیشه بهار) (ناظم‌الاطباء).
۶. «کویاره کهنه»؛ کویار و کویاره: رمه و گله گاو و خر و گوسیند و دیگر چاره‌بیان (ناظم‌الاطباء). کویاره، کویوره، گویاره؛ آرایش گل خرماست که بشکل گل آذین خوشی است و بوسیله برگ قیفی شکل غلاف مانندی احاطه شده و بفرانسه این نوع آرایش را رژیم (Régime) نامند؛ چفری، گویار، گویاره، کافوری، کویاره، گویاره (معین)، در سایر نسخه‌ها، از کلمات «کویاره کهنه» اثری نیست.
۷. از کلمه «و ضمادی» تا «و هر اعلم» در سایر نسخه‌ها نیامده است.
۸. در دیگر نسخه‌ها، «روغن یاسمن» نیامده است.
۹. مفات: بیخی است دراز و سطبر و پوست او سیاه مایل بسرخی و جوفش مایل بسفیدی و زردی و بهترین او خوشبوی تلخ مایل بشرینی است و نزد بعضی بیخ رمان بریست که آن گلنار است و نزد بعضی سورنجان است... (تحفه). مفات: بیخ درخت انار صحرانی، درختی است که ریشه آنرا چون بخورند هم قی آورد و هم اسهال (ناظم‌الاطباء). در مغزن‌الادوه عین عبارت تحقق آمده است. مفات: گیاهی است از تیره پنیرکیان که ریشه‌اش مورد استفاده داروئی است، رمان بری، مفیث، انار صحرانی... (معین). «در شرح اسماء العقار» آمده: Racinede glossostemon (فرانسوی).
۱۰. در معج (۱)، «مرمنگی» و در «مر»، «مر» آمده است.

مقالهٔ ششم

در تدبیر زینت و داء الشعلب^۱

علاج آن- ایارج فیقرا با شحم حنظل و غاریقون جندکرت بدنه‌ند. و اگر کسی را ضعیف^۲ باشد و شحم [حنظل] نتوان داد، بطیخ افتیمون، استفراغ کند، و ایارج فیقرا و معجون نجاح^۳ بکار دارد. و خداوند مزاج گرم را اطریفل کوچک و بطیخ هلیله زرد موافق باشد؛ و بطیخ کبر بیزند و ایارج فیقرا دروی حل کنند و با آن غرغره کنند؛ و عاقرقرا و فرفیون، بزهره گاو بسایند و طلى کنند؛ و بیاز نرگس مالیدن، سود دارد.

سهوسه

(شورهٔ سر = Pitiriasis Capitis ← شلیر)

علاج آن- خطمی سوده و آرد نخود، بسرکه بسرشند و بر سر طلى کنند و یک ساعت صبر کنند پس بشویند، و اگر زهره گاو و شحم حنظل با آن یار کنند، قویتر باشد.
دراز کردن موی

پاپ جغتلر و آب نخود می شویند؛ و صیر اندر آب برگ مورد تربسایند و طلى کنند و یک زمان صبر کنند، پس بشویند؛ و پیوسته موی را آمله و هلیله سیاه می شویند؛ و روغن مورد و روغن آمله بکار دارند.

کلف

رگ قیفال بزنند؛ و بمطبوخ هلیله و افتیمون، استفراغ کنند؛ و ایارج فیقرا بکار دارند؛ و زرنیخ زرد با آب گشنیزتر بسایند و طلى کنند؛ و تخم ترب و مغز باذام تلغ و آرد بالقلی و مغز

تخم خربزه کوفته و بزرداب معصفر^۳ سرشه، طلی می کنند، پس از آنک از گرماده بیرون آمده باشند.

بهق

بمطبوخ هلیلها^۵ و افتیمون استفراغ کنند؛ و اطریفل کوچک و معجون نجاح بکار دارند؛ و بگیرند: تخم ترب و روناس و کندس و شیطرج و شعم حنظل و مازریون و خربق [خربق] / سبید و خردل و سقمونیا راستاراست، بکوبند و ببیزند و بسرکه طلی کنند، اندر گرماده یا در آفتاب یا نزدیک آتش.

برص^۶

علاج آن - «قی» کردنشت؛ و بایارج لوغاذیا و یا بمطبوخ افتیمون استفراغ کنند؛ و اطریفل ماهان بدر بکار دارند؛ و طلی بداروهای قوی تر کنند بذین صفت؛ بگیرند: برگ مازریون و خربق [خربق] / سیاه و بلبل و بوره راستاراست، بسرکه ببیزند و نظرون و ذراریع و سونس آهن^۷ و کف دریا، کوفته و بیخته در روی افکنند و بسایند، تا همجون غالیه شود، و اندر آفتاب طلی کنند، و جندانک تواند صبر کند، پس بشویند. و اگر «آبله» گردد آنرا بکفایند و آب بیرون کنند و صبر کنند تا خشک شود و باز معاودت کنند.

صفت طلی دیگر؛ بگیرند: شیطرج و نیل و فوه و شب‌یمانی و دردی خم خشک کرده، همه بکوبند و بسرشنید بسرکه و بکار دارند و فوه را در آب ببیزند و پهلایند و دارو را بذان آب حل کنند، بیست روز تمام، طلی کنند، اثر وی بماند.

رنگ روی روشن کردن

بگیرند: آرد باقلی و آرد نخود و آرد جو و نشاسته و کتیرا و تخم ترب کوفته نرم، همه اندر شیر تازه بسرشنید یا اندر کشکاب، و اول شب طلی کنند، و همه شب صبر کنند، و بامداذ آب گرم بشویند، و اندرین آب، سوس گندم و بنفسه خشک باید که پخته باشند، و بالروذه و شیر تازه و بیه بط و بیه مرغ و مغزا استخوان و انار شیرین و زردۀ خایه مرغ نیم برشت و انجیر خشک و ترب و گندنا و اندرکی انگکود و اندرکی زعفران و اندرکی شیر^۸ خوردن این جمله را صافی کند و تازه و افروخته دارد.

بوی اندامها خوش کردن و بوی عرق

هلیون^۹ و حرشف^{۱۰} و زرد آلو و نقیع آن خوردن؛ و شراب ریحانی خوردن؛ بوی عرق و بوی همه اندامها خوش کند.

معجون نوش دارو - که در روی مفرح است. بوی دهان و بوی عرق و بوی همه اندامها

خوش کندورنگ روی صافی کند و معده را قوت دهد و طعام را بگوارد و آنرا پیش از طعام و پس از طعام بکار توان داشت.

طرقیدن پاشنه

علاج آن- پای را از خالک^{۱۱} نگاه باید داشت؛ و بگیرند: مازو و صمنع عربی کوفته و بیخته نرم، بروغن سندروس بسرشنید و در کفتکی کنند^{۱۲} و کاغذی بر زبر^{۱۳} آن نهند تا «دارو» در اوی خشک شود، و این دارو، پس از آن بکار دارند که پای اندر گرمابه شسته و مالیده و پاک کرده باشند.

توضیحات:

۱. توضیح - در عنوان مقاله ششم در نسخه اساس آمده: «اندر تدبیر زینت و داماشعلب» و پس از آن به علاج پرداخته است که مقصود علاج «داماشعلب» است. در «مر»، «داماشعلب» پس از «تدبیر زینت» به صورت بیماری و علاج آن آمده است. در مج (۱): پس از «زینت»، «و آن پاک داشتن بشره است». نسخه «کا»، «و آرایش» را اضافه دارد.
۲. در «مر» و مج (۱)، «اماوه» و در «کا»، «احوال» آمده است.
۳. معجون نجاح: مسهل سودا و بلغم غلیظ جهه قولنج و امراض دماغی که از سودا باشد نافع است. بست هلیله زرد بست هلیله کابلیه بله هلیله سیاه آمله مفتر از هر یک دول [مقال]، ترد سفید هفت ل [مقال]، غاریقون، بسفایچ از هر یک پنج ل [مقال] محموده مشوی سه ل [مقال]، گل سرخ رب سوس مصطفی سفید از هر یک پنج ل [مقال]، عسل کف گرفته سه برابر ادویه قدر شربت دول [مقال] تا سه ل [مقال] (تحفه حکیم مؤمن). توضیح اضافه میشود که در «هدایه» چهل و پنج نوع معجون و در قانون (کتاب پنجم) شsst و سه نوع آمده است.
۴. داروئی مسهل که سقمونیا نیز گویند (ناظم الاطباء و شرح اسماء العقار) مشوی = بریان شده.
۵. زرداب معصر. زرداب (آب زرد رنگ و خلط صفارا...) (ناظم الاطباء) معصر: چیزی که به گل کاجیره آن رنگ کرده باشند... (لغتname دهخدا) مقصود آب زردی است که با گل کاجیره رنگ کرده باشند. نسخه «کا»، «و تخم» را اضافه دارد.
۶. در سایر نسخه ها، «هلیله» آمده است.
۷. در «کا»، «سونش آهنگران» آمده است. سونش: براده و ریزه هایی از فلز که از دم سوهان ریزد (معین) = Filing
۸. در مج (۱)، «شیر گاو روی را صاف کنده» و در «کا»، «اندکی سیر خوردن» آمده است.
۹. هلیون: کشک الماز، مارجویه = Alphos Vtiligo شلیم کلمه Asparagus, sparrow-grass (واژه نامه گیاهی).
۱۰. حرشف: کنگر... (معین)، خرشوف: کنگر فرنگی (معین)، خرشوف: کنگر فرنگی، انگنار، انگنیار = Artichoke (واژه نامه گیاهی)، خرشف: Artichaut (فرانسوی - شرح اسماء العقار).
۱۱. در مج (۱)، «گل و خالک» و در «مر»، «خالک و گرده» آمده است.
۱۲. در «مر»، «و در کوفنگی کنند». در مج (۱)، «در آن شکاف کنند».
۱۳. در مج (۱)، «زیر» و در «کا»، «بر روی» آمده است.



مقاله هفتم

اندر علاج زهرها

اولاً کسانی را که دشمن و تهمت آن باشد که ایشان را جیزی زیان کارد هند، طریق احتیاط آنست که در جایگاه تهمت، طعامی و شرابی که طعم سخت قوی باشد، نخورد. مثلاً که سخت شیرین باشد یا سخت ترش یا سخت شور، نخورد و دست باز کشد از بهر آنکه طعم جیزهای زیان کار، بوی آن در جنین طعامها و شرابها پوشیده توان داشت. و طریق دیگر آنست که آنجا که ایمن نباشد، طعام و شراب نخورد و حاضر نگردد، از بهردو کار؛ یکی آنکه اگر شهوت طعام بدید آید و جیزی زیان کارد هند، طعم و بوی آن بسبب در باست^۱ طعام و رغبت بذان بر مردم پوشیده گردد؛ و دوم آنکه جیزهای زیان کار در حال گرسنگی و تشنگی زودتر اثر کند و در رگها و در ره گذرها بنماند و زود بگذرد و قوت آن بدل نرسد. و اگر طعام و شراب خورده باشد، قوت آن جیز نخست بر طعام آید و ضعیف شود از بهر آنکه رگها ممتلی باشند، زهر گذر نیابد و بدل نرسد. و باشد که اندر آن طعام که او خورده باشد جیزی بوده باشد، که قوت آن با قوت زهر باز کوشب و مضرت آن دفع کند. و طریق دیگر آنکه برسبیل احتیاط، فصد کنند؛ و نخست جیزی که خورند [آن باشد] که مضرت آن دفع کند و قوت آن زهر از دل باز دارد.

صفت دارونی که از جنس غذا باشد و مضرت بیشترین زهرها بازدارد و در روی مضرتی نباشد؛ بگیرند: گوز مغز پاک کرده شش درم، برگ سذاب خشک و نمک درست^۲ از هر یک یک درم، انجیر خشک جندانکه دیگر جیزهای بذان بتوان سرشت و بسرشند، شربت جندیک؛ جوز و گوشت قدید راسو بخاصیت، مضرت بیشترین زهرها بازدارد، جون قدید کرده باشند؛

گوشت راسورا و تریاق بزرگ و مشروع بیطوس و تریاق اربعه و تریاق شمانیه^۲ و تریاق الطین^۳، همه پیش از آن و پس از آن، مضرت زهرها را دفع کننده است. لکن باشد که مزاج هر شخصی به رو قتنی این معجونها احتمال نکند، پس مضرتی نقد بر خویشتن نتوان نهاد، هنوز بمضرتی نارسیده؛ و اگر دیگر از این معجونها جیزی بخورد و حرارتی در وی بدید آید، آب یخ و روغن گل^۵ باید داد بسیار، و «قی» فرمودن^۶.

اما قانون علاج همه زهرها، آنست که هرگاه که حس^۷ آن نیابد، که او را زهری داشن، در حال، «قی» کند - پیش از آنکه قوت آن در تن پراکنده شود - بآب نیم گرم و روغن شیر پخت و طبیخ شبت و اندکی بوره، و روغن بسیار، قی بیشتر آرد. و هرگاه که «قی» کرده آید تمام، شیر تازه خورند بسیار. و اگر بشیر نیز «قی» افتاد، سخت نیک باشد. [اگر] شیر حاضر نباشد، مسکه گذاخته بجای آن باشد؛ و لعاب تخم کتان و پیه بط گذاخته و شراب شیرین، سود دارد.

و اگر از معجونهای بزرگ چون تریاق و مشروع بیطوس و غیر آن، حرارتی تولد کند، آب یخ و روغن گل می باید داد و بذان قی فرمودن.

و اگر در خواب شوند، نشاید گذاشتند و بهر تدبیر که ممکن گردد بیدار می باید داشت. و اگر طعام خورند، بسیار بسیار باید خورد، تا اگر «قی» نیفتد، بسیاری طعام برآن جیز غلبه کند، و باشد که معده ممتلى گردد و «قی» کردن آسان شود.

اما داروها که از بهر گزیدن جانوران زیان کار دهنند، شیر لاغیر [لامغیر]^۸ که آنرا تریاق بوشخه^۹ گویند، گزیدن «افعی» را سخت نافع بود؛ و شراب انگوری که «افعی» در وی افتاده باشد و مرده، گزیدن همه جانوران را سود دارد و نافع بود؛ و مقدار دو درم تخم ترنج چند همه زهرهای جانوران است؛ و بیخ انگذان باذهر [پادذهر] همه است.

و داروهایی که طلی کنند: نفط اسفیدست و شیرخام و پخته با روغن گاو سرشته و جندبیستر با روغن زیست سرشته و عصاره گندنا و عصاره بودنه جویباری و زهره گاو و بزو نمک و سرگین بز^{۱۰} سرشته ضماد کردن، باذ زهر همه زهرها است از جانوران و این گزیده است.^{۱۱}

توضیحات:

۱. در باست = در بایستن. (۱) حاجت، نیازمندی. (۲) ضرورت. (۳) سزاواری، شایستگی، لیاقت. (۴) طور، روش، رسم. (۵) ضروری (معین).
۲. در «کا»، «درشت» در مع (۱)، «قدرتی» آمده است.
۳. ترباق الشانه: ترباقی که از اختلاط اخلاق (مركب) هشت گانه سازند و سود آن بیشتر از ترباق اربع است (بهرالجواهر). ترباقی که از هشت خلط کنند (بادداشت بخط مرحوم دهدخدا). زراوند طوبیل، رووند چینی، بوسن بینخ کبر، حب الفار، مر، جنتیانا، قسط مر، عروق. از هر یکی راستاراست همه را پکوند و بیند و به انگین مصنف بسربند. شربت یک مثقال و در بیماری صرع سود دارد (از لفتانمه دهدخدا).
۴. ترباق الطین. بگیرند گل مختوم و حب الفار راستاراست پکوند و به روغن گاو بالاند و چرب کنند و به انگین بسربند (ذخیره خوارزمشاهی / دهدخدا).
۵. در «مر»، «گاو» آمده است. و نسخه مع (۱)، «و نگذارند که بخواب رود» را اضافه دارد.
۶. در مع (۱)، پس از آن امده است: «و نگذارند که خواب رود و بپاید دانست که در حال که زهر خورده شود، هیچ چیز بهتر از قی کردن نیست، بیش از آنکه زهر در بدن کار کرده باشد».
۷. در «مر»، آمده: «که حس آنان باید که زهر دادند در حال قی کند، بیش از آنکه قوت زهر اندر همه تن برآکنده شود» و در مع (۱)، عنوان «اما قاتون...» نیامده است.
۸. لاغیه = لاعیه، لیانه (معین): یک قسم گیاه شیردار (ناظم الاطباء). لاعیه: در زبان فرانسوی - Euphorbe (شرح اسماء العقار) ضمناً در مع (۱)، «شراب» آمده است.
۹. ترباق بوشنجه: لین الیتوغ؛ و لین الیتوغ که آنرا ترباق بوشنجه گویند (ذخیره خوارزمشاهی از دهدخدا). در مع (۱) و «مر»، «بیوشنجه» آمده است.
۱۰. دو نسخه «مر» و مع (۱)، «سداب» را اضافه دارند و نسخه مع (۱)، «آب نعنای و کندر و زهره گاو» را اضافه دارند.
۱۱. صفحات آخر کتاب «خفی علائی» با دو نسخه خطی کتابخانه مجلس (شماره ۱) و کتابخانه مرکزی دانشگاه (مر) و نسخه چاپی «کانهور» (کا)، مطابقه و تنظیم گردید با این تفاوت که در نسخه مجلس (۱) پس از «باز زهر همه است» آمده: «داروهانی که دفع زهر جانوران کنند» که عین مطلب «و داروهانی که طلا کنند» میباشد، منتهی عنوان هایکی نیست و پس از ختم مطلب عنوانی بدین مضمون اضافه دارد: «خاتمه اندر قوت شهرت راندن...» و یک صفحه و چند سطر در این باب میباشد، که اضافی به نظر می رسد. پس از آن، تمام کتاب قرابادین ذخیره ضمیمه نسخه است. انتهای نسخه چنین است: «تمت الكتاب بعون الملك الوکاب على يد اخفر خلق الله و اقل عباد الله وهاب ابن محمد على بن محمد ترقى غفاره تعالی ذنوبهم و عفى الله عن جرائمهم بمحمد والله الطيبين الطاهرين المعصومين ورحمة الله وبركاته». تاریخ کتابت شهر رجب المرجب سنه ۱۲۹۵ هجری قمری (۱۸۷۸ میلادی).
- در آخر نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه آمده است: «تمت الكتاب الخفی العلائی بعون الله الملك الوکاب

والحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآل الطيبين الطاهرين وسلم تسليماً كثيراً، تحريراً في رابع شهر ذي قعده ببلده استرآباد سنـه اـحدـي وـتـسـعـين وـثـمـانـه ١٨٩١

در خاتمه نسخه چاہی «کانور» آمده: «تم خاتمة الطبع: الحمد لله والمنة كه رساله حکمت مقاله الموسوم به حفت علائی در مطبع مسیحیان عالم عیسی دم ارسطر فطنـت عـالـیـجـنـابـ مـعـلـیـ القـابـ منـشـیـ نـوـلـکـشـورـ صـاحـبـ سـیـ آـنـیـ اـیـ وـاقـعـ کـانـورـ باـهـتـمـامـ مـصـرـمـ کـامـلـ منـشـیـ بـهـگـوـانـدـیـالـ صـاحـبـ عـاقـلـ اـیـجـنـتـ مـطـبـعـ بـمـاهـ جـوـلـانـیـ سنـهـ عـ ۱۸۹۱ = ۱۲۷۰ شـمـسـیـ وـذـیـ حـجـهـ ۱۳۰۸ قـمـرـیـ] بـارـ اـولـ بـحـلـیـ طـبـعـ محلـیـ گـرـدـیدـ فقطـ.

در نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی شماره (۲) - نسخه اساس کار - پس از عبارت «بـادـزـهـرـ هـمـهـ زـهـرـهـاستـ اـزـ جـانـورـانـ وـاـینـ گـرـیدـهـ اـسـتـ» عنوانی آمده است بدین مضمون: «گـتـارـ دـرـ چـیـزـهـانـیـ کـهـ بـایـدـ خـورـدـ اـزـ بـهـرـ گـزـیدـنـ جـمـنـدـگـانـ [ـجـمـنـدـهـ =ـ جـنـنـدـهـ،ـ مـتـحـرـكـ،ـ دـائـهـ،ـ چـهـارـهاـ،ـ شـیـشـ...ـ مـعـنـیـ] کـهـ بـهـ نـظـرـ مـیـ رـسـدـ بـهـ نـسـخـهـ اـضـافـهـ گـرـدـیدـهـ اـسـتـ (ـبـهـ بـاـبـ هـفـتـ مـقـالـهـ دـوـمـ فـهـرـسـتـ کـتـابـ مـرـاجـعـهـ شـوـدـ) کـهـ درـ نـسـخـهـ هـایـ دـیـگـرـ وـ اـیـضـاـ دـرـ فـهـرـسـتـ فـوـنـانـ صـ۳ـ۵ـ دـیـدـهـ نـشـدـ.ـ تـارـیـخـ کـتـابـ نـسـخـهـ اـسـاسـ کـارـبـیـسـتـ وـشـشـ شـهـرـ شـوـالـ سنـهـ ۸۳۷ـ هـجـرـیـ قـمـرـیـ وـ کـاتـبـ آـنـ «ـعـبـدـالـلهـ بـنـ مـحـمـدـ حـاجـیـ سـیـفـ الدـینـ حـاجـیـ یـوسـفـ بـنـ حـاجـیـ مـحـمـدـالـعـلـمـ القـارـیـ»ـ اـسـتـ.ـ قـسـمـتـ کـهـ دـرـ آـخـرـ تـحـتـ عـنـوانـ «ـدـرـ چـیـزـهـانـیـ کـهـ بـایـدـ خـورـدـ اـزـ بـهـرـ گـزـیدـنـ جـمـنـدـگـانـ»ـ چـهـارـبرـگـ وـ نـیـمـ (۹ـ صـفـحـهـ)ـ اـسـتـ وـ مـتـأـسـفـانـهـ قـسـمـ اـعـظـمـ دـوـ صـفـحـهـ اـزـ عـنـوانـ بـالـاـ مـعـتـمـلاـ بـرـاثـ آـبـ بـاـ رـطـوبـتـ (ـبـاـعـلـتـ دـیـگـرـ)ـ کـسـرـیـ هـانـیـ دـارـدـ کـهـ مـطـلـبـ رـاـ مـغـشـوقـ وـ نـاخـوانـاـنـ کـرـدـهـ اـسـتـ.ـ بـعـلاـوـهـ دـرـ يـکـیـ اـزـ صـفـحـاتـ حـرـوفـ مـقـطـعـ بـهـ صـورـتـ رـمـزـ مـانـدـ حـرـوفـ کـتابـچـهـ رـمـلـانـ دـیـدـهـ شـدـ.ـ دـوـ صـفـحـهـ مـاقـبـلـ آـخـرـهـ دـسـتـورـهـایـ دـارـوـنـیـ آـمـدـهـ کـهـ بـهـ مـانـدـ هـشـتـ صـفـحـهـ اـضـافـهـ مـفـشـوشـ وـ بـاـ اـفـتـادـگـیـ دـارـدـ.ـ بـدـینـ لـحـاظـ تـهـیـهـ کـنـنـدـگـانـ،ـ اـبـنـ بـخـشـ اـزـ کـتـابـ رـاـ طـبـقـ سـهـ نـسـخـهـ دـیـگـرـ تـنظـیـمـ نـمـودـنـ.

درـ حـانـهـ اـزـ خـواـنـدـگـانـ کـتـابـ مـخـصـوصـاـ هـمـکـارـانـ تـمـنـیـ مـیـ شـوـدـ اـگـرـ سـهـوـ وـ اـشـتـباـهـیـ درـ کـتـابـ رـ حـواـشـیـ آـنـ مـلـاحـظـهـ فـرـمـوـهـ لـنـصـفـاـ تـهـیـهـ کـنـنـدـگـانـ رـاـ آـکـاهـ فـرـمـایـدـ کـهـ مـنـتـهـیـ تـشـکـرـ وـ اـمـتـنـانـ اـسـتـ.

تـهـرانـ،ـ آـبـانـ مـاهـ ۱۳۶۹



منابع و مأخذ

- آتنین بزشکی (عربی)، علی بن عباس مجوسی اهوازی ارجانی، ترجمه به فارسی از دکتر محمود نجم آبادی، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۲۸۶، تهران، ۱۳۳۴ شمسی.
- الانبیه عن حقایق الادویه، موفق الدین ابو منصور علی الھروی، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۱۱۶۳، به کوشش مرحوم دکتر حسینی محبوی اردکانی.
- التنویر - (ترجمه به فارسی) از ابو منصور حسن بن نوح القمری البخاری.
- اختیارات بدیعی، حاجی زین العابدین علی بن حسین انصاری، کاتھور، ۱۳۰۵ هجری قمری.
- الاغراض الطبیّه و المباحث العلائیه (فارسی)، سید اسماعیل جرجانی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، به کوشش علی اکبر سعیدی سیرجانی، تهران، ۱۳۴۵ شمسی.
- بحر الجواهر (فرهنگ لغات طبی، فارسی و عربی)، تألیف محمد بن یوسف الطیب الھروی، به کوشش میرزا سید رضی آقا حکیمباشی عساکر منصوره نظام، سنگی، تهران، ربيع الاول ۱۲۸۸ هجری قمری.
- برهان قاطع، محمد حسین برهان فرزند خلف تبریزی، سنگی، تهران، ۱۲۷۸ هجری قمری و چاپ جدید در پنج مجلد به تصحیح مرحوم دکتر محمد معین، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۴۲ هجری شمسی.
- بورسینا (فارسی)، مرحوم سعید نفسی، تهران، کتابخانه دانش، ۱۳۳۳ شمسی.
- تاریخ طب ایران و خلافت شرقی (انگلیسی)، دکتر سیریل الگود،
- ۱۹۵۱ A Meolical History of Persia and the Eastern Caliphate, Dr. Cyril ELGOOD, میلاندی

- تاریخ طب در ایران (فارسی)، ج ۱، دکتر محمود نجم آبادی، تهران، ۱۳۴۰ شمسی.
- تاریخ طب در ایران (فارسی)، ج ۲، دکتر محمود نجم آبادی، تهران، انتشارات دانشگاه، شماره ۱۳۹۷، دوبار، ۱۳۵۳ و ۱۳۶۷ شمسی.
- تاریخ طب و داروسازی و دندان‌پزشکی و دام‌پزشکی (فرانسوی)، تحت سرپرستی مرحوم پرسور لینل لاوستین (Lainge LAVASTINE) با شرکت عده‌ای از علمای تاریخ طب، پاریس، ۱۹۳۶ میلادی.
- تحفه حکیم مؤمن (تحفه المؤمنین) (فارسی)، محمد مؤمن فرزند میرزا محمد زمان تنکابنی، سنگی، چاپ تهران، ۱۲۷۷ هجری قمری و چاپ افست آن، با مقدمه دکتر محمود نجم آبادی، انتشارات کتابفروشی مصطفوی، تهران.
- ترجمه کتاب «الجدری و الحصبه» (آبله و سرخک)، تألیف رازی، به کوشش دکتر محمود نجم آبادی، تهران، انتشارات دانشگاه، شماره ۱۰۴۰، دوبار، ۱۳۴۳ و ۱۳۶۴ شمسی.
- ترجمه سرالسرار رازی (از عربی به فارسی)، دکتر مهندس حسینعلی شیبانی، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۱۳۰۰، ۱۳۴۹ شمسی.
- ترجمه سفرنامه پولاك (ایران و ایرانیان)، از آلمانی به فارسی، Persien das Land und Seine Bewohner، Dr. Yacob Eolouarol Polak تهران، ۱۳۶۱ شمسی، انتشارات خوارزمی.
- ترجمه طب اسلامی، پرسور ادوارد براؤن، به کوشش مسعود رجب‌نیا با مقدمه دکتر محمود نجم آبادی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ اول ۱۳۴۳ شمسی.
- ترجمه طبقات سلاطین اسلام، استانلی لین پول (Stanley Lane Pool) به کوشش عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۱۲ شمسی.
- ترجمه عيون الانباء فی طبقات الاطباء (از عربی به فارسی)، ابن ابی اصیبیعه، توسط مرحوم سید جعفر غضبان و دکتر محمود نجم آبادی، ج ۱، تهران، ۱۳۴۹ شمسی.
- ترجمه قانون ابن سینا (به فارسی)، عبدالرحمان شرفکندي (هه‌زار)، انتشارات دانشگاه تهران و سروش، تهران از ۱۳۶۷ تا ۱۳۵۷ شمسی. کتاب اول به کوشش عبدالرحمان شرفکندي (هه‌زار) و دکتر ابوالقاسم پاکدامن و دکتر محمدرضا غفاری و تصحیح و تتفییح دکتر حسین عرفانی، شش مجلد بعدی توسط عبدالرحمان شرفکندي (هه‌زار).
- ترجمه قصص و حکایات العربی (از عربی به فارسی)، تألیف رازی، به کوشش دکتر محمود نجم آبادی، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۹۴، دوبار، ۱۳۴۳ و ۱۳۵۶ شمسی.
- ترجمه تقویم الصحه (عربی)، ابن بطلان بقدادی، از مترجمی نامعلوم، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپ دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰ شمسی.
- ترجمه منافع الاغذیه و دفع مضارها (عربی از رازی)، تحت عنوان «بهداشت غذائی» توسط

- مرحوم دکتر سید عبدالعلی علوی نائینی، تهران، ۱۳۴۳ شمسی.
- تقویم یکصد و پنج ساله تطبیقی، احمد نجم آبادی، تهران، ۱۳۳۴ شمسی، انتشارات شرکت سهامی تحریر ایران.
- الجدري و الحصبة (آبله و سرخک) (عربی) محمدزکریای رازی، بیروت ۱۸۷۲ میلادی،
توسط Van Dyck.
- جدول تطبیقی سالها و ماهها و روزهای هجری قمری به میلادی (آلمانی)، Wosten Felol،
Mahler'sche 1961 و بیزبادن (آلمان).
- جشن نامه ابن سینا (فارسی)، دوره پنج جلدی، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۳۴
شمسی.
- چهار مقاله عروضی سمرقندی (فارسی)، احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی، به
سعی و اهتمام و تصحیح مرحوم محمد قزوینی ۱۳۲۷ هجری قمری، ایضاً به کوشش مرحوم دکتر
محمدمعین، چاپ سوم ۱۳۳۳ شمسی، انتشارات زوار.
- خفی علائی (فارسی)، سید اسماعیل جرجانی، سه نسخه خطی و یک نسخه چاپی شهر کانپور
(هندوستان) که مشروحاً در مقدمه آمده است.
- دانة المعارف فارسی، به سربرستی مرحوم غلامحسین مصاحب، ج ۱ و ج ۲ - ۱۳۴۵ - ۱۳۵۶
شمسی، تهران.
- دیوان اطعمه (فارسی)، ابواسحاق حلاج شیرازی، قسطنطینیه، ۱۳۰۳ هجری قمری، مطبعه
ابوالضیاء.
- ذخیره خوارزمشاهی (فارسی)، سید اسماعیل جرجانی، به کوشش علی اکبر سعیدی
سیرجانی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵ شمسی.
- رساله طبی [تزا] (فرانسوی)، دکتر عباس مؤدب نفیسی، پاریس، ۱۹۳۳ میلادی.
- شرح اسماء العقار (عربی) با شرح به زبان فرانسوی، ابی عمران موسی بن عبید الله الاسرانیلی
القرطبی به تصحیح دکتر ماکس میرهوف (Dr. Max Meyerhof)، سلسله انتشارات انتستیوی مصر،
شماره ۴۱، قاهره، چاپخانه انتستیو باستان‌شناسی شرقی، ۱۹۴۰ میلادی.
- الطب الروحانی (عربی)، رازی، به سعی و اهتمام پاول کراوس (Paul Kraus)، قاهره، ۱۹۳۹
میلادی.
- عيون الانباء في طبقات الاطباء (عربی)، ابن ابي اصيبيه، بیروت، ۱۹۶۵ میلادی.
- غرائب اللغة العربية (عربی)، الاب رفائيل نخلة الياسوعی، چاپ سوم، بیروت، ۱۹۶۰ میلادی،
مطبعه کاتولیکی.
- فارماکوبه همدرد، حکیم محمد سعید، کراجی، ۱۹۶۹ میلادی.
- فرهنگ‌های مختلف طبی، انگلیسی به فارسی، آلمانی به فارسی، عربی به فارسی، فارسی به

- فارسی، فارسی به فرانسوی، فارسی به انگلیسی، فرانسوی به فارسی، فارسی به انگلیسی، فارسی به آلمانی، مذکور در متن کتاب.
- فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، سید محمد علی امام شوستری، انتشارات انجمن آثار ملی، شماره ۵۸، تهران، ۱۳۴۷ شمسی.
- فرهنگ نفیسی (فرنوساد)، میرزا علی اکبرخان نفیسی (نظم الاطباء)، ۱۳۴۳ شمسی، انتشارات خیام.
- فرهنگ سخنوران، دکتر ع خیامپور، تبریز، ۱۳۴۰ شمسی.
- فرهنگ شلیمر، دکتر لوئی یوهان شلیمر (Dr. Louio Yohann Schlimmer)، چاپ سنگی ۱۸۷۲ میلادی، تهران و چاپهای مختلف سری.
- فهرست کتابهای چاپی فارسی، خانبا با مشار، ۱۳۵۲ شمسی.
- فهرست کتابهای چاپی فارسی طبی و فنون وابسته به طب (فارسی)، دکتر محمود نجم آبادی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۲ شمسی.
- قانون (عربی)، ابن سینا، سنگی، به کوشش میرزا سید رضی طباطبائی سمنانی، حکیمباشی کل نظام و غلامعلی شاملو (صدرالاطباء) به خط میرزا محمد علی طبیب نظام، تهران، ۱۲۹۵ هجری قمری.
- كشف الظنون عن اسامي الكتب والفنون (عربی)، حاجی خلیفه ملا کاتب چلبی، استانبول، ۱۳۱۰ هجری.
- گیا (راهنمای گیاهی) (فارسی)، دکتر حسین گل گلاب، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰ شمسی.
- گیاهان دارویی، دکتر علی زرگری، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۱ شمسی.
- لغت فرس ابو منصور علی بن احمد اسدی طوسی، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، با سرمایه سید عبدالرحیم خلخالی، تهران، چاپخانه مجلس، ۱۳۱۹ شمسی.
- لغت نامه دهخدا، مرحوم علامه علی اکبر دهخدا، دوره.
- مخزن الادویه (فارسی)، میرمحمد حسین بن محمد هادی العقیلی العلوی الخراسانی، بمعنی، ۱۲۶۰ هجری قمری (۱۸۴۴ میلادی).
- مقدمة الادب زمخشری (ترجمه از عربی به فارسی)، جارقه ابوالقاسم محمود بن عمر الزمخشری الخوارزمی، به کوشش سید محمد کاظم امام، انتشارات دانشگاه تهران، در سه جلد، ۱۳۴۲/۳ شمسی.
- منابع طب ایرانی (آلمنی)، آدلف فونا نهن Aoloif Fohnan، لیزیک (آلمن)، ۱۹۱۰ میلادی.
- منتھی الارب، عبدالرحیم بن عبدالکریم صفائی پوری، تهران، ۱۳۷۷ هجری قمری.

منابع و مأخذ

- مؤلفات و مصنفات ابویکر محمدبن زکریای رازی (فارسی)، دکتر محمود نجم آبادی، انتشارات دانشگاه، ۱۳۳۹ شمسی.
- نصاب الصیبان، بدرالدین ابونصر مسعود (یا محمود) بن ابی بکر الفراہی، اصفهان، ۱۲۸۶ هجری قمری.
- واژه‌نامه گیاهی، دکتر اسمعیل زاهدی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۷ شمسی.
- هدایة المتعلمین (فارسی)، ابویکر ربیع بن احمد الاخوینی البخاری، به اهتمام دکتر جلال متینی، مشهد، ۱۳۴۴ شمسی.
- هرمزدانمه (فارسی)، ابراهیم پورداود، تهران، ۱۳۳۱ شمسی.



